

"سلاله و دودمان ناظر محمد صفر خان"

در خصوص توضیح بیش تر در باب شجره و سوانح ناظر محمد صفر خان، اسلاف و اخلافش و هم چنان گذاشتن عنوان "سلاله و دودمان ناظر صفر" بالای هذا بیان نامه، عرض شناسائی بیشتر و معرفت بهتر این عشیره و یا خانواده، با دقت تام و در حد توان، گزارش، نگارش و گفتنی های چند در زمینه ارائه می شود.



تصویر ناظر محمد صفر خان

۱- ناظر محمد صفر

ناظر محمد صفر خان افغان چترالی^۱ الاصل، فرزند شهید محمد اعظم خان ولد محمد عظیم خان یوسفزائی چترالی است. وی در عهد حکمرانی امیر عبدالرحمن خان، امیر حبیب الله خان، امیر امان الله خان، اعلیحضرت محمد نادرشاه و دهه اول زمامداری محمد ظاهرشاه، پادشاه افغانستان، در کابل می زیست. نامبرده در طول زمام داری دو پادشاه و سه امیر به دستگاه های رسمی و دولتی به رُتب سرپرست کارخانجات امیر، مُهردار سلطنتی، امین الاطلاعات و در فرجام به مدت طولانی منحیث نائب الحكومة قطعن و بدخشان ایفای وظیفه و خدمت نمود. به خاطر تشریح و توضیح بهتر گفتني ها در راستای این که ناظر محمد صفر خان کی و از کجا بود، هم چنان در زمینه بررسی اصل و نسب، هویت و تابعیت ابتدائی و بعدی او، یادداشت و تذکار رشته ای معلومات به اتكای استناد تاریخی بی لزوم نه خواهد بود.

از مطالعه و مرور بر روایات تدوین شده در اثر "تاریخ مختصر افغانستان" از پوهاند عبدالحی (حبیبی) چنین بر می آید که دودمان بسیار قدیم در کوه سلیمان تا کوهسار غور و نواحی آن حکمرانی و رهنمائی داشتند، آن ها سه برادر به نام های غرغښت،

بیتنی و سره بن، پسران عبدالرشید پتهان مشهور به قیس یا (کیس) از صاحبان نفوذ و شهرت بودند. بعد از آن خرشبون پسر سره بن از کوه سلیمان تا کوه غندان کلات غلزاری صاحب قدرت بود و به سال ۱۰۲۰ع. در مرغه دامنه جنوبی کوه سلیمان وفات یافت. هم چنان اسماعیل بن بیتنی در کوه سلیمان نفوذ روحانی و حکمرانی داشت و دامنه اقتدار او به طرف شمال غربی تا کوه سلیمان (واژه خوا) و تاغزنى رسید. سه نفر اولاد خرشبون به نام های کند، زمند و کاسی از اجداد معروف اقوام افغانی اند. از اولاده کند یکی خبنی است که یوسفزی، اتمانزی، رانی زی، مندن، ترکلانی وغیره از شاخه های آن بوده و دیگری غوریا خیل است که خلیل، داؤد زی، څمکنی، زیرانی، مهمند و غیره شامل آن می باشند.

تاخت و تاز تیمور در صفحات افغانستان در حدود سال های ۱۳۹۷م. جاری بود. در دره های کنر خانواده محلی حکمرانی داشتند که آن ها را به لقب (سلطان) می خواندند و این دودمان در دره پیچ کنر مرکز داشتند. از مشاهیر این دودمان، سلطان پکهل و سلطان بهرام دو برادر اند که فرزندان سلطان کهجمان بن هندو می باشند. سلطان پکهل از لغمان تا کنر، باجور، سوات و کشمیر حکم می راند، موضع پکهله واقع (ضلع هزاره صوبه سرحد) منسوب به اوست. بعد از او پسران اش در سوات به هم آویختند و جنگ عظیمی کردند. اما برادرش سلطان بهرام لغمان و ننگرهار را به تصرف خود در آورده و برخی از مخالفان خود را به پشاور راند و مرکز حکمرانی او پائین دامنه سپین غر بود که بعد از برادر، اراضی متعلقه اش را تا کشمیر بدست

آورده و بر مملکتی از حدود کابل تا کشمیر حکم راند. بعد از او سلطان تومنا زمام حکمرانی را بدست گرفت، ولی حکمرانی این خاندان در سلاسل کوه های شینوار، کنر، سوات و باجور تا ضلع هزاره و کشمیر محدود مانده، در دامنه های کوه ها و دشت های کابل، ننگرهار و پشاور مهاجرت های اقوام پبنتون در صفحات قندهار و مجرای نهر ارغستان در عصر اولاد تیمور آغاز شد.

عشایر کند و زمند، به سبب اختلاف با مجاورین و کمی مراتع و مزارع از صفحات قندهار کوچیده و به کابل آمدند، مردم دیگر از گومل و غیره با آن ها متحد شده، در دره های کابل می زیستند و حکمرانان آن ها مداد، مدو و شیخ عثمان بودند. در حدود ۱۴۶۵م. میرزا الغ بیگ بن ابوسعید کورگانی که حکمران کابل بود، تمام سرکردگان این قبایل را با ملک سلطان شاه فراهم آورده و آن ها را بکشت، ولی برادرزاده سلطان شاه یوسفزائی (احمد) ازین کشتار نجات یافته و مردم ترکلانی را در لغمان جای گزین ساخت، اما در حصار ک جنگ سختی بین یوسفزائی و مهمند زائی روی داد که در نتیجه مهمند زائی ها صفحات ننگرهار را گرفتند و یوسفزائیان روی به باجور، بنیر و سوات آوردند. مردم بومی آنجا که دلازاك بودند، از آنها گریخته به پرشور (پشاور) پناه بردنده، مردم یوسفزائی سردار شان را که جلو نام داشت بکشند و بر تمام اراضی اشنغر، دوابه شمال پشاور قبضه کرده، از ناوگی تا ارنهن (باجور) را بدست آوردند. درینوقت حکمرانان یوسفزائی ملک احمد و ملک ملی بودند. ابن شیخ آدم، معروف به (ملی) بن یوسف از عشیره سره بن پبنتون است که پیشوا و حکمران

بزرگ قوم یوسفزائی و مقنن معروفی بوده و هم چنان به تقوا و فضیلت شهرت زیاد داشت. وی کتابی را در باب قوانین اجتماعی، رسوم قومی و تقسیم اراضی در حدود سال ۸۲۰ هـ برابر ۱۴۱۷م. نوشت که نام آن (دفتر شیخ ملی) است و یوسفزائیان تا چهار قرن بعد اراضی موروژی را بر اساس آن تقسیم می کردند. بعد از آن زمام اقتدار یوسفزائیان در حدود ۹۰۰ هـ یا ۱۴۹۴م. بدست کجوخان رانی زائی در آمد. او به مدد دوازده هزار سوار در شیخ پتور با غوریا خیل جنگ کرده و آن ها را بشکست. جنگ مهم دیگر یوسفزائی با دلازاك در لنگرکوت بود که دلازاك را شکست آخرین دادند. بعد از کجو خان دو نفر مرزبان یوسفزائی شاه منصور ولد ملک سلیمان و سلطان ویس سواتی حکمرانان این صفحات بودند که در حدود ۹۱۰ تا ۹۲۵ هـ از فرمانروایان محلی شمرده می شدند {۱*}.

با شرح رویداد ها و جریانات تاریخی بالا که گفته آمد، پس از بسر رفتن مدت زمان کم و بیش دو صد سال از دوره شاه منصور و سلطان ویس سواتی فرمان روایان محلی، که طور اوسط عبور یا گذشت سه نسل را احتوا نمینماید و در آن زمان مردم چترال حکمرانی خود را (مهتر) می نامیدند، یکی از متنفذین و فئوال های عشیره یا طائفه یوسفزائی به اسم محمد عظیم خان در حوالی سال های ۱۸۱۰ عیسوی در چترال زیست داشت. او به درجه، جایگاه و مقام مهتری نبوده، اما از زندگی خوب، آرام و مرغه برخوردار و صاحب هستی وافر و منزلت بلندی بود. محمد اعظم خان همراه با مریم خانم و پسران خود، پس از فوت پدر آن همه حشمت، جاه و جلال را صاحب و مالک شدند.

محمد اعظم خان دقیقاً در حومه گلگت چترال نزدیک به سرحد هندوستان وقت و افغانستان زندگی با شان و پُر نفوذی داشته، دارای اعتبار و حیثیت خوبی در قوم و منطقه خود بود...

پس از افشا گردیدن تمایل، علائق، چشمداشت و اقدامات بالفعل استعمار فرانسه، هالند، هسپانیه و پرتغال بالای شبه قاره هند، در نهایت امر تمامی اقدامات و فعالیت های سری و علنی استیلا و اشغالگرانه شان را دولت استعماری انگلیس قایده، در ۱۴۹۹ میلادی کمپنی تجاریه شرق الهند را تأسیس نمود. در مدت زمان بیش از دو صد سال، مسائل تجارتی را به چهره اصلی و حقیقی آن که حالت تجاری نه بلکه تحرکات سیاسی و عملیات نظامی بود، نمایان ساخت. انگلیس بنا بر طینت و خصلت استعماری و استشماری خویش که در نهایت قصد سلط کامل نیم قاره هند را داشت، در ظاهر مسئله و جنبه خیالات، تمایلات و اقدامات سیاسی روس تزاری مبتنی بر رسیدن جانب آب های گرم را بهانه و استناد ساخته، به صورت پراگنده و گاهی هم به شکل مستقیم، به سوی ساحات شمال و شمال غرب هند گسترش نفوذ خویش را آغاز نمود (برویت نقشه موجوده و حالیه جغرافیائی، به طرف شمال و شمال غرب پاکستانی روی آورده و پیشرفت کرد که در آن وقت یعنی تا ۱۹۴۷ م. هیچ کدام مملکتی به نام پاکستان وجود خارجی نه داشت). زیر این حیله و نیرنگ در ساحات متذکره که رنگ جلوگیری از سرازیر شدن نفوذ، سلطه و قدرت روس را نشان میداد، دستگاه تجاری انگلیسی این بار به شکل محاربوی، قوای خود را به آن صوب در حرکت انداخت اما بگونه نامرعنی و متفرق، تا این که بعد ها

در جریان اضافه از چندین دهه و در فرجام به سال ۱۸۹۳ ع. باجور، سوات، چترال و علاقه های ارنوی، وزیری، داور چاکی و چمن را هم مانند سائر مناطق آن نیم قاره به تصرف کامل خود درآورد.

تهاجمات پراگنده و غیر منظم انگلیس هنوز به پایه اكمال نه رسیده، در مرحله وسطی عملیات نظامی قرار داشت، می توان گفت که آن زمان و مرحله مرادف به دوران اخیر زندگی و حیات محمد اعظم خان چترالی است. محمد اعظم خان از نظر سیاسی، با شناخت و برداشتی که از عواقب شوم و نتیجه اشغال گرانه انگلیس و عمل آن داشت، به شدت مخالف سلطه انگلیس ها بود. او مانع قوى و سد با ثباتی در برابر اقدامات و عملیات نظامی مصیبت بار انگریزی به حساب می آمد. انگلیس ها به منظور موثریت در عملکرد و اجرای بهتر تهاجمات خود، برای برداشتن هر نوع ممانعت و مخالفت دشمن، از شیوه های مختلف کار گرفته و در موضع صعب العبور، چه از لحاظ جغرافیائی و چه از رهگذر مقاومت و مجاهدت مردم، غرض پرده پوشی و به مخاطره نه انداختن جان و سلامت عساکر خویش از ملیشة ایله جاری کار گرفته و پیش رفت می نمود. در همین وقت و زمان بود که قلعه محمد اعظم خان افغان چترالی و مجاهد را، ملیشة ایله جاری انگلیس به نام (گورکه) مورد تهاجم قرار داده بر املاک، جایداد و ساحه تحت نفوذ و صلاحیت وی حمله ور گردیده، در بین شان برخورد و جنگ شدیدی واقع شد. نتیجتاً در حوالی سال های ۱۸۶۵ میلادی پس از مقاومت در خور توان، محمد اعظم خان هزیمت نموده، با سقوط اش همراهی پسر بزرگ خود محمد ظفر خان به توب بسته و شهید گردیدند.

شهادت شوهر و پسر کلان خود را که مریم خانم محمد اعظم خان چترالی اطلاع یافت، چون راه و چاره دیگری نه بود و امکان مقاومت هم نه داشت، دختر خورد سال خود صدیقه را در بغل اندخته با دیگر پسران خود هر یک محمد صفر و محمد اصغر، با استفاده از راه عقبی قلعه فراری شدند. از قلعه به اندازه بسیار زیاد فاصله نه گرفته بودند که در ک کردند همراهی خود هیچ بول و مبلغی نه دارند که مکفی مصارف راه و امرار حیات بعدی نامعلوم شان را نماید. محمد صفر پسر دوم و کلان فامیل، واپس به داخل قلعه برگشت تا صندوقچه بول و زیورات مادر را بدست بیاورد که خرج راه سازند. هنوز از قلعه بیرون نه شده بود که ملیشه (گورکه) فرا رسیده و با تسخیر قلعه، محمد صفر را نیز به چنگ اندخته و اسیر ساخت. بالآخر وقوع این واقعه، محمد صفر دیگر از ارتباط با فامیل خود محروم مانده، دیگر میسر نه گردید تا همراه فامیل وصل و یکجا شود. از همین جهت است که به استثنای محمد صفر، زندگی و احیاناً مرگ هر سه عضوی دیگر فامیل شهید محمد اعظم خان، برای همیشه مبهم، معجهول و نامعلوم ماند. در این حالت، از همین موقع و زمان است که ادامه حیات و تثبیت هویت گذشته محمد صفر، ظاهرآ رنگ دیگری را به خود گرفت.

از قضا، یک تاجر افغان بین هند، افغانستان، چین و آسیای میانه مشغول داد و ستد اموال تجاری بود که به گمان اغلب اسم وی یار محمد میباشد. تاجر مذکور در ساحات خیلی دور تراز محل بود و باش محمد اعظم خان شهید، با ملیشه مذکور یا (گورکه) سر خورده و محمد صفر را که او همراه پدرش دوستی و صمیمیت داشت، در

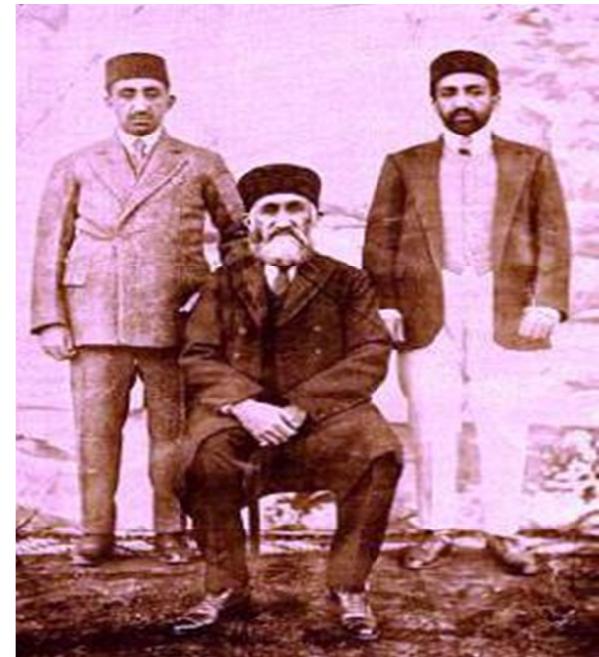
اسارت آن مليشه دریافته و شناسائی نمود. او با پیشکش نمودن تحایف، هدایا و تأديه سی و پنج یا چهل سکه طلای بخارائی، حیثیت ناجی را برای محمد صفر پیدا کرده، از چنگ و اسارت مليشه ایله جاری وی را رهایی داده، با خود گرفت و بردا.

عبدالرحمن خان پیش از آن که به سلطنت رسیده، امیر عبدالرحمن خان و پادشاه افغانستان شود، در ترکستانات تصرفی روس فراری بود اما در حال تحرک و فعال. بنا بر لزوم دید، گاه گاهی بالای ساحات و مناطق شمالی افغانستان هجوم می آورد و سرکردگی یک تعداد اشخاص جنگی را به عهده داشت. او در آن وقت مهار داره ای را به دست داشته، به اصطلاح مروجه داره مهار گفته می شد. مدت چندی از واقعه به توب بستن و بالاخره به توب پراندن محمد اعظم خان و پسرش محمد ظفر توسط مليشه ایله جاری (گورکه) گذشت، روی تصادف در یکی از روز ها عبدالرحمن خان مهمان آن تاجر بود. نوجوان سیزده، چهارده ساله ای توجه او را جلب کرد که عضوی فامیل تاجر مذکور نه بوده، اما بین حرم سرا و مهمان خانه به سادگی و خودمانی در حال آمد و شد و نیز مصروف خدمت می باشد. عبدالرحمن خان جهت شناخت درست و در ضمن از روی کنجکاوی جویای مطلب شد. تاجر در خصوص شهادت محمد اعظم خان و محمد ظفر پدر و برادر بزرگ محمد صفر، مفقودالاثر شدن خانم، دختر و پسر دیگر محمد اعظم خان، هم چنان راجع به تشخیص محمد صفر و نجات او از چنگ (گورکه)، معلومات مفصلی ارائه داشت که باعث تأثر فراوان عبدالرحمن خان شد، چرا که او نیز محمد اعظم خان یوسفزائی چترالی

را شناخت کامل و به همراهیش روابط و مناسبات نیکوئی داشت. در ختم ضیافت، عبدالرحمن خان از تاجر موصوف خواست که اگر موافقه کند، محمد صفر را بگذارد تا با او باشد، اما به شرط پذیرش همان قدر سکه های طلائی که به مليše (گورکه) پرداخته است. تاجر رضایت داد و از آن وقت به بعد محمد صفر در اختیار و معیت عبدالرحمن خان قرار گرفت.

عبدالرحمن خان که یازده سال را در ترکستانات روسی متواری بود، بعضاً بالای افغانستان تهاجم و یورش می کرد تا این که به افغانستان آمده و بالاخره در ۱۸۸۰م. برابر ۱۲۵۹هـ شمسی بر تخت پادشاهی تکیه زد.

به پاس خدمات صادقانه، اطمینان و اعتمادی که از محمد صفر درین مدت برایش حاصل شده، خلوص نیتش به اثبات رسیده و هم از جانبی در بین مردم به (ناظر صفر) شهرت یافته بود، لذا از طرف امیرعبدالرحمن خان، در سن قریب ۳۰ سالگی به حیث سپرست کارخانه جات سلطنتی تعیین گردیده و در باغ نواب کابل ساکن ساخته شد. از سوی دیگر، ملا محمد یوسف خان کندهاری به قوم بارکزائی اولاده شاه وال آخند مشهور به گرندی بابای کندهاری از جمله صاحب نفوذانی بود که در یکی از هجوم بری ها و به نفع عبدالرحمن خان به قتل رسیده بود، بنابراین امیرعبدالرحمن خان خانم و سه دختر او را به نشانه قدردانی و سپاس از خدمات، رفع تشویش و خطر جانی باز ماندگان وی، از قندهار خواسته و به درخت شنگ کابل مسکن گزین ساخت.



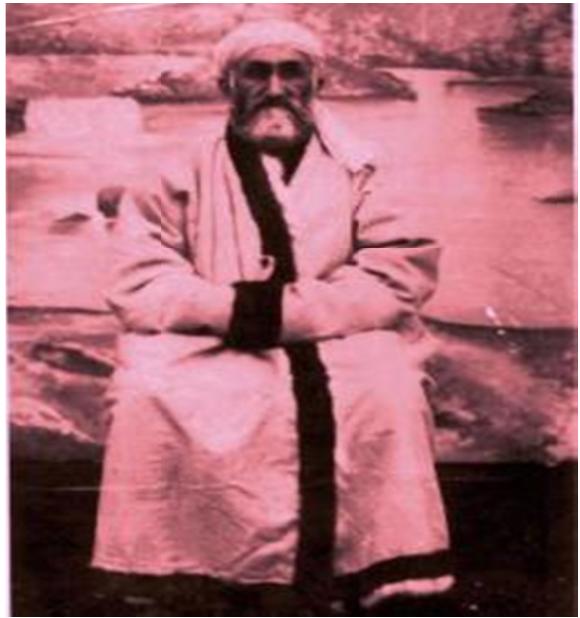
(شرح عکس: نشسته، در وسط: ناظر صفرخان ایستاده، از چپ به راست: محمد اختر پسر ارشد و محمد انوریسمیل پسر دوم ناظر محمد صفرخان)

امیر همیشه خود مراقب آن ها بوده و حتی شخصاً از فامیل محمد یوسف خان احوال گیری می نمود. با گذشت کوتاه مدتی، صبیه بزرگ محمد یوسف خان به نام مستوره را به منظور وصلت شرعی برای ناظر محمد صفر خواستگاری نمود. ثمرة ازدواج ناظر محمد صفر خان و به لقب فامیلی "آغا صاحب" و یا از زبان نواسه ها "آغا بابا" و خانمش که ملقب به "بی بی جان" است، دارای تولادات زیادی بوده، صرف چهار پسر و سه دختر آن ها به سین بالائی رسیدند که با رعایت

سلسله عمر عبارت از طاهره مقلب به «بوبوجان»، محمد اختر، محمد انور(بسمل)، رقیه مقلب به «شاه بوبو»، صالحه مقلب به «کوکو جان»، محمد ابراهیم(صفا) و محمد اسماعیل (سودا) می باشند.

ناظر محمد صفر خان به اثر اجرا و ایفای وظایف محوله به نحوه احسن، خدمات صادقانه، ضمن پیش برد با درایت سمت سرپرستی کاخانه جات امیر، آنقدر مورد اعتبار و اعتماد واقع شد که امیر عبدالرحمن خان بدون صحنه ناظر صفر حتی غذا نمی خورد. وقتی غوری نان امیر از مطبخ نزد ناظر آورده میشد، او از هر قسمت آن که می خواست لقمه ای گرفته، بعد از تصدیق و اجازه وی، برای امیر عبدالرحمن خان می رفت و امیر به خاطر آرام تناول غذا می کرد. امیر عبدالرحمن خان طبق معمول و مختص به خودش، همانند به کاربرد کلمه "فقط"، به غلام بچه ها، کارمند ها، وزرا و حتی پسران خود نوکر، چاکر و غلام خطاب میکرد چنان چه در قسمتی از کتاب "تاج التواریخ" چنین ابراز کلام می دارد: ... خانواده شاهی و شاهزاده گان تحت نفوذ و اقتدار پسر بزرگ من باشند... و هیچ یک برادران او این مقام را ندارند که با او مخالفت نمایند. زیرا آن ها هم مانند سایر صاحب منصبان این ملک نوکر او می باشند. اگر چه از بابت بستگی خون با هم برادر اند ولی در امور سلطنتی نوکر و چاکر اند... در ظرف این مدت یعنی زمان داخل شدن اطباء تا وقت فراغت از آنها را ایشیک آقاسی و ناظر و منشی ها و یک دو نفر از اجزاء دیگر بطرف من نگاه می کنند و در دل خود می گویند زود باشید تا هر یک از کارهای خود را عرضه بداریم... و ناظر تمام بروات اخراجات یومیه دولتی

را بمهر برساند و تمام اطلاعات اداره اخباریه را که بعد از خوابیدن رسیده است بمن عرضه بدارند... اشخاص ذیل از زمانی که از خواب بیدار می شوم تا زمانی که باز به خواب می روم همیشه در حضور من می باشند: منشی ها، ایشیک آقاسی، ناظر، رئیس اداره اخباریه، رئیس کارخانجات شاهی که آوردن تمام عرایض هم بعهدۀ این شخص می باشد و هیچ منصبه معزز تر و محترم تر از این منصب نمیباشد و شخصی که حالا دارای این منصب است صفر خان می باشد که مراسلات و کیل دولت انگلیس هم بتوسط همین شخص بمن میرسد ... علاوه بر این ها غلام بچه های میباشند که از طوایف کافری و شغنانی و چترالی و بدخشانی و هزاره و سایر طوایف میباشند. لباس آنها مثل شاهزادگان از پارچه های نفیس و گران بهاست. اسپ های ممتاز نیز بجهت سواری دارند. نوکر ها و مستخدمین شخصی هم دارند. علاوه بر لباس و خوراک و اسپ و منزل و نوکر که از دولت داده میشود، پول خرج جیب هم دارند. زمانیکه بزرگ میشوند چون آنها را خودم تربیه نموده ام بمنصب جلیله مملکت مفتح مینمایم. مثلاً فرامرز خان که غلام چترالی میباشد سپه سalar من در هرات میباشد و ناظر محمد صفر خان که او هم غلام چترالی است یکی از نوکر های خیلی امین دربار من میباشد و مهر ثبت من در دست اوست که نوشته جات و غذا و دوای مرا مهر میکند. خلاصه جان و نیز تمام مملکت من بکلی در دست اوست... {۲*}.



تصویر ناظر محمد صفرخان به لباس شخصی

بناآ از ورای گفته های امیر عبدالرحمن خان در فوق، باین نظر می توان رسید که اظهارات مندرج در "تاج التواریخ" میین اعتماد و اعتبار زیاد امیر عبدالرحمن خان نسبت به ناظر محمد صفر خان می باشد، تا این حد که به صورت گل حیات خود و تمام مملکت خود را در دست وی می داند.

ناظر محمد صفر خان در ابتدای سلطنت امیر حبیب الله خان برای مدت طولانی به مقام و رتبه "امین الاطلاعات" منصوب بوده و آنرا پیش می برد. وظیفه یا مقام امین الاطلاعات ناظر محمد صفر را می توان به وظایف امروز دولتی معادل به اداره امور اقوام و قبائل، امور خدمات و اطلاعات دولتی، استخبارات و امنیت ملی دانست، چنانچه

ضمن صلاحیت های مرسوط، حتی دارای دفاتر تحقیقاتی و محکمه اختصاصی نیز بود. مقام "امین الاطلاعات" بعد از ناظر محمد صفر خان که یک مدت طولانی دوام کرد به محمد اختر خان فقید، پسر ارشد "ناظر" تفویض گردید. ناظرات از اداره و امور دستگاه "امین الاطلاعات"، در رأس و نهایت به خود سردار نصرالله خان نائب السلطنه، برادر امیر حبیب الله خان تعلق داشته، نامبرده ذی صلاح عمومی بود که راساً تحت نظرش فعالیت می کرد. ناظر محمد صفرخان و بعد تر محمد اختر پرسش هم قابل اعتبار و از معتمدین خوب و خاص سردار نصرالله خان شمرده می شدند. ناظر محمد صفر خان از جهت مفکوره و سیاست، طرفدار و هواخوای سردار نصرالله خان بود، چه او را شخص دیندار، مناسب و در اسلوب سیاستی فرد غیر افراطی دانسته، خود و هم چنان پسر ارشدش از جمله مصاحبان آن سردار بودند.

ناظر محمد صفر خان به حواله کتاب "افغانستان در مسیر تاریخ"، به تبعیت از نائب السلطنه و چندی دیگر از درباریان، مخالف سلطه انگلیسی ها در کشور به شمار می رفت. از همین رو پس از فتوای جهاد علیه انگلیسی ها، تنی چند از هواداران این فتواء، مورد خشم امیر حبیب الله خان قرار گرفتند و ناظر محمد صفر خان که نیز از شمار همین دسته بود، به زندان افگانه شد {۳}.

با در نظر گیری و تأمل بر گزارش زندگی ناظر محمد صفر، همانا از شهادت پدرش محمد اعظم خان و برادرش محمد ظفر چترالی شروع، تا اسارت خودش به دست مليشه ایله جاری گورکه، مفقودی زنده و یا مرده مادر، خواهر و برادر خورده از اثر تهاجم مليشه انگلیسی، سائر

حالات و مشکلاتی که در این راستا متحمل گردیده، به شمول حبس وی از بابت قرار داشتنش در زمرة تائید کنندگان فتوای جهاد علیه سلطه انگریز، خواسته شدنش از نائب‌الحکومگی قطعن و بدخshan، به شمول حبس بار دوم وی از جمله اسباب و عواملی هستند که خود و دودمانش را در تخالف و تضاد با سلطه انگریزی و عوامل آن قرار داده و بجاست که همیشه آن چنان باشند. محمد اختر فقید، با صفاتی ارادت و خلوص نیتی که همانند پدر خود به سردار نصرالله خان داشت، در باطن به همین علت و دلیل اما به ظاهر امر، از رهگذر توطئه و سوء قصد به جان امیر امان الله خان غازی حیاتش را به توب بسته و از دست داد.

ناظر محمد صفر خان در اوخر زمام داری امیر حبیب الله خان، و نیز در شروع و دوباره در عهد زمام داری امیر امان الله خان غازی برای مدت مدیدی به صفت نائب‌الحکومه قطعن و بدخshan ایفای خدمت نمود که در آن وقت شامل چندین ولایت شمالی افغانستان می‌شد. وظیفه داری و خدمتش به حیث نائب‌الحکومه قطعن با درستکاری و نهایت مدبرانه به سر رسید. در بین مردم آن وقته قطعن زمین به صداقت و راستکاری، دارای شهرت نیک و بسزا بود. استاد محمد انور "بسمل" هم برای اولین بار مدتی را نیز به صفت معاون نائب‌الحکومگی قطعن و بدخshan یعنی معاون پدر خود عز تقرر حاصل داشت.

ناظر محمد صفر خان، با گذشتن نشیب و فراز زندگانی شخصی و رسمی، هنگامی که به صفت نائب‌الحکومه قطعن و بدخshan انجام وظیفه می‌نمود، پس از واقعه قتل امیر حبیب الله خان و اعلام پادشاهی سردار نصرالله خان در جلال آباد که نائب‌السلطنه بود، بیعت نامه

باشندگان شامل حیطه صلاحیت نائب‌الحکومگی خویش را اسمی سردار نصرالله خان فراهم آورد. ولی همین که امیر امان الله خان عین الدوله در کابل اعلام سلطنت کرد و سردار نصرالله خان شش روز و چند ساعت بعد، آن را پذیرفت، امیر جدید یعنی (امیر امان الله خان)، ناظر محمد صفر خان را از نائب‌الحکومگی قطعن و بدخshan زنجیر و زولانه پیچ به کابل خواست. مدت زمانی بعد، چون امیر اطمینان یافت که کدام قصد مشمیز کننده‌ای در بین نبوده و اجرآتش با قانون برابر و طبیعی بود، لذا ناظر محمد صفر خان را واپس بالای وظیفه قبلی فرستاد. بعد تر در اثر افسای سوء قصد یا توطئه ناکام علیه جان امیر امان الله خان، به سرکردگی محمد اختر خان پسر ارشد ناظر، که از سرکردگی ها و هوای خواهان سردار نصرالله خان، به مقام های سراوس باشی و بعد تر به حیث امین‌الاطلاعات در زمان اخیر امارت امیر حبیب الله خان رسیده بود، در قطار بقیه اعضای گروپ سیاسی اش به توب پرانده شده، بالآخر آن تمامی جایداد منقول و غیرمنقول که ناظر محمد صفر خان مالک آن بود و در آن زمان به کابل می‌زیست، ضبط و مصادره گردید. در خلال زمام داری اعلیحضرت محمد نادرشاه که ناظر محمد صفر خان از نائب‌الحکومگی قطعن و بدخshan فارغ شده، بدون مصروفیت و خانه نشین بود، مدت کمی پیش تر از فرا رسیدن موج‌های دیگر حوادث ناهنجار و رعب آور چون به زندان سیاسی افتادن "بسمل"، "صفا" و "سودا" پسراش و محمد طاهر "بسمل" نواسه اش و چهار روز بعد تر از قتل نادرشاه، که دیگر نواسه‌های ناظر مانند محمد اسلم "بسمل زاده"، محمد نعیم "بسمل زاده"، محمد اکبر "اختر" و محمد

هاشم "اختر" نیز به زندان سیاسی انداخته شدند و بروز سائر حالات نامیمون، بالاخره ناظر محمد صفر خان به عمر قریب ۷۸ سالگی وفات یافت، طومار پُر از ناملایمات و ناهنجاری ها همراه باهست و بود زندگانی اش همه برچیده شده، به سکوت و خاموشی ابدی و جاویدانی پیوست. ناظر محمد صفر خان یا "آغا صاحب" در قول آپچکان ده افغانان کابل در احاطه یک بسوه ئی که خریده و احاطه کرده شده بود، در آن حظیره به خاک تیره دفن گردید که فعلاً مدفنگاه ناظر صفر و خانم وی، محمد ابراهیم "صفا" و محمد اسمعیل "سودا" پسران، رابعه، صدیقه، طاهره والده محمد بشیر "رفیق"، رقیه و صالحه دختران ناظر صاحب، محمد اسلام "بسمل زاده"، محمد اکبر "اختر"، محمد آصف "اختر" نواسه های ناظر صاحب و خانم های هر کدام آن ها و دیگر اعضای فامیل بوده و به نام (حظیره آبائی ناظر محمد صفرخان) در آن منطقه شهرت دارد.



(صفحة از کتاب وظیفات ناظر محمد صفرخان)

ناظر محمد صفرخان یا "آغا صاحب" در تمام حالات زندگی شخص حلیم، بردہ بار و آرام بوده به اندازه صاحب حوصله بود که در برابر حرکات نادرست و خلاف رفتاری های ناشی دیگران از جاده خون سردی بدر نه رفته، نهایت عصبانیتش را با ادای کلمه "بد بخت" بسنده کرده و خاتمه می بخشید. ناظر صفر شخص متدين و هم در سیر آفاق و عالم روحانیت مقتدى و پیروی طریقه شیخ اعظم عبدالقادر جیلانی بود. از بخت نیک، در زمینه تائید و تثیت ارادت روحانی وی به سلک قادریه سند مثبتی به دسترس قرار دارد و آن هم کتابچه دعائیه وظیفوی، یا به عباره دیگر (وظیفات) ناظر محمد صفرخان است که به محترمه بدرالجمال خانم مرحوم محمد ابراهیم (صفا) که او نیز شخص با دیانت و در عین زمان مادر گران قدر رضائی بنده هستند، رسیده بود. هنگام روز های دشوار و مشکل مهاجرت که خانم مرحومه (صفا) با فامیل روانه خارج از وطن بودند، این وظیفات متبرک را به نعمت الله خان شوهر همشیره بزرگم و در عین حال نواسه خاله (بسمل) صاحب اهدا کرده، فرموده بودند چون شما شخص صاحب تقوا و دینداری هستید، مطمئنم که آن را درست نگهداری می نمائید، بناآن شما باشد. بندе که در سال ۱۳۸۰ شمسی جهت بازدید همشیره های خود از فرانسه به پیشاور رفتم، ضمن آگاهی از موضوع و علاقمندی بر آن، توقع بدم که آن وظیفات را برای من اهدا کنند. همانا نعمت الله خان مرحوم مهربانی فراوان نموده، وظیفات ناظر محمد صفر خان را برایم لطف کرد. وظیفات مذکور میناتوری بوده، به کتابت عبدالله و تحریری

سال ۱۳۱۵ هجری قمری می باشد. اثر زیبای خطی مذکور برای من ارزش شایانی به مانند گنجینه پرخاطره خانواده، به شکل یادگار و اثر تاریخی داشته، گاه گاهی هم با وظیفه نمودن آن معناً خود را محظوظ داشته و لذت می برم، سعی بnde در زمینه چنان است تا آنرا درست و محفوظ نگهدارم.

ناظر محمد صفرخان علاوه بر اسکان در باغ نواب، به نواحی مختلف شهر کابل چون باغ علیمردان، مرادخانی، اندربی و شهرآرا و در قلعه ایکه عقب قصر باغ بالا بود، هم سکونت داشت. قلعه مذکور به فاصله کمی دورتر از قصر، در نزدیکی منطقه نوآباد ده کیپک که رویش به طرف قسمت ۲ و ۳ کارته پروان است، در بالای تپه خاکی و تاکستان قرار دارد. در کتاب "افغانستان از سلطنت امیر حبیب الله خان تا صدارت سردار محمد هاشم خان" که شامل خاطرات ظفر حسن آییگ که ترجمه فضل الرحمن "فضل" است، در صفحه ۱۲۰ و ۱۲۱ آن شرحی داده، اختصارش می رساند که حکومت بالای او و چندی دیگر فشار را زیاد کرده از کوچه سوریازار وی را کوچ داده در بیرون شهر در قلعه چه ناظر محمد صفر که آن وقت نائب الحکومه قطعن و بدخشان بود، در اطاق منزل بالائی به طور نظربند جاه داده بود. ظفر حسن آییگ در مرحله آموزگاری در آن قلعه می زیست، محمد اخترخان که آن وقت امین الاطلاعات بود، او همراه با یک کاتب نوجوانش که میرغلام محمد(میرغلام محمد غبار) نام داشت و بعد ها در سفارت افغانستان در پاریس به حیث سکرتر اجرای وظیفه می کرد، جهت آموختن زبان انگلیسی نزدش می آمد. او اضافه می کند که چون قلعه چه، از دفتر

محمد اختر بسیار فاصله داشت، محمد اختر برای سواری من هفته سه روز اسپ خود را به دست بیطار خویش می فرستاد تا جهت درس نزد آن ها بروم ... {۴*}.

ناگفته نباید گذشت و درست به یاد دارم، به فاصله کمی بالاتر از پل باغ عمومی به استقامت پل شاه دو شمشیره (ع) و ختم ضلع غربی لیسه عالی حبیبه و بعداً لیسه عایشه درانی، در عرض دریای کابل یک بند خامه گلی یا سدی موجود بود که با رسیدن در آن جا جریان آب بالا آمده، به کناره سمت چپ دریا به جانب کوچه اندربی و از چوکات مستطیل دروازه مانند فلزی به داخل جویچه سر بسته از زیر جاده پخته گذشته، حویلی ناظر محمد صفرخان را عبور و به طرف ده سبز جریان می کرد. آن بند خامه به اسم "بند ناظر" شهرت داشت. آب دریای کابل با جریان از بالای بند، در قسمت زیرین آن بند به مقدار زیاد فرو رفتگی و چقری تشکیل کرده بود. از طرف اداره شاروالی و یا فوائد عامه، پل کم عرض و لرزانی بالای دریا، دقیقاً در بالا و نزدیک همین فرو رفتگی عمیق و چقرن بناء گردید. پس از گذشت مدت زمانی، در حوالی سال های ۱۳۳۰ ش.، از اینکه پل توانائی برداشت ثقلت وزن زیاد و پُر ازدحام مردم رانه داشت، بی موازنگی و لرزش آن بیشتر شده می رفت. روزی از روز ها پل مذکور به یک سمت لغزیده، فرو ریخت و یک تعداد مردمانی را که در حال عبور و مرور بودند، به دریا انداخته و تلف ساخت. در نتیجه وقوع این حادثه دلخراش "بند ناظر" به تخریب مواجه و هموار شد، ولی بعد تر دوباره پل دیگری در همان موضع اعمار گردید اما مستحکم تر، که دیگر لرزان نیست و تا حال هم وجود

دارد. فقط "بند ناظر" بود که نابود شد و دیگر اثری از آن نه مانده و محو گردید.

اخیراً ناظر صفر در منطقه بره کی شهرآرای کابل نیز یک محرب مسجد بناء کرده که بنام "مسجد ناظر صفر" پا بر جاست. شخصی به اسم حاجی غلام دستگیرخان آن را مُرمٰت کاری، رنگ و روغن کرده و مسجد را به اسم خویش لوحه زد. هنگامی که محترم محمد حیدر (اختر) کواسه ناظر محمد صفرخان در سال ۲۰۱۲ م. از هامبورگ آلمان عازم کابل شد با مشاهده تصادفی آن، در اثر مداخله مذکور و مذاکره با اهالی آن جا، مردم قبول کردند که آن را واپس به اسم اولی اش برگردانند، و عريضهً جداگانه به ریاست عمومی مساجد تسلیم داده شد. این که تا حال تغییری به آن آمده و یا به نام گذاری تازه خود دوام دارد، یا چطور؟، نسبت دوری از آن جا و عدم معلومات، چیزی نمی توان گفت.

خلاصه کلام، هستی و دارایی یا جایداد منقول و غیرمنقول ناظر صفر که در بالا ذکری از آن ها به عمل آمد، در اعصار حکمرانی امرای وقت یا بنا بر خلاف ورزی و تضاد در برابر سیاست رایج حکم روایان بر سر اقتدار وقت، از جانب شخص ناظر محمد صفرخان که از او سرزده و یا از رهگذر مغضوبیت سیاسی فرزندش محمد اختر خان فقید، متتحمل صدمه شده، تماماً و به صورت همگانی مصادره و ضبط مواجه شده، دیگر هیچ کدام جای، محل و آثاری از آن ها باقی نه مانده است. در اینجا به سبیل شوخی اگر بیان شود بی مناسبت نه خواهد بود و آن این است که، قریب اضافه تر از چهل سال بدین سو

ترانسپورتی به نام "ناظر ترانسپورت" در کابل فعالیت دارد. این فعالیت تجاری، سرمایه گذاری با منفعت و حاصلش به هیچ وجه به نام و نشان منسویین فامیل "ناظر" و لو خودم هم باشم، نرسیده و تعلق یا ارتباطی به "ناظر" و "ناظر" ها ندارد. مسئله فوق همانند تخلص "بسمل" های موجود کابلی، بدخشی، تخاری و آلمانی می باشد که کارگر، استاد، شاعر، نویسنده، مطری و غیره می باشد. علت انتخاب این لقب و یا تخلص های نوظهور شخصی "ناظر"، "بسمل"، "صفا" و حتی "سودا" را بدون در نظرداشت سابقه و یا ارتباط عصبی و نسبی کسانی که تازه تجلی نموده و درخشیده اند، به فهم من نمی گنجد که چرا؟ ولی خداعالم و داناست که این حرکت و اقدام در اثر بی خبری، چوت اندازی ، تصادفی و شوقي عرض اندام کرده و یا کدام حالت، علت و انگیزه دیگر دارد؟ الغیب و عنده الله. در ایام سابق، اگر فردی نام فامیلی و یا تخلصی از برای خود گزیده و با آن در اثر فعالیت شخصی و یا رسمی، نقاشی، نویسنده‌گی، شعر، نظم و نشر یا دگر حالات شهرت بهم می رسانید، خصوصاً که در جراید و روزنامه ها به اطلاع می رسید دیگران از روی حیا و قانون حق مسلم به سابقه دار آن محاسبه کرده، حتی الوسع عین همان تخلص و یا اسم فامیلی را بکار نه برد، اگر هیچ راهی وجود نمی داشت با تغییر و یا افزودن کلمه ای از آن استفاده می کردند. خوب به یاد دارم که در روزنامه "اصلاح" ، در صفحات وسطی آن، به ستون و عنوان "نام های فامیلی" از اسم و تخلص تمامی اعضای ذکور فامیل ناظر محمد صفرخان، از "اختر" ، "بسمل" ، "صفا" گرفته تا "ناظر" ، اسمای فامیلی همه گان درج و به اطلاع عامه احتمالاً در سال

۱۳۲۹ شمسی رسانیده شده است، متأسفانه که تاریخ دقیق و شماره روزنامه مذکور در حافظه ام نه مانده، چه قصه یاد شده به اضافه از شصت سال قبل ارتباط می‌گیرد. در حال حاضر این مسئله عام و پیش پا افتاده شده و کدام تشویشی وجود ندارد، هرکس می‌تواند بدون حرفی از همان یک تخلص و یا نام فامیلی استفاده سرشار بدون تشویش به برد مانند تخلص‌های فهیم، خلیلی، یعقوبی، شیرزاد، عباسی، حبیبی، یوسفی، احمدی و امثال‌هم ...

با ختم پرآگراف بالائی که در واقع معنی تمت بالخبر این بخش را داشت، طور آنی دو پارچه شعری از قاری محمد انور "بسمل" فرزند ناظر محمد صفر خان افغان چترالی الاصل، در ذهنم خطور کرد. اگر تثیت هویت "بسمل" برای تشخیص بیشتر ضرورت باشد، "بسمل" افغان، آن هم افغان چترالی الاصل است، نه "بسمل" کجائي و کجائي... که در معرفی و شناسائی به حواله سایت انترنیتی "بانک اطلاعات رجال خاور میانه" ضبط و ثبت شده و نیز اسم پدر ناظر محمد صفر خان که گاه "محمد علی" و گهی هم "محمد یوسف" بیان گردیده، غلط مخصوص بوده و از منبع ناموثق و نادرست گرفته شده است، چرا که محمد یوسف نام پدر ناظر محمد صفر نه، بلکه اسم خسرش می‌باشد. صحیح و معقول تر آن بود که سوانح "بسمل" را از دیوانی به نام "مجموعه اشعار بسمل" منتشره سال ۱۳۹۰ هـ.ش. با استفاده درست و صحیح آن ثبت می‌نمود و یا به خویش رحمت حقیقت یابی را روا داشته، برای شفافیت و ثقه بودن "اطلاعات" آن بانک، از کدام عضوی خبر فامیل "بسمل" که هم قابل تأیید می‌بود، معلومات مؤثثی بدست

می‌آورد، نه بگفته و نبشه این و آن... اگر به خطا نه رفته باشم، این "بانک اطلاعات رجال خاور میانه" به مدیریت چند ایرانی که به یقین هیچ شناختی از اسم، تخلص و هویت افغانی افغان‌ها و مردم افغانستان نه دارند و نیز چند غیر ایرانی هم نوا با آن‌ها روی صحنه آمده است. اینکه به چه منظور است، هدف و نیز مرام نهایی آن چه و به هدایت کدام دستگاه می‌باشد؟ دانستنش چندان حائز اهمیت نه بوده و صاحب کدام ارزش نه می‌باشد. همین که با آن موافقت صورت نه می‌گیرد و در آن غلطی بروز می‌کند، ماهیتش را بر ملا ساخته، نادرستی و ثقه نه بودن آن مرجع اطلاعاتی کاذب را می‌رساند. امید که شبکه مذکور در کم معقول کرده، از این مسئله گذشته و اضافه تر ایجاد تخریش نه فرماید. برادر دیگر "بسمل"، شاد روان محمد ابراهیم "صفا" قبل برای نشانه گرفته شده، هنگام یادبود از صدمین سال حیاتش به اسم، تخلص و هویت (ابراهیم صفا کابلی) یاد و در رسانه‌ها هم انتشار یافته، از این که کس یافت نه شد تا چیزی به گوید و بر عکس افتخارآمیز هم شمرده شده، برای موافقین این ابداع قناعت بخش است. احیاناً اگر مرحوم محمد اسماعیل (سودا) خورد ترین برادر "بسمل" نیز به زعم آن بانک اطلاعات، شخص شناخته شده و افتخار قابلیت شمار و درج در فهرست "بانک اطلاعات رجال..." را در آینده کمایی و کسب کند، باز هم امید نه بل تأکید است که به سرنوشت دو برادر بزرگتر وی مانند "بسمل" و "صفا" دچارش نسازند و از او هم "سودا"ی کجائي دیگر درنیاورده، بلکه می‌توان از روی دیوان مذکور یعنی "بیاض سودا" منتشره سال ۱۳۹۱ هـ.ش. مطبعه سجادی کابل - افغانستان،

استفاده درست به عمل آورند. از خوانندگان محترم این متن طلب پوزش و عفو می دارم، چون از هیجان زیاد، سخن را به درازا برد و در موضوع به حاشیه نه، بلکه حاشیه ها رفتم ... در اخیر گفته نمی توانم که آیا اشعار ذیل "بسمل" احیاناً نافهمی مرا و آن دیگرانی را که اندرین ورطه "کجایی بودن" غرق اند، در زمینه پاسخ سوالیه های سطور بالا، رفع و علاج توانسته، حلال مشکل برای همه ما می شود و یا چطور؟ به هر صورت و به هر حال، به حدس قوی ارائه آن دو پارچه شعر "بسمل" هم پاسخ گو و نیز در خور توجه ، قابل دقت و قشنگ خواهد بود.

ما زاده عشقیم چه جوئی نسب ما
با شیشه دل ساز و مپرس از حلب ما
با یاد تونی زندگی داریم نه مرگی
تامام تو گیریم رسید جان بلب ما
مانند گهر غنچه نومید بهاریم
از هیچ نسیمی نکند گل طرب ما
کوتاه کنم قصه هجران که نرجی
بی روی تو یک روز سیا هست شب ما
گردست کرم باز شود از در فضلی
امید برآید چو گدا در طلب ما
از عشق بتان آنچه کشیم آه که دادند
غیر از دل هم کاره مجنون لقب ما
از سوز دلم (بسمل) و یارب نه نشاند
جز آب دم تیغ تواین تاب و تب ما

نه هر که تافت بروتی دلاوری داند
نه هر که نعره برآورد افسری داند
دريين ديار که از صنعت و کمال تهیست
چو سامری است بسی آنکه زرگری داند
هلاک ابرو و مژگان شوخ سربازیست
که قدر خنجر و شمشیر لشکری داند
ز کشف شیخ بهنگام توبه دانستم
که ترک عشق مرا حرف سرسری داند
چونیست جنس تو باب فروش این بازار
مچین دوکان که به عیب تو مشتری داند {۵*}

منابع

- {۱*} - "تاریخ مختصر افغانستان" - اثر پوهاند عبدالحی "حبیبی".
- {۲*} - "تاج التواریخ" - از خاطرات اعلیحضرت امیرعبدالرحمن خان - جلد دوم.
- {۳*} - "افغانستان در مسیر تاریخ" - از میر غلام محمد "غبار".
- {۴*} - "افغانستان از سلطنت امیر حبیب الله خان تا صدارت سردار محمد هاشم خان" خاطرات ظفرحسن آییگ، ترجمه فضل الرحمن فاضل.
- {۵*} - شعر شماره ۱۸ و ۱۵۱ در صفحات ۴۵ و ۱۸۰ - از کتاب "مجموعه اشعار بسمل".



تصویر مرحوم محمد اختر

۲ - سخنی چند پیرامون روان شاد محمد اختر خان.

حال، یادبودی از بازماندگان و اخلاف ناظر صاحب نموده، به اعتبار سن و سال پسران و سائر اعضای فامیل مذکور، بالترتیب گفتنی ها در باره مرحوم محمد اختر خان فرزند ارشد این عشیره به آغاز گرفته می شود. ناظر محمد صفرخان که پدر کلان پدری مذکور محمد عظیم خان و اخیر الذکر خانمی موسوم به میمونه داشت، "از قوم ملاخیل یوسفزی - افغان چترالی الاصل، از جمله فنودال های صوبه گلگت چترال بود" (۱). بعد از محمد عظیم خان، محمد اعظم خان پسرش به همان منزلت و جایگاه در محل یاد شده زیست داشت. "و حینی که انگلیس ها در جریان سیاست پیش روی خود در مناطق سرحد آزاد بین افغانستان و هند برطانوی بالای گلگت حمله نموده قلعه را تسخیر کردند، محمد اعظم خان و پسرش محمد ظفر به شهادت رسیدند و محمد صفر خان پسر دیگر محمد اعظم خان که تقریباً ۱۵ ساله بود، مادر خود مریم و محمد اصغر برادر و صدیقه خواهر خود را که ۸ ساله بود از راه

مخفى قلعه کشیده می خواست بعد تهیه توشه راه به ایشان بپیوندد که از طرف قطعه گور که قوای انگلیسی اسیر گردید.

یک تاجر افغانی که بین ختای - هند - چترال و افغانستان به تجارت می پرداخت و با سردار عبدالرحمن خان و هم محمد اعظم خان دوستی داشت از حادثه دستگیر شدن محمد صفرخان خبر گشته بپاس دوستی با پدرش محمد اعظم خان، او را در بدл ۳۰ تنگه بخارائی که عبارت از طلای بخارائیست از قطعه عسکر انگلیس خرید.

تاجر مذکور ضمن تجارت با محمد صفر خان به بدخشنان آمده بود که سردار عبدالرحمن خان که در بخارا متوطن بود و در راه فعالیت های سیاسی خود بقسم داره مار تا سرحدات خبرگیری می کرد، تصادفاً به خانه دوست خود تاجر مذکور آمد.

محمد صفر خان که بین سراچه (مهمان خانه) و حرمسرای در رفت و آمد بود، توجه سردار عبدالرحمن خان را بخود جلب کرد و سردار از تاجر پرسید این کیست که این قدر اعتبار دارد و آزادانه رفت و آمد می کند. تاجر داستان محمد صفر خان پسر دوستش محمد اعظم خان را به سردار حکایت کرد. و چون سردار عبدالرحمن خان هم حین رفت و آمد های مکرر خود تا سرحدات با محمد اعظم خان که از جمله فودال های منطقه بود آشناei پیدا کرده بود، بناآ جهت ادائی حرمت دوستی محمد صفر خان را از تاجر خواست و ۳۰ تنگه بخارائی بوی داده، محمد صفر خان را با خود به بخارا برد.

بعداً که سردار عبدالرحمن خان به افغانستان حمله کرد و قطغن و بدخشنان را پشت سر گذاشته از راه خان آباد به کابل آمده و پادشاه شد

محمد صفر خان نیز همراهش بود و در خدمت امیر به درجات ناظر کارخانه، مهربردار و امین الاطلاعات رسید و در زمان پادشاهی امیر حبیب الله خان تا شهادت امیر چندین سال نایب الحکومه قطغن و بدخشنان بود" (۲).

ناظر محمد صفر خان با مستوره نامه ازدواج نمود."مستوره خانم ناظر محمد صفرخان دختر ملا محمد یوسف کندهاری از قوم بارکزائی، اولاده شاه وال آخند مشهور به گرندي باباى کندهاری بود. امیر عبدالرحمن خان در دوره سرداری، در راه فعالیت های سیاسی خود ملا محمد یوسف را که دوستش بود جهت تبلیغات علیه انگلیس به هند فرستاده بود و نامبرده در آنجا به شهادت رسید.

بعد از رسیدن به پادشاهی، امیر عبدالرحمن خان اولین کاری که کرد فامیل ملا محمد یوسف را از کندهار به کابل خواسته برای شان در درخت شنگ جای دولتی و معاش تعیین کرد.

ملا محمد یوسف از خانم اولی خود که فوت کرده بود یک دختر داشت بنام عایشه و خانم دوم ملا محمد یوسف از شوهر قبلی خود یک دختر داشت و از ملا محمد یوسف دختر دیگری پیدا کرد که عبارت از مستوره می باشد. امیر به بیوه ملا محمد یوسف گفت که یک دختر از پشت ملا محمد یوسف را بخود حق می دهم به هر که بخواهم بدhem بقیه به اختیار خود شما می باشد. همان بود که مستوره را به عقد نکاح ناظر محمد صفر خان درآورد" (۳).

سرانجام ناظر محمد صفر خان از مستوره خانمش صاحب اولاد زیادی شد که از جمله صرف هفت تای آن به سنین بالائی رسیدند. بعد از به دنیا آمدن محمد اختر و محمد انور(بسمل) شاعر، دختران این فامیل رابعه و صدیقه (وفات یافته در خورد سالی) و محترمه طاهره والده محمد بشیر "رفیق" می باشند. مرحوم بشیر "رفیق" از مفسران و مبصران بزرگ، در عین حال مترجم و مطبوعاتی نامدار کشور و صاحب استعداد والائی بود که آثار روزنامه نگاری، تحلیل و تفسیر سیاسی مذکور در روزنامه های اصلاح و انبیاء، همچنان مجلات ژوندون، پشتون ژغ وقت و سائر نشرات کابل گواه مانده گاری می باشند. بعداً رقیه نامه و صالحه نامه، محمد ابراهیم "صفا" شاعر و خورد ترین فرزند ناظر صفر همانا محمد اسمعیل "سودا" شاعر است که در بین جامعه آزاد، زندانیان سیاسی داخل ارگ شاهی و همچنان محبس عمومی دهمزنگ به "اسماعیل جان ترجمان" شهرت داشت.

محمد اختر، پسر بزرگ ناظر محمد صفر خان در سال ۱۲۶۵ هـ شمسی مطابق ۱۸۸۶ میلادی در کابل به دنیا آمد. نامبرده بعد سنین شش و هفت سالگی آموختن لسان، علوم دینی و علوم معاصر را توأم با خواندن قرآن کریم از مسجد آغاز نمود. در محیط خانوادگی و همچنان نزد فضلای عصر خود، ادبیات دری و دروس عربی را طور اصولی فرا گرفته، به آموختن صرف و نحو، حکمت و منطق پرداخت. او از نوآموزی به صوب بهترآموزی، از کتاب های متداوله عصر خود چون حافظ شیرازی، گلستان و بوستان سعدی، کلیله و دمنه و نیز یوسف زلیخا بهره و فیوض کافی برداشت. از این که هنگام تأسیس

دارالعلوم حبیبیه در ۱۹۰۳ م. به سن کم و بیش هفده سالگی قرار داشت، به مکتب شامل نه شده و بعد تر راساً باجرای و ظایف رسمی پرداخت. به سمت ده باشی سراوسان حضور تعیین و همین طور به پیشبرد سائر و ظایف رسمی اشتغال یافت.

محمد اختر خان به موافقت نظر و تبیعت مذکوره سیاسی پدر خود ناظر محمد صفر خان، در زمرة هواخواهان و طرفداران راسخ و با پاس سردار نصرالله خان نائب السلطنه بود. در آن مقطع زمانی که محمد اختر خان مصروف پیشبرد امور اداره امین الاطلاعات بود، به آموختن و کسب علوم و لسان خارجی نیز می پرداخت. محمد اخترخان به خاطر فرا گیری زبان انگلیسی ظفر حسن آییک هندی را به حیث معلم خود گزید. ظفر حسن آییک در خاطراتش می افزاید که "... و حکومت افغانی بر ما قیودات سختی را وضع کرد. در همین سلسله، ما را از منزل واقع در کوچه حضرت شوربازار بیرون کردند و خارج شهر نزدیک منطقه باغ بالا در قلعه چه ناظر محمد صفر والی قطعن و بدخشان نظربند ساختند. جائی که از نزدیکی های آن کسی عبور و مرور نداشت، چه رسد به آن که کسی به دیدن ما آید.

ناظر محمد صفر شخص مورد اعتماد سردار نصرالله خان نائب السلطنت بود، فرزند ناظر، محمد اختر وظیفه "امین الاطلاعات" را بر دوش داشت، به اصطلاح جدید او رئیس سی آی دی سردار نائب السلطنت بود ... در دوران اقامت در آن خانه، مرحله آموزگاری من آغاز یافت. محمد اختر همراه با یک کاتب نوجوان دفترش که میرغلام محمد

نام داشت و بعد ها در سفارت افغانستان در پاریس به حیث سکرتر اجرای وظیفه می کرد، جهت آموختن زبان انگلیسی نزد من آمد.

میرغلام محمد تخلص غبار را بر خود گزید، در شاعری به زبان فارسی در افغانستان مشهور شد و مورد عتاب حکومت وقت قرار گرفت و رهسپار زندان شد.

چون قلعه چه از دفتر محمد اختر بسیار فاصله داشت، از همین رو محمد اختر برای سواری من هفت سه روز اسپش را به دست بیطار خویش می فرستاد تا جهت درس نزد آن ها بروم..."(۴).

محمد اخترخان علاوه بر محبت و عشقی که به فامیل خود داشت، به اسلحه، اسپ گُمید و موتو زیبای سوارئ مربوط خود نیز علاقه مند و متمایل بود. در آن زمان داشتن موتو تیز رفتاری که سرش باز می شد با عرابه های زنجیره ئی، ساخت کمپنی انگریزی به رنگ سُرمه ئی و سیاه در واقع کم پیدا یا "نادر کمیاب" بوده، در عین حال از لوکس هم بالاتر و داشتن آن در توان بسیاری مردم مستعد هم به آسانی میسر نه بود. اسپ خاص سواری اش، انصافاً یک اسپ سپید مقبول و زیبا بود. فامیل ناظر تصویر زیبای آن را با خود داشتند که محمد اخترخان سوار بر اسپ، در کمربندش تفنگچه آویزان بود، با لباسی که در عکس فامیلی ناظر (مربوط سال یک هزار و نه صد و هجده میلادی) به تن داشت، دیده می شد. با تأسف از آن موتش تصویری موجود نیست.

پدرم، محمد اسلم "بسمل زاده" در زمینه برایم گفته بود که از اثر ناکامی سوء قصد یاد شده علیه امیر امان الله خان، هنگام صدور حکم جزای به توب پراندن محمد اختر خان، علاوه بر حبس کوتاه مدت

ناظر صفر خان، ضمن مصادره و ضبط تمام هستی و دارائی ناظر صفر، همان موتو تیز رفتارش نیز شامل اموال ضبطی گردیده، به ارگ انتقال یافته بود. بعد ها در زمان زمام داری نادرشاه، کدام یکی از اعضای خانواده شاهی آن را در اختیار داشت که نامش به حافظه پدرم نه بود. در حال حاضر، از همان عکس سوار بر اسپ محمد اختر خان نیز اثری بدسترس اعضای فامیل نه می باشد. یاد آور باید شد که فوتوی ناظر محمد صفر خان همراه با چهار پسر و هفت نواسه پسری وی، جمعاً بهدوازده نفر می رستند. تصویر مذکور، از اجرای عمل به توب پراندن محمد اختر (۱۲۹۸ش. برابر ۱۹۱۹م.) که به امر و حکم امیر امان الله خان صورت گرفته، کمی اضافه تر از یک سال قدامت و موعد تاریخی دارد. با داشتن مفکوره ضدیت با سیاست استعماری برطانوی، همانند پدر و نیز پدر کلان پدری خود محمد اعظم خان شهید و کاکایش محمد ظفر شهید پسر بزرگ محمد اعظم خان که این دو شخصیت مذکور به دست ملیشه یا گور که انگلیسی مواجه به سزای توب پراندن رسیده و کیفر دیدند، محمد اختر خان هم به عین سرنوشت شوم دچار شد، البته نه به دست عمال انگلیسی بلکه بدون محاکمه عدلی، به امر شفاهی شاه امان الله خان.

ناگفته نه ماند که محمد صفر خان در حین اجرای وظیفه امین الاطلاعات، در زمان زمام داری امیر حبیب الله خان، نسبت تأثید فتوای جهاد علیه انگلیس برای مدتی محبوس و قلعه چه ناظر واقع تپه ده کیپک، که قریب قصر باغ بالا و طور دولتی از طرف امیر عبد الرحمن خان برایش داده شده بود، نیز مصادره گردید. علاوه‌تاً محمد اختر خان

یک نفر خاص و مصاحب شخصی به نام دلاور خان یا "دلوی پنجشیری" نیز داشت که تا لحظه اخیر حیات در معیت و همراهیش بوده و هر شش نفر همزمان در تپه شیرپور به توب‌ها در عهد امیر امان الله خان پرانده شدند.

در برابر سوء قصد ناکام علیه جان امیر امان الله خان اضافه از محمد اختر خان هر یک غلام حیدر خان سرحدی، عبدالله خان غلام بجه نائب السلطنه، محمد امین خان پسر محمد عمر خان محمد زائی، میرزا محمد علی خان تائب شاعر و ازوابستگان دربار نائب السلطنه و دلاور خان پنجشیری که تعداد شان جمعاً به (شش) نفر می‌رسید به توب امیر صاحب پرانده شدند. عبدالرحیم خان از خانواده سعدالدین خان قاضی القضاط و حافظ محمد اکبر خان فارغ شاعر و کتابدار سردار عزیزالله خان پسر نائب السلطنه به خاطر روی خانواده شان که تعداد آن‌ها هم به (دو) نفر میرسد از اعدام (به توب پراندن) به جبس تخفیف جزا دیدند. در این قسمت ایجاب می‌کند روشی انداخته شود که، ناظر محمد صفر خان پدر محمد اختر خان، هم زمان با مجروحت چشم و گرفتاری پرسش نیز به جبس رفته بود. محمد انور خان "بسمل" برادر محمد اختر خان محکوم به جبس نه شد، اما از اثر درخواست "بسمل" به امیر که برادرم به توب پرانده شده، پدرم جبس گردد و من آزاد باشم، انعکاس آن در بین مردم چه خواهد بود؟ یعنی که من این موضوع را افشا کرده‌ام. بنابرای این که سوال مشمئز کننده‌ای تبارز نه کرده باشد، "بسمل" طور مصلحتی جبس گردید. ناظر محمد صفر خان به زودی از زندان رهائی یافت ولی "بسمل" مدت دو سال را در

حبس سپری نمود. سردار محمد کریم محمد زائی که از ابتدا در جلسات جمعیت سری با ثرا اختلاف نظر و ممانعت پدرش شرکت نه کرده بود بری الذمه گردید که (یک) نفر می‌باشد. سردار محمد محسن محمد زائی و بالآخره ملا عmad الدین هندی که راپورش را امیر امان الله خان به اثر شهادت یک نفر هندی دیگر به نام امرالدین هندی که در کوتولی کار می‌کرد، اعتبار داده و منحیث جاسوسان قضیه یا اطلاع دهنده‌گان که تعداد شان به (دو) نفر می‌رسد هیچ جزا نه دیدند. ملا عmad الدین هندی به مجرد رهائی غایب شد، چون وظیفه داده شده مقامات مربوط و همکار برطانوی، وظیفه خویش را بوجه احسن به سر رسانده و اهدافش را به دست آورده بود، به صورت آنی از کشور خارج و دیگر اثری از او دیده نه شد(۵).

محمد اختر خان نزد اعضای خانواده و دوستان ملقب به "آغای گل" بود، او در ۲۱ ساله گی با محترمه آمنه نامه عقد نکاح و ازدواج بست. آمنه بنت سعد الله خان که از طرف اعضای فامیل برایش "بی بی کو" می‌گفتند، موقف دختر خاله محمد اختر فقید را نیز داشت. مادر آمنه بنت سعد الله خان، به دیگر عباره خواهر اندر مستوره که خانم ناظر محمد صفر خان است، صبیه شوهر قبلی خانم دوم شهید ملا محمد یوسف خان بارکزائی می‌باشد. به این اساس سعد الله خان و ناظر محمد صفر خان با یک دیگر باجه بودند.



تصویر خانم مرحوم محمد اختر

برادران مرحومه آمنه عبارت از مرحومان رحمت الله خان و حمید الله خان هستند. زندگی مشترک محمد اختر خان و آمنه مرحومه سیزده سال دوام کرد، اما صدور فرمان شفاهی و حکم امیر امان الله خان، بالوسیله به توب پرانده شدن محمد اخترخان، همه را قطع کرده و از بین برد. ثمرة زندگی مشترک و قلیل المدت آمنه و محمد اختر خان سه پسر به اسم محمد اکبر "اختر"، محمد آصف "اختر" و محمد هاشم "اختر" می باشند. هنگامی که این سه برادر به فقدان پدر مواجه شدند، هر کدام بالترتیب از سنین ۱۲، ۱۰ و ۶ سالگی بالاتر نه بودند.

محمد اختر خان صاحب شخصیت و با خصوصیاتی بود که دسترسی کامل در امور سیاسی داشت، او دارای اوصاف و خصلت جدی، یک مقدار تند مزاج و تند خو، اضافه تر متکی به خود، با غرور و قاطع بود. مگر در نهایت امر شخص محاسب، دقیق، مصمم، راست و درستی بود.

وی به تناسب سائر حالات زندگی، زیاده تر در عالم سیاست آمیخته بود. محمد اخترخان همانند پدرش ناظر محمد صفر خان، علاوه بر سیاست اصلاح طلبی، خواهان تغییر به نظام سالم دولتی و در مخالفت، ضدیت آشکار و شدید با سیاست استعماری برطانیه و پیروانش در منطقه قرار داشت. غرض اصلاحات متوازن و مناسب در امور سیاسی دولت، با حفظ و نگهداری ارزشهاي ديني و با درنظرداشت خواسته هاي اكثريت مردم، برای كسب و حصول استقلال كشور، به صورت قطع برانداختن و سقوط زمام سیاسی كشور را از مجاری ديگر مانند از بين برداشتني امير حبيب الله خان لازمي نه مي دانست. وی آن قدر ها چپ افراطي گرا هم نه بود، لذا به سیاست سردار نصرالله خان نیز متابعت و موافقت داشت. همان است که از جانب سردار مذکور، ناظر صفر خان و بعد تر محمد اختر خان سمت "امین الاطلاعات" عهد زمام داري امير حبيب الله خان را به عهده داشته و هر دو از مصاحبين نزديك و خاص سردار نصرالله خان بودند.



تصویر خانم اختر جان با پسران و تعدادی از نواسه هایش

مرحومه آمنه (بی بی کو) خانم محمد اختر خان فقید که در عنفوان جوانی از همسر بودن، حمایت، ملاطفت و محبت شوهر محروم شد، دارای خصلت بس نیکو بوده، یک خانم حلیم و ملایم، برده بار و کم حرف، آرام و بی غرض بود. آن مرحومه در اوآخر عمر که از گردش و پا بازمانده بود، بدون طلب استمداد دیگران نشسته و خود را کشان کشان بر روی زمین پیش برده، رفع مشکل کارش را می نمود. تا اخیر همایی پسر دومی خود مرحوم محمد آصف خان "اختر" حیات بسر بردا که به خوبی و احترام کامل از جانب مرحوم محمد آصف "اختر" و فامیلش مواطبت و نگه داری میشد.

امیر امان الله خان در کابل به قدرت رسید، او سلطنت افغانستان را از سردار نصرالله خان بعد شش روز و چند ساعت امارتش که در جلال آباد اعلام کرده بود، کسب نمود. از طرفی سردار نصرالله خان نه خواست ازین رهگذر جنجال و خون ریزی واقع گردیده و افغانستان همانند ادوار شاهان گذشته به خانه جنگی ها مواجه شود. از جانب دیگر خواستن با زنجیر و زولانه ناظر محمد صفر خان نائب الحکومه قطعن و بدخشان به مرکز به جرم اینکه به نام امیر نصرالله خان در ایام چند روزه زمامداری سیاسی اش برای او بیعت نامه آن منطقه را فراهم کرده بود، بالاخره همین طور بعد ها حبس سردار نصرالله خان در کوتی ارگ و جریان سائر پیش آمد های سیاسی برای محمد اختر خان بیرون از حد تحمل گردیده بود، که همه این ها در خور ملاحظه می باشند. هر چندی که ناظر محمد صفر خان در آن وقت از حبس رها بود اما در

خصوص بی حرمتی، شکنجه و آزار سردار نصرالله خان افواهاتی بین مردم پخش و جریان داشت. اضافه بر تمامی حالات فوق، تخالف شیوه ها یا پالیسی عملی سیاسی، اجرآت و معاملات طرف صاحب قدرت، در قطار عواملی بودند که آگاهی، اطلاع و مشاهده چنین قضایا و امثال آنها، سیاستاً محمد اختر خان را به غیظ و تحرک سیاسی شدید و عاجل انداخته، بدون ملاحظه و دقت، وادر و آماده تشکل پر شتاب جمعیت سری ای ساخت.

فعالیت جمعیت سری محمد اختر خان، تعداد ناچیز شاملین آن، بعداً مخالفین آن نهاد که سر باز زده و اشتراک نه کردند، با آن های که این حرکت را پیش برداشتند، با حصه گرفتن و شمول جاسوسانی که اخیراً آن را به ناکامی برداشتند و در نتیجه تعدادی به توب پرانده شد و یک تعداد دیگر به حبس انداخته شد و یا جاسوسانی که رها شدند، مختصراً یاد آوری صورت گرفت چه شرح و بیان تفصیلی آن اضافی و تکراری خواهد بود. موضوع متذکره یا داستان جمعیت سری محمد اختر خان، در آثار و نوشته نویسندها بزرگ داخل افغانستان و بالاخص پژوهشگران و مؤرخین بیرون مرزی کشور ما بازتاب مفصل و مشرح دارد که می شود از محترم داکتر اکرم "عثمان"، نصیر "مهرین"، لطیف "ناظمی"، "مهندزاده کابلی"، احسان "لمر"، دستگیر "پنجشیری"، یادداشت های محمد حیدر "اختر" فرزند دومی محمد اکبر "اختر" پسر ارشد محمد اختر خان، یا به عباره روشنتر نواسه محمد اختر خان فقید و سائر محترمانی که شاید در زمینه به مطالعه آثار شان توفیق حاصل نه شده باشد، به نیکی نام برد. همین قسم، کتاب های

توقیف محمد اختر خان

تاریخی نامداری مانند "افغانستان درمسیر تاریخ" از جناب میرغلام محمد "غبار" در صفحات ۷۴۶-۷۵۰، کتاب "ظهور مشروطیت و قریانیان استبداد در افغانستان" بن‌اگلی سید مسعود "پوهنیار" شامل صفحه ۷۳ و ۷۴ جلد اول و صفحه ۱۹ و ۲۰، ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۲۰ و ۱۲۱ جلد دوم(۶). و هم چنان کتاب‌های "برگی چند از نهفته‌های تاریخ در افغانستان" آثار محترم خالد "صدیق" مندرج صفحات ۳۵۸ - ۳۸۲ ج. اول و ۳۱۸ - ۳۲۰ ج. دوم و سائر عالی قدران در این عرصه قابل یاد آوری همراه با ابراز سپاس می‌باشد که از خانواده "ناظر" یاد و شرح حال شان را آن چه در خور شأن بوده، لطف نموده و بیان داشته‌اند.

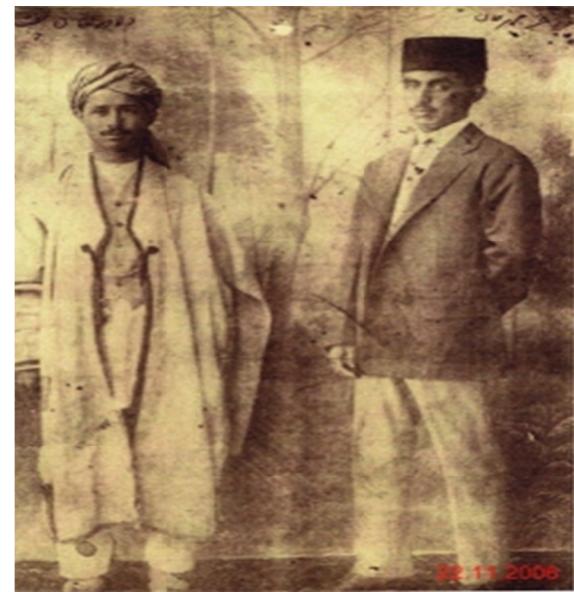
هم چنان زیر عنوان "جمعیت سری محمد اخترخان" به صورت بسیار مختصر آمده: "پس از آن که ناصرالله خان توسط امان‌الله خان زندانی شد و جنبه بد رفتاری با او در زندان در میان مردم پخش شد، او طرفداران ناصرالله خان را جمع کرد (محمد اخترخان)، که هدف آن‌ها کشتن امان‌الله و به پادشاهی رساندن سردار ناصرالله خان بود جمعیت سری محمد اخترخان برای ترور شاه امان‌الله در مسیر پغمان در منطقه قرغه با شکست مواجه شد. و تعدادی اعدام و بعضی اموال شان مصادره شد(۷).

مرحوم محمد اسلم (بسمل زاده) پدرم در باره سوء قصد یا توطئه ناکام محمد اخترخان علیه جان امیر امان‌الله خان برایم چیزهای گفته که ممکن دلچسپ واقع گردد، و لو تکرار دو بار و یا چند بار هم باشد. در آن مقطع زمان، حوالی ختم سالهای ۱۲۹۷ هـ. ش. که تصویر دسته جمعی فامیلی ناظر محمد صفر خان میان آن می‌باشد، ملاحظه می‌شود که اسلم "جان" به سن و سالی بود (به گفته مزاح و طنز نمای ناظر محمد صفر خان، همانا کلمه "جان" با مشدد ساختن "جیم" به معنی شوخ و شیطان به عربی معنی دارد) که او در همه امور از شخصی و خانوادگی گرفته تا اقتصادی و بالاخره امور سیاسی غرض و دسترسی داشته، اجرای کار نموده و آن را بسر می‌رساند. از نگاه سن و سال هم پس از ناظر محمد صفر خان، محمد اختر خان و "بسمل"، همین اسلم (جان) پسر بزرگ "بسمل"، نواسه ارشد ناظر صاحب بود که به کلیه امور واقف و به سر رساندن آن را مرعی می‌داشت. خلاصه "همه کاره" در موضوعات مربوط فامیل، یعنی "خورد کلان کار" بود. وی ضمن یاد آوری بعضی جریانات، بیان داشت که "بسمل" صاحب در آن زمان از نظر روش سیاسی یک امانیست بود، اما محمد اخترخان و پدرش ناظر محمد صفر خان مفکوره سیاسی خاص خود را که در بالا ذکر گردیده، دارا بودند. در یکی از روز‌ها محمد اخترخان برای اسلم

جان گفت که امروز برای نان چاشت در حدود ده، دوازده نفر مهمان دارد، برای شان ترتیبات بگیر. اسلم جان می پرسد که آیا آغا جانم هم باشد؟ در جواب می شنود که نه، محمد انور و دیگر کسی نه باشد و حتی خبر هم نه شود چرا که خاص است. پدرم گفت: ترتیبات مهمانی را در مهمان خانه یا سراچه گرفتم. چاشت همان روز در حدود بیش از ده نفر آمدند، نان خوردده، وقت زیاد را نه گرفته و یکه یکه رفتند. من دیگر چیزی نه فهمیدم.

شاید یک یا دو روز بعد، اعضای فامیل ناظر که همه با هم زیست مشترک داشتند، دور دستربخوان نشسته، آماده و یا در شروع صرف طعام بودند که "بسمل" صاحب وارد شده، خفه و گرفته معلوم می شد، حتی در صرف غذا هم شرکت نه کرد. از وی جویای آن همه افسردگی اش را شدند، بالاخره "بسمل" صاحب لب به سخن گشوده و گفت که امروز علیه امان الله خان سوء قصد صورت گرفته... با شنیدن این سخنان، بی بی جان خانم محمد صفر خان که خانم آگاه، مدبر، با اقتدار و صلاحیت دار فامیل بود پرسید محمد اختر کجاست، این کار محمد اختر نیست؟ "بسمل" سر را به علامت مثبت بودن پرسش تکان داد. خانم محمد صفر خان به آواز بلند گفت: بگیرید این دستربخوان را برداشته و جمع کنید، چرا که دستربخوان ناظر صفر دیگر برای همیش بسته و جمع شد. همه به تألم و تأثر به سر برده و انتظار می کشیدند که سر شان چه می آید. همانا بعد از مدتی عساکر کوتولی آمده و پرسیدند محمد اختر کجاست؟ برای شان گفته شد که در خانه نیست و تا هنوز نه آمده. آن ها قبول نه کرده و خواستند تلاشی کنند، با بی

وضعیتی افزودند که اگر او را پیدا کرده و به ما به سپارید خوب، ورنه....



تصویر محمد اختر خان با دلاور خان پنجشیری
مشهور به "دلو"

ناظر محمد صفر خان حاضر شده و برای شان گفت با من بیائید. همانا ناظر صاحب و بازجویان پولیس طرف کوچه خیابان، دقیقاً کوچه سیک، بعجه ها در حرکت شدند، به استقامت منزل دلاور خان یا "دلو" نفر خاص محمد اختر خان، تا از وی جویا شوند که محمد اختر خان کجاست و یا نشانی اگر داشته باشد، رهنمائی کند. قبل از بیان نتیجه این جستجو، باید خاطر نشان ساخت که بعد از تخریب پل قرغه ذریعه اعضا جمعیت سری به منظور اجرای سوء قصد به جان امیر امان الله

خان غازی، محاصره شدن و گرفتاری عاملین آن ها توسط امین العسیں، که محمد اختر خان از قضیه اطلاع حاصل کرده بود، به منزل دلاور خان رفت. "دلو" از قبل دو رأس اسپ سریع و تیز گام را در حصه گل باع تهیه دیده، آماده کار و حرکت بود. نام برده به محمد اختر خان پیشنهاد کرد، یگانه راه همین است که قبل از دست به کار شدن دولت، از راه کوتای غیر موتر رو به بدخشنان و از آن جا دریای آمو را گذشت تا از خطر رهائی یافت. محمد اختر خان این نظر دلاورخان را نه پذیرفته، گفت با رفتن من دوستان و فامیلیم به طور کُل درد سر دیده و حتی به تباہی مواجه می شوند. وجودنم اجازه این گونه رفتار را نمی دهد. همانا بالای چپرکت دلاور خان دراز افتاده و به فکر فرو رفت. تفنگچه خود را بالای میز کنار چپرکت مانده و به "دلو" هدایت داد تا مواطن باشد و به بیند کی می آید؟ اگر آغا صاحب بود(مرا محمد اختر خان، گفتن "آغا صاحب" از ناظر محمد صفر خان است) و یا مامورین امنیتی هر کسی که باشد برایش مشخص به گوید. لحظاتی بعد، دروازه کوچه به شدت زده شد. دلاور خان از بالا مشاهده کرد که مامورین پولیس به معیت ناظر محمد صفر خان هستند. محمد اختر خان پرسید کیست؟ "دلو" در حالی که از آن بالا دروازه کوچه را می نگریست، با دست پاچه گی و اضطراب جواب داد که آغا صاحب ... هنوز جمله اش تکمیل نه شده بود که صدای فیر تفنگچه بلند شد. دلاور خان چون رو گشتند، مشاهده کرد که محمد اختر خان از ناحیه سر غرق در خون شده است. تصمیم محمد اختر خان این بود که اگر تنها مامورین پولیس برای گرفتاری او می آمدند، در برابر آن ها

ایستادگی و تبادله آتش می کرد ولی اگر آغا صاحب می بود، خودش را می کشت. آن چنان هم کرد، با فیر تفنگچه به شقیقه راستش، که نه می خواست در مقابل پدر خودش را سر افگنده سازد، راحت ساخت ولی تقدیر رنگ و شکل دیگری به آن حادثه داد. گلوله به جای پاشان ساختن مغرض، با رسیدن به استخوان شقیقه که مستقیم نه بل به طور زاویه تماس کرده بود، به جانب چپ انحراف نموده، پشت سر را دور زده، چشم چپ را تخریب و از آن خارج شد. با شنیدن صدای فیر تفنگچه، ناظر محمد صفر خان به مؤظفین کوتولی گفت حالا می توانید داخل شوید. عساکر محمد اختر خان را همراه با "دلو" و ناظر محمد صفر خان برد و محمد اختر خان را به شفاخانه انتقال دادند. این که به سر خانم و فرزندان محمد اختر خان، فامیل ناظر صفر که پدر، مادر، برادران، خواهران، برادر زاده های او باشند چه گذشت، چه کشیده اند، شرح تمامی این حالات پُر از اضطراب به صورت دقیق و مشرح در هذا مبحث به آسانی و سادگی میسر نه می باشد.

با از بین رفتن چشم چپ، ورم، پندیدگی و صدمه چشم دیگر محمد اختر خان، هر دو چشمش پانسمان و بسته بود، چند روز بعد در ارگ شاهی مجلس تکمیل استنطاق و محاکمه، به ریاست شخص اعلیحضرت امیرامان الله خان دایر شد. جریان تفصیلی و طرز سؤال از طرف امیر امان الله خان ، ارائه پاسخ از جانب محمد اختر خان و بعضی از متهمین دیگر، در نوشته محترم نصیر "مهرین"، مؤخذ آن و کتاب "افغانستان در مسیر تاریخ" بیان شده که تکرار جزئیات آن اضافی می باشد. در زمینه اگر به سوابق موضوع نظر اندازی شده و تحلیل دقیق

صورت گیرد، از آن‌ها ارتباط و تسلسل تاریخی بروز مفکوره سیاسی خلاف یک دیگر، حادثه اختلاف عقیدوی، اقدامات عملی و نتیجتاً عمل کرد جانب صاحب اقتدار و قدرت مند به درستی هویدا و مبرهن می‌گردد. سردار نصرالله خان که نائب السلطنه دور زمامداری امیر حبیب الله خان بود، خود سردار موصوف نیز در دسته اصلاح طلبان و علیه مطلق العنانی قدرت برادر خود امیر حبیب الله خان بود، او هم می‌خواست که (همانند گفتہ سردار حبیب الله طرزی) برادرش امیر نه، بل "رئیس حبیب الله" باشد و در غیر آن خلع گردد. اصلاح طلبان تند رو تر که سردار امان الله خان "عین الدوله" هم در آن شامل بود، عین مفکوره را در سر داشتند، به نحوی که حتی اگر قتل پدرش نیز لازم افتاد باکی نه باشد. هر کدام این دو دسته از خود طرف داران و مخالفینی داشت که خویشن را ذی حق و جانب مخالف را دور از آن می‌دانستند. در دسته اولی، منجمله ناظر محمد صفرخان، پسر ارشد وی محمد اخترخان نیز شریک بود. ایشان علاوه بر نزدیکی، هوا داری و طرفداری، از مصحابین خاص سردار نصرالله خان هم بودند چنان‌چه پسر بعد از پدر، در عهد امیر حبیب الله خان به مقام اداره "امین الاطلاعات" هم رسیده بودند.

آزمایش امان الله خان از محمد اختر خان

گفته می‌شود، روزی در بالای تپه مرنجان که تفرج گاه و محل تفریحی خوبی بود و از آن بالا، نمای کابل زیبائی و مقبولی خاص به خود می‌گرفت، سردار امان الله خان عین الدوله با محمد اختر خان در حال گردش بودند. عین الدوله از محمد اختر خان پرسید. اختر جان اگر روزی اتفاق افتاد که کدام کسی کاکایم سردار نصرالله خان نائب السلطنه را بکشد، تو چه خواهی کرد؟ محمد اختر خان بدون درنگ جواب داد که او را می‌کشم و لو خودت باشی. با شنیدن این جوابیه روشن و صریح، از این که عین الدوله چه مقصد داشت و از شنیدن پاسخ صریح و واضح چه نتیجه حاصل کرد، کدام تدابیر را اتخاذ و چه چاره باید به نماید؟، معلوم دار است که شرح بیشتری را لازم ندارد. عین الدوله با دست و پاچه گی در برابر نشان دادن این وفاداری و شجاعت محمد اختر خان، بحث را تغییر داده و چنین گفت: اختر جان این یک مزاح بود. محمد اختر خان بدون تشویش و هراس از عاقبت گفتارش، در زمینه دیگر چیزی نه گفت و روی صحبت به دیگر سو تغییر یافت.

جريان محاکمه محمد اختر خان

در جلسه محاکمه منعقده ارگ شاهی به ریاست اعلیحضرت امیر امان الله خان، از محمد اختر که نسبت از بین رفتن و صدمه چشمانش تحقیق صورت نه گرفته بود و با پانسمانی هر دو چشم وی بسته بود و هیچ نه می دید، پرسش و تحقیقات شفاهاي از هر سو و در باره شاملین حادثه سوء قصد آغاز یافت. رئیس جلسه محاکمه ضمن این که در این محفل حکم مستنطه را نیز به خود گرفته بود، به عبارت دیگر وظیفه قضایی تحقیق را نیز اجرا می کرد، از این عمل خویش دو مرام داشت. یکی این که خبر شود تا حادثه علیه جان خودش برای نجات و بر سر قدرت رساندن سردار نصرالله خان است و یا چه؟. تا آن گاه تواند با دست باز و طور ذی حق هر چه می خواهد بر سر اعضای جمعیت سری بیاورد. دو دیگر این که اگر محمد اختر خان ابراز نداده و یا انکار کند، علاوه بر این که او را به نظر نائب السلطنه نا سپاس نشان به دهد، از این که "بسم" برادر خورد محمد اختر خان با امیر امان الله خان نزیک بود، بین شان دشمنی و دوری اندازد. احیاناً در اخیر، شاید می خواسته با صدور فیصله در تعیین جزای محمد اختر خان تخفیف بیاورد که این فرضیه ضعیف و غیر محتمل به نظر می رسد. در تحقیق هیچ یک از مرام های امیر برآورده نه شد، چه محمد اختر خان با جملات مختصر گفت که این خواست خودم بود و چیز دیگری در میان نیست.

با شنیدن جواب این که امیر پرسیده، خوب اختر جان! اگر بگذارم که آزاد شوی، بعد چه خواهی کرد؟ محمد اختر خان گفت کاری را می کنم که کرده ام و مؤفق نشدم. این جوابات خلاص و روشن، کار تحقیق را یک سره ساخته و به حکم امیر امان الله خان منحیث قاضی اصدر کننده حکم و فیصله و هم در عین حال منحیث قاضی تطبیق کننده حکم جزا، محمد اختر خان را همراهی پنج نفر دیگر اعدام (اعدام به دار آویختن نه، بلکه به توب پراندن) و دو نفر را به خاطر روی شناخت و مراعات با پدرشان با پذیرش دلایل مخففه، به حبس فرستاد. تمام دارائی فامیلی "ناظر صفر" متصاره، ضبط و ناظر محمد صفر خان و شخص "بسم" نیز طور مصلحتی محبوس شد که این حبس بار دوم سیاسی وی نیز اضافه از دو سال طول نه کشید. اما دو نفر هندی و محمدزاده ای که جاسوسی کرده بودند از حکم جزا برایت حاصل کردند. محمد اختر خان به سن سی و سه سالگی که به علاوه پنج نفر دیگر، در سزای نافرجامی سوء قصد علیه جان امیر امان الله خان، بالاثر جاسوسی ملا عماد الدین هندی و سردار محی الدین محمد زائی، به توب پرانده شدند، برخلاف محکومیت و تطبیق حالات مشدده جزا چون اعدام و گوتین وغیره... جسدش که متلاشی و پارچه پارچه در هوا پریده و پاشان شد، برای فامیل داده نه شد تا اقلًا مقبره و آرامگاهی داشته و یا یکی از افراد شامل "حضریه ناظر صفر" واقع قول آبچکان کابل می بود و همانند سائر اشخاص فوتی و یا اعدام شده، علاقه مندان و خویشاوندان بر سر خاکش اتحاف دعا می کردند، نه این که جسم زنده و جان دارش در هوا متلاشی شده و مفقودالاثر گردد. در واقعیت

امر، این بی حرمتی با اجساد چنین محاکومین فرمایشی را فجیع، حتی میتوان گفت که کرامت انسانی آن ها از جانب امیر عادل پامال شده است. در اخیر اضافه باید کرد که مناسب و جای شکران است تا این شکل محاکمه، این نوع حکم و فیصله، یعنی به "توب پراندن" ها در حال موجود ملغی قرار داده شده و صدای فیرهای توب از رهگذر تطبیق جزای محاکومین، یا به اصطلاح ارباب قدرت این نوع گنه کاران خو به گوش کس نه می رسد. در اخیر می توان گفت که نسبت وقوع چنین حوادث وحشتناک، حتی شنیدن صدای فیر "توب چاشت" آن وقت کابل که نشانه ای جهت آگاهی مردم از وقت ظهر بود، برای بعضی ها مثل ما ناخوش آیند و نیز ناگوار بود.

یادداشت ها:

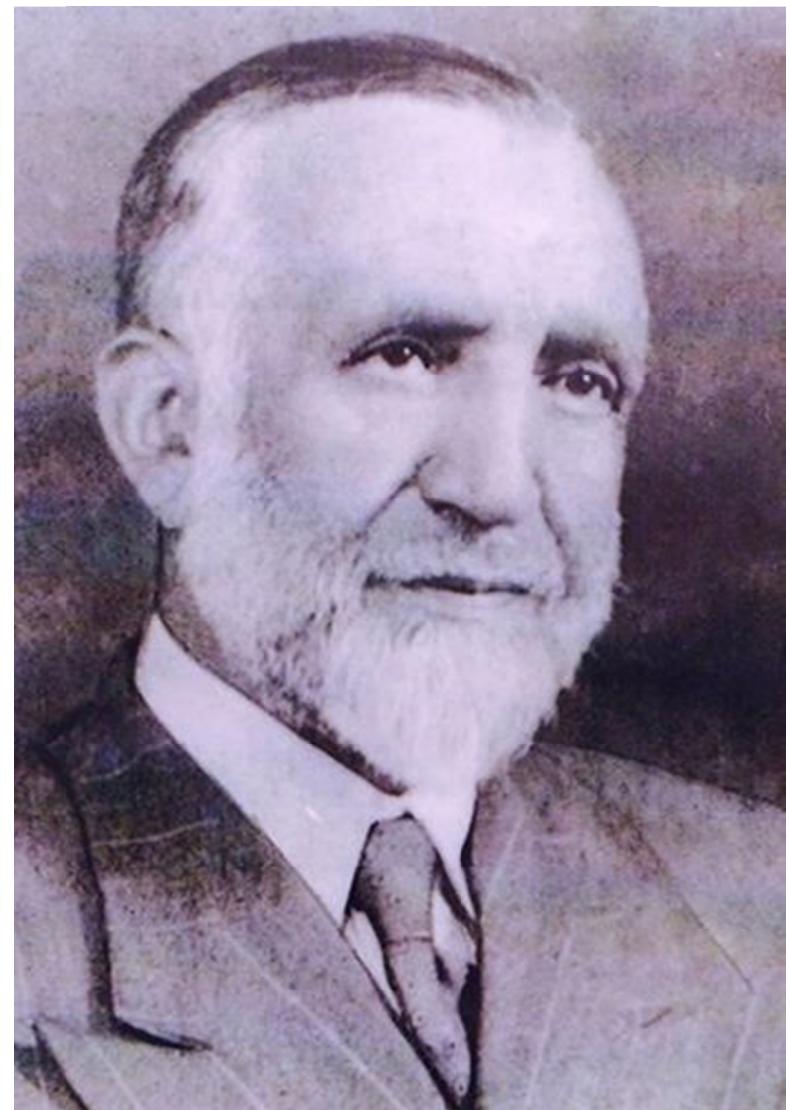
- (۱) - "... تحریری مرحوم محمد طاهر" بسمل".
- (۲) - "... نوشته مرحوم محمد طاهر" بسمل" فرزند قاری محمد انور" بسمل".
- (۳) - "... ادامه نوشته مرحوم محمد طاهر" بسمل".
- (۴) - "افغانستان از سلطنت امیر حبیب الله خان تا صدارت محمد هاشم خان" - خاطرات ظفرحسن آییک - ترجمه فضل الرحمن فاضل - ص. ۱۱۹، ۱۲۰ و ۱۲۱ . (نقص معلومات مترجم: در پاورقی صفحه ۱۲۰ نوشته که ناظر محمد صفر سه پسر داشت ۱ - محمد اختر ۲ -

محمد انور بسمل ۳ - محمد ابراهیم صفا. در حالیکه خورد ترین و یا پسر چهارم ناظر محمد صفرخان عبارت از محمد اسمعیل "سودا" می باشد که او نیز شاعر بود).

- (۵) - صفحات ۷۴۶ - ۷۵۰ از "افغانستان در مسیر تاریخ".
- (۶) - در فهرست و صفحه ۱۲۰ و ۱۲۱ جلد دوم "ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد در افغانستان" محمد اسمعیل به تخلص "منشی زاده" درج شده، در حالی که صحیح آن محمد اسمعیل "سودا" میباشد که او نیز مانند دو برادر ارشد خویش، شاعر چیره دستی بود. علاوه‌تاً در شهرت مذکور بیان شده، در سال ۱۹۴۶ از زندان رهائی یافت. حقیقت موضوع طور دیگری است، بدین معنی که محمد اسمعیل "سودا" در سن ۳۱ سالگی در شفاخانه محبس عمومی دهمزنگ در حالیکه به مرض لاعلاج آن وقت سل مبتلا شده و تا شش سال حبس سیاسی را در ارگ شاهی و محبس دهمزنگ سپری توانسته بود، بحالت محبوس وفات یافت. دیوان اشعار مرحوم محمد اسمعیل "سودا" خوردترین و چهارمین فرزند ناظر محمد صفرخان در سال ۱۳۸۰ ش. در مرکز نشرات اسلامی صبور و بعد در ۱۳۹۱ ش. در مطبوعه سجادی کابل افغانستان مجدداً اقبال چاپ یافته است. علاوه‌تاً در همان جلد "ظهور مشروطیت..." تحت عنوان "محمد اکبر" تذکار یافته که نامبرده پسر محمد اختر و برادرزاده محمد انور بسمل است. مگر اضافه شده که برادر کهترش عبدالرشید بود. نامش در عنوان نیز "عبدالرشید" آمده و نام برد پسر محمد اختر خوانده شده است... عبدالرشید... این همه عبدالرشید ها درست نبوده بل اسم صحیح آن "محمد هاشم اختر"

خورد ترین یا سومین پسر فقید محمد اختر می باشد. کتاب مذکور اگر قابلیت تجدید چاپ را یابد، لازم به تصحیح و اصلاح می باشد.

(۷) - "افغانستان در دهه دیموکراسی" نوشته مهدی مشیم فارغ پوهنځی علوم اجتماعی هرات (بخش دوم).



تصویر شاد روان استاد محمد انور بسمل

۳ - قاری محمد انور "بسمل"

در مرحله نخست، این موضوع برای بعضی قابل دقت، تأمل و جالب خواهد بود که از جمله چهار پسر ناظر محمد صفرخان، شخص محمد اخترخان که صرفاً شخصیت سیاس محض بوده و در راه مقاومت، دوام و تعقیب سیاست خواسته خویش به عمر ۳۳ سالگی نظر به فیصله و حکم امیر امان الله خان به توب پرانده شد، دیگر سه پسر بعدی ناظر صاحب که عبارت از محمد انور "بسمل"، محمد ابراهیم "صفا" و محمد اسمعیل "سودا" هستند، سیاس و در پهلوی آن هر سه برادر شاعر نیز بودند. داشتن این وصف (سه برادر شاعر) را نه تنها نادر و کمیاب می توان شمرد، بلکه بی بدیل، بی مانند و حتی یگانه در صفت شعرای افغان وطن و شاعران فارسی دری سرا در سطح منطقه می توان خواند. هر چندی که در مجتمع ادبی و شعری اسم محمد اسمعیل "سودا" به نام یک شاعر، ناشناخته مانده و حتی در زمرة آخرین فرزند ناظر محمد صفرخان بعضاً نیز از شمار نیامده و اگر یاد هم شده نام غلط بوده است، باستثنای معرفی وی در کتاب "برگی چند از نهفته های تاریخ در افغانستان" - تأليف محترم خالد (صدیق چرخی) که در محبس با هم یک جا بودند. دلایل مختلفی در این راستا مدار اعتبار بوده می تواند که عمدۀ ترین آن همانا ممانعت دولت وقت، از معرفی و شناختاندن

اشخاصی بود که فرمان بردار و یا اقلّاً بلی گوی سیاست ناروای آن زمان نه بودند. همانند سائر اعضای فامیل های سیاست مدار افغانستان، محمد اسمعیل "سودا" نیز با دو برادر بزرگ‌تر از خودش و پنج برادر زاده اش به زندان سیاسی ارگ (آل یحیی) رفته بودند. از جانبی خوش زنده نه بود تا به تبارز خویش در جامعه می پرداخت. جای سرور و خوش بختی است تا امکاناتی میسر گردید و در سال ۱۳۸۰ هـ. دفعه اول از طریق مرکز نشرات اسلامی صبور مقیم پشاور و بار ثانی به سال ۱۳۹۱ هـ. در مطبوعه سجادی کابل - افغانستان، مجموعه شعری مرحوم محمد اسمعیل "سودا"، خوردنی فرزند ناظر محمد صفرخان چترالی الاصل افغان یوسفزائی دیوان شعری وی به نام اصلی آن (بیاض سودا)، به زیور چاپ آراسته و نشر شد.

به همین سلسله پس از چاپ های متعدد دیوان اشعار قاری محمد انور "بسمل" در داخل و بیرون از کشور چون مطبوعه دولتی، باز هم مطبوعه دولتی کابل و بالوسیله "انجمن نویسنده‌گان افغانستان"، دو بار به همت مرحوم گل آغا "بیرنگ" در مطبع پشاور، بالاخره در سال ۱۳۹۰ هـ. ش. مجموعه اشعار (بسمل) از طرف بنده به صفت عضو فامیل "ناظر"، با درج سوانح درست، مفصل و مشرح "بسمل" صاحب، که عاری از هر نوع تصرف، تحریف و تغییر در سوانح و اشعار است از طریق مطبوعه بهیر واقع کابل - افغانستان به چاپ و نشر رسید. بناءً مرجع دانسته شد که با استفاده از محتويات سوانح (مجموعه اشعار "بسمل") سائر مطالب و گفتنی ها را دوام داد.



محمد انور بسمل در ایام جوانی

شهرت، حیات سیاسی و ادبی "بسمل"

محمد انور، بعد ها به تخلص "بسمل"، پسر ناظر محمد صفر خان یوسفزائی چترالی الاصل افغان بوده، در سال ۱۳۰۲ هـ.ق. برابر ۱۲۶۳ هـ.ش. و مطابق ۱۸۸۴ میلادی. در شهر کابل به دنیا آمد. او تعلیمات ابتدائی و تحصیل علوم متداوله شرعی را در محیط خانوادگی و نزد فضلای عصر آموخته، همزمان با تأسیس دارالعلوم حبیبیه سراجیه (۱۹۰۳ عیسوی) به صنف هفتم مکتب شامل و به اتمام علوم مروجه پرداخت. "بسمل" به ادبیات دری، صرف و نحو، معانی و منطق، علاوه‌تاً به زبان انگلیسی علاقه و هم استعداد درخشانی داشت. ابتدا آموختن

عربی را به شکل خصوصی شروع نموده و بعد در مکتب دوام داد. اخیراً هنگام حبس سیاسی در زندان شیرپور، از استاد مکتب خود می‌رسید قاسم خان که او نیز محبوس سیاسی و هم اطاقی بودند عربی، عروض و منطق را زیاده تر آموخته و به پیش رفت. وی علاقه مندی زیاد بر شئه ریاضیات داشت، اما به ورزش و از علوم اجتماعی به جغرافیه و تاریخ چندان روی خوش نشان نه می‌داد. "بسمل" اضافه تر و بیشتر از همه به امور سیاست دل بستگی خاص و در زمینه درایت خوبی داشته، در مکتب نیز شامل رشتۀ شاگردان ممتاز بود. او عالم، ادیب و از شاعران خوش مشرب و روشنفکر به شمار می‌رفت چون با استادان جوان مشروطه خوا و اصلاح طلب که از لحاظ سن و سال باهم تفاوت زیاد نه داشتند، از ایشان هم درس می‌آموخت و هم رفیق، متفق نظر و همکار شان بود.

"بسمل" از زمان قبل، در زمرة اعضای جمعیت سری نهضت مشروطه خواهی قرار داشته، هنگام زمام داری امیر حبیب الله خان در مسئله افشاری مشروطیت، بخاطر تمویل، رهنمائی و همچنان دائراً کردن جلسات مخفی حزبی در سراچه پدرش ناظر محمد صفرخان در باغ علیمردان، برای اولین مرتبه روانه زندان سیاسی محبس شیرپور گردید. این موضوع (واخر ۱۲۸۵ ش). در حالی که "بسمل" به سن ۲۲ ساله گی بود، واقع شد که با گذشتاندن دو سال قید از اثر نفوذ پدرش ناظر محمد صفرخان رها گردید.

"بسمل" در عهد و زمام داری امیر امان الله خان در دستگاه دولتی همکاری داشت، ابتدا بحیث حاکم جرم بدخشنان ایفای وظیفه نموده،

هنگام ریاست تنظیمیه قطعن نادر خان نخستین شماره اخبار (اصلاح) را در خان آباد انتشار داده و به خط درشت این بیت را در آن سرود:

وقت آنسَت که دل و جان همه ایشار کنیم
پی اصلاح وطن کوشش بسیار کنیم

نشریهٔ فوق (اصلاح) در سال ۱۳۰۰ ش. تغیر نام داده و به جریده (اتحاد) خان آباد موسوم شد. اخبار (اصلاح) کابل در ۱۳۰۷ ش. و (اصلاح) پکتیا در ۱۳۰۸ ش. به نشرات آغاز کردند، با از بین رفتن (اصلاح) پکتیا، صرف روزنامه (اصلاح) کابل تا زمان کودتای داود خان دوام یافت. از اثر ادغام روزنامه های (اصلاح) و (انیس)، نشریه (جمهوریت) ظهرور کرد و حال حدود بیشتر از یک دهه است که واپس همان (اصلاح) و (انیس) سابق احیا گردیده و نشرات همه روزه خود را پیش می برند.

محمد انور "بسمل" که در عرصه علم و ادب از آغاز، زمان ابتدای مکتب و مشغولیت های رسمی شاعر بود، در صحنه سیاست هم با ایجاد مشروطه خواهی در آن عرصه جاه و مقامی داشت. در فوق چنانچه اشاره شد، با افشاری جنبش مشروطیت به دو سال حبس سیاسی رفت. هنگام زمامداری امیر امان الله خان، در آن وقت "بسمل" هم عقیده و هم نظر با امیر بوده، از جمله مشروطه خواهان فعال به حساب می رفت و در جمع "گروه خاص جوانان" بود. اعلیحضرت همیشه آن ها را "اصلاح طلبان" نام گرفته و خطاب می کرد. "بسمل" از لحاظ مفکوره، نظر و عقیده سیاسی، با ناظر محمد صفر خان پدر و محمد اخترخان برادر

بزرگش در عین مسیر نبود، در حالیکه از سوء قصد برادرش علیه جان امیر کدام اطلاعی نداشت، در نتیجه به توب پراندن محمد اختر از جانب امیر، علاوه به ضبط تمام دارایی شان، برای بار دوم "بسمل" به حبس سیاسی مصلحتی رفت که این بار نیز تا دو سال به درازا کشید. بعد رهائی از زندان، مدت هفت سال بحیث حاکم در حکومتی های مختلف سمت شمال و اخیراً در غرب کشور به صفت حاکم سیزووار هرات انجام وظیفه نمود.



تصویر جناب حاجی صاحب درویش
مرشد محمد انور "بسمل"

"بسمل" در پهناى عالم عرفان و جهان تصوف

"بسمل" چنانچه خود اشاره داشته، در خلال حبس سیاسی مرتبه دوم پس از اكمال علم قال، جویا و طالب علم حال شد. برای دستری آن به قول معروف مولوی که "هیچ کس از پیش خود چیزی نشد"، در

اندیشه و فکر داشتن پیر و مرید شدن افتاد. از روحانیون جهان عرفان بر روح پُر فتوح حضرت بهاءالدین نقشبند ارادت مند شده، به کسب علم و عرفان پرداخت. همین که از حبس رها شد در جستجو و طلب صاحب دلی به هر سو گشت تا در قید حیات و از آن طریقت باشد. سال‌های زیادی در تلاش این امر گذشت، ناگهان روزی در محفلی با شخص خوش بر و پوشی که عارف پوشید ای بود مواجه گردید. این بزرگ مرد روحانی به " حاجی صاحب درویش" شهرت دارد. در نشست نخست با این شخصیت والامقام، پیش از آن که "بسمل" لفظی به زبان آورده و یا ابراز اخلاص کرده باشد، حاجی صاحب درویش برایش گفت که در این راه باید صبور بود، برای رسیدن به مقصد نزد مولوی صاحب ملنگ که خلیفه شاه نقشبند است، برود. بعد با هم خواهند دید. "بسمل" نزد مولانا عبدالرؤوف مولوی صاحب نهرین که در قریه خواجه خضر سرپرستی یک مدرسه شرعیه را عهده دار بود و آن جا، در عین زمان محل آمد و شد فقرا و نیز مجمع عرفای عصر بود، رفته و مرید شد تا این که مولوی صاحب فوت نمود. حاجی صاحب درویش گاهی در مزار شریف و بعضًا هم در کابل می‌بود. زمانی فرا رسید که حاجی صاحب درویش با خود "بسمل" را همراه گرفته و روانه مزارات هندوستان شدند. حاجی صاحب درویش در آن جا به "بسمل" هدایت دادند که با وجود کسب طریقه نقشبندیه از مولوی صاحب نهرین، نزد بقا بالله برود تا بازهم و بیشتر طریقه مذکور برایش تلقین شود. "بسمل" با جناب "بقا بالله" ملاقات نموده، ایشان لطف بی پایان کرده و سلوکش را تائید فرمودند. متعاقب آن به دربار خواجه

معین الدین "چشتی" حاجی صاحب درویش برای "بسمل" اختیار داد تا از دو گروه سالکان (نقشبندیان و چشتیان) به یکی آن بپیوندد. "بسمل" قلبًا مشرب خود حاجی صاحب را خواستار گردید. حاجی صاحب درویش برایش اذهان نمود که این کار مشکل و طاقت فرساست ... اما در اثر ابرام و اصرار "بسمل" ناچار پذیرفت و همان دم طریقه غوث الشقلین شیخ عبدالقادر جیلانی(ع) را برای "بسمل" طور مکمل تلقین و لطف فرمود. حاجی صاحب درویش روز بعد سر بهانه جوئی را گرفته و از هم جدا شدند. "بسمل" صاحب بالباس ملنگی در زیارت خواجه قطب الدین بختیار کاکی، خلیفه خواجه معین الدین چشتی (غريب نواز) چله نشست. این چله پی هم "بسمل" مدت هفتاد روز دوام نمود تا این که بنا بر دلیل غیابت دوام دارش از وظیفه مدیریت دارالتحیر شاهی اعلیحضرت محمد نادرشاه، فشار دولت و عرض فامیل "بسمل" نزد حاجی صاحب درویش، همان است برای "بسمل" رسید و با اخذ نامه حاجی صاحب درویش، همان است که "بسمل" مستقیم به کابل برگشت. پس از یکی دو بار امتناع دیدار، فردای آن که حاجی صاحب درویش روانه کدام جای بود، با ناراحتی به "بسمل" حالی ساخت که قبلاً گفته بودم این راه مشکل است. مرا بحال خود بگذار و برو بکار دنیائی مشغول شو... در اثر عرض حال و تصرع "بسمل" که کارش به پختگی نه رسیده و تقاضای موقع دیگری نمود، حاجی صاحب درویش برایش فرمود که باز پشیمانی سودی ندارد و هدایت داد: خوب است، برو به نزد پادشاه برگرد. "بسمل" اطاعت کرده، رفت و بار سوم (۱۳۱۱ هـ)، به حبس سیاسی افتاد اما

این بار مهمان زندان ارگ شاهی شد، این مهمانی اضافه از چهارده سال را در برگرفت. "بسمل" در گوشہ عزلت رنج آور و کنج خلوت درد آور زندان، که برایش در حکم چله خانه ای بود، طی طریق کرده و تمامی مشکلات، معضلات تصوفی خصوصاً تصنیفات ابن عربی حضرت شیخ اکبر را به توجه، تربیت خاص و مستقیم حاجی صاحب درویش حل و تکمیل نمود، لهذا در نزد بعضی آگاهان به (صوفی بسمل) هم شهرت دارد. برتر از همه این که صوفی "بسمل" هنگام اقامتش در زندان به لطف و مرحمت خداوندی به حفظ قرآن کریم نایل آمده قاری و حافظ قرآن مجید و کلام الله هم گردید.

در ایام زمام و دولت داری اعتشاشی و قصیرالمدت حبیب الله کلکانی یا بچه سقا (۱۳۰۸ هـ)، محمد انور "بسمل" وظایف رسمی را کنار مانده به آسیای میانه، هند، ایران و عراق سفر کرده و به خواست خدای بزرگ در موعد معینه حج، به زیارت بیت الله شریف نیز توفیق یافت.

از نظر باید به دور نه گرفت که در اواخر امارت امیر امان الله خان، الحاج محمد انور "بسمل" به صفت معاون یا مرستیال نائب الحکومه قطعن و بدخشن، در حالی که آن زمان پدرسش نائب الحکومه آن منطقه بود، عز تقرر حاصل نمود. "بسمل" وظایف محوله را نه تنها به درستی و امانت داری کامل انجام می داد، بل به اجرای امور بس خطیری هم گماشته می شد. طور نمونه و مثال دو گزارشی از سردار محمد رحیم جان "شیون ضیائی"، که شاعر هم بود، در "برگ های از تاریخ معاصر وطن ما" به تنظیم محترم ولی احمد "نوری" و حواله نگارش محترم احسان "لمر" بیان یافته، در قسمتی از آن چنین ارقام شده است:

"... زمانیکه محمد نادرخان وزیر حریبه بود، اعلیحضرت امان الله خان او را رئیس تنظیمیه ولایت قطعن و بدخشن نیز تعیین کرد. درین مقام محمد نادرخان با انور پاشا رابطه قایم کرد و هیأتی را که در رأس آن محمد انور بسمل بود با سکه های طلا، سلاح و البسه، یک دسته افراد مسلح قبایل جنوبی را نزد وی فرستاد.

انور بسمل که دوست ایام زندان نگارنده در افغانستان بود، اظهار می کرد که البسه و سلاح انگلیسی از طریق چترال و از جانب انگلیس ها بوی مواصلت کرده بود و محمد نادرخان بدون آن که امان الله خان را آگاه سازد به ابتکار خودش بدین عمل دست یازید و بعداً پادشاه را در جریان قرار داد. هیأت افغانی از آن جا باز گشت و دسته افراد مسلح به حیث محافظان شخصی با انور پاشا باقی ماند. قوماندان بلوک، شخصی بود بنام نوراحمد ملقب به بچه اندر (مادرش زن نور محمد و باشی مطبخ سردار نصرالله خان بود. چون شوهرش در گذشت نصرالله خان وی را به زنی گرفت) بعداً امان الله خان هدایت داد تا دسته مذکور را به افغانستان احضار نمایند. محمد انور بسمل در نتیجه ملاقات های که با انور پاشا داشت، جداً معتقد به آن شد که اجرای پلان انور پاشا به قول بسمل (پان ترکیزم افراطی و ماجراجو در آسیای مرکزی) به سود افغانستان نبوده و بر عکس وسیله ای در دست انگلیس ها خواهد بود. بعد از کشته شدن انور پاشا و همکارانش، باスマچی ها مجدداً پراگنده شدند و شوروی ها به عملیات خویش افزودند تا باスマچی ها مجبور شدند به فرار سوی افغانستان شوند".

و "... یکی از مسایل مورد مناقشه بین افغانستان و روسیه شوروی، مسئله تعلق داشتن جزیره(درقد) بود زیرا مذاکرات بر سر این جزیره دریای آمو که آب دریا اغلبًا مسیرش را تغییر می دهد.

در زمان امیر حبیب الله خان میان روسیه شوروی، بخارا و افغانستان قراردادی عقد شده بود درحالی که بر پایه آن تمام جزایری که در دریای آمو ایجاد میگردند به آن جانی تعلق می گیرد که آب آن بیشتر باشد. ناظر محمد صفرخان در آن زمان والی منطقه بود. در سال ۱۹۱۷ - ۱۹۱۸ هنگامی که هیأت افغانی تحت ریاست محمد انور بسمل فرزند ناظر صفرخان برای پیشبرد این مذاکرات به بخارا رفت، پادشاه بخارا به محمد انور خان بسمل رشوه یک میلیون تنگه را در قبال پذیرش جزیره (درقد) به بخارا پیشنهاد نمود ولی محمد انور بسمل مثل یک فرزند صادق و وطن پرست این پیشنهاد امیر بخارا را با جدیت رد و اظهار داشت که قرارداد، قرارداد است و باید آنرا مراعات نمود.

پس از سقوط امارت بخارا و استقرار حکومت شوروی در آنجا، مسئله وابستگی این جزیره لایحل باقی مانده بود، هرچند جزیره در اختیار افغانستان قرار داشت.

زمانی که مقامات اتحاد شوروی به صورت یکجانبه این جزیره را اشغال نمود، جانب افغانی فوراً سفربری عمومی را اعلان و کارکنان سرحدی و قطعه عسکری آن جا را آمادگی دادند تا با اتحاد شوروی داخل جنگ شده و جزیره درقد را دوباره بدست آورند. درین هنگام انگلیس ها به افغان ها خبر دادند که در صورت شروع جنگ با روس ها به کمک امان الله خان و جانب افغانی می شتابند که بالاخره معضله

جزیره درقد صرف در سال ۱۹۳۴ و ۱۹۳۵ با امضای موافقنامه ای بصورت نهائی حل و فصل گردید و جزیره مذکور به افغانستان تعلق گرفت. (لطف خداوندی را در همه احوال مشکور باید بود که به مانند "طلائی" وغیره، از شهامت و پارسائی که در شان جناب "بسمل" تا اخیر موجود بوده و باقی ماند، نام و ننگ "طلائی" را با قبولی یک میلیون تنگه امیر بخارا نه پذیرفت، ورنه ثقلت بار این نام و صفت لکه دار، برای شخص "بسمل" و خانواده اش هم می رسید).

محمد انور "بسمل" بعد ها که در سال ۱۳۱۰ هجری شمسی به کابل خواسته شد، در انجمن ادبی کابل به حیث مدیر توظیف و در نشر مجله (کابل) سهم گرفت. هنگامی که "بسمل" مسئولیت اخبار (انیس) را به عهده داشت، در شماره فوق العاده آن به مناسبت افتتاح اولین شورای ملی (۱۸ سنبله)، در پیشانی اخبار و بالای تصویر اعلیحضرت این بیت را گفت:

داشتم هردم ز جسور و ظلم و استبداد داد
خوش بداد ما رسیدی خانه ات آباد باد

دوره های زندان

راجع به مدت دو سال حبس سیاسی "بسمل" در عهد امیر حبیب الله سراج الملک والدین، بابت افسای نهضت مشروطه خواهی و هم چنان باز دیگر حبس سیاسی مصلحتی "بسمل" از رهگذر سوء قصد نافرجام محمد اخترخان برادر بزرگش علیه جان امیر امان الله خان که باز هم دو

سال است، قبل اشاره های رفته، اما شرح و توضیح حبس دفعه سوم "بسمل" آمی خته به شکل اداری و رسمی، در حالی که در اصل صبغه سیاسی دارد، وقوع آن واقعه چنان است که "بسمل" مدیریت دارالتحیر شاهی اعلیحضرت محمد نادر شاه را عهده دار بود، ولی این مقام وی مانند وظایف گذشته به درازا نه کشید، چرا که "بسمل" یک روز قبل از عروسی شاهزاده (والاحضرت محمد ظاهرشاه)، بدون سپردن اطلاع قبلی آنَا ترک وظیفه کرده و به همراهی پیر خود حاجی صاحب درویش یک جا به مزارات هند رفتند. در بازگشت قریب بعد از سه ماه، بدون تأجیل و تأخیر به زندان ارگ شاهی قید شد و به تعقیب آن، برادرانش هر کدام محمد ابراهیم "صفا" و محمد اسماعیل "سودا" و پسرش محمد طاهر "بسمل" نیز حبس گردیدند. هنوز اضافه بر یک سال از حبس "بسمل" نگذشته بود که اعلیحضرت محمد نادرشاه حین مراسم توزیع انعام و شهادت نامه های سپورتی طلاق معارف، در قصر دلکشا بدست عبدالخالق متعلم لیسه نجات به خون خواهی شهید غلام نبی خان "چرخی" کشته شد. علاوه بر زندانی شدن الحاج محمد انور "بسمل"، به تاریخ ۲۰ عقرب ۱۳۱۲ ش. درست چهار روز پس از واقعه قتل نادرشاه، فرزند ارشد "بسمل" محمد اسلم "بسمل زاده"، در ماه قوس محمد نعیم "بسمل زاده" متعلم لیسه نجات و خورد ترین اولاد "بسمل" و به همان شکل برادر زاده هایش هر یک محمد هاشم "اختر" متعلم صنف هشتم مکتب امانی و شام همان روز، محمد اکبر "اختر" برادر بزرگ محمد هاشم که فرزندان محمد اختر خان فقید اند، نیز به زندان ارگ کشانده شدند. در حق همگی شان و سائر فامیل

های سرشناس و سیاسی، مانند خاندان محترم "چرخی" و دیگر مجاهدین بر حق راه آزادی، بهانه های چون مخالفت با نظام، فعالین سیاسی ضد دولت، بالاخره بانیان پخش شب نامه و حتی مظنونین دخالت به قتل نادرخان اتهام بسته و چاپ زده شد.

پس از گذشتاندن چهار سال حبس ارگ، تمامی اعضای فامیل "ناظر صفر" به محبس عمومی دهمزنگ انتقال یافتند، الا "بسمل"، که در زندان ارگ شاهی باقی ماند و مدت چهارده سال را در آن جا به سر بردا. بالاخره با تبدیل صحنه تمیل صدراعظم گردشی (معادل پادشاه گردشی)، انتقال کرسی قدرت مطلقه جابرانه محمد هاشم خان به صدارت ظاهراً ملائم و سیاست نرم سردار شاه محمود خان صورت گرفت و در ماه سلطان سال ۱۳۲۵ ش. ابتدا محمد ابراهیم "صفا"، محمد اسلم "بسمل زاده"، محمد طاهر "بسمل"، محمد نعیم "بسمل زاده"، محمد اکبر "اختر" و محمد هاشم "اختر" از محبس عمومی دهمزنگ رها گردیدند. بعد از گذشت کم مدتی الحاج قاری محمد انور "بسمل" که همه مشوش و در انتظار بودند، نیز از قید زندان ارگ شاهی زمان ظاهرشاه نجات یافته و بدون درنگ به وظایف مختلفه غیر رسمی، رسمی و دولتی مقرر شدند. شکلیات و عملیه زندانی شدن و رهائی یافتن اعضای فامیل "ناظر صفر" نیز خیلی ها سهل و ساده بود، همان طوریکه گرفتاری شان بدون بازخواست (به گیر و به بند) صورت گرفت، به همان ترتیب و نحوه رهائی شان هم حتی کدام پارچه مخصوصی از زندان را نداشت، صرف با گفتن (برو، بس است و برآ) خاتمه یافت.

بيان مطالب فوق، به درستي و يقين كامل توضيح و تصريح مى دارد که نه گرفتاري اين ها کدام سند و مدرک اثباتيه داشت، نه کدام تحقيق و پرسش به عمل آمد، نه راجع ساختن اتهام و گرفتن جواب با موجوديت نتيجه و نظريه تحقيقاتي درج دوسيه صورت گرفت و نه از طرف کدام مرجع قضائي فيصله يا حکم محکمه و يا محکم در باره صادر شد، تا بتوان گفت که طی مراحل به طور لازم صورت گرفته است و نه هم به خاطر رهایی شان سند و کدام تصدیقی داده شده. خوب به هر حالت، شکنجه ها، زنجیر و زولانه، از همه درد آور تر توهین و دشنام آمران محابس (محبس دهمزنگ و ارگ شاهی) در جايش باقی باشد.

حالت مدنی، خاطره ادبی زندان، شیوه ادبی و سبک شعری "بسمل"

استاد محمد انور "بسمل" در سال ۱۲۸۴ ش. ازدواج کرد، خانم وی نیک قدم نام داشت و از جمله اهل تسنن سرخ پارسا بود. از همین خانم، پسرانش یکی محمد اسلم "بسمل زاده" و دیگری محمد اکرم "بسمل زاده" می باشند. ازدواج مرتبه دوم "بسمل" همراهی مروارید یا به اصطلاح "مرواری" که خواهر نظام الدین خان "ارغندیوال" می باشد، صورت گرفت. از مرواری صاحب پسری شد به اسم محمد طاهر "بسمل". بعد از وفات مرواری، خانم مرتبه سوم "بسمل" بی نظیر نامه از کابل است، فرزندان وی از این خانم عبارت از محمد رحیم، محمد نعیم "بسمل زاده" و معصومه خانم محمد بشیر "رفیق" میباشند ولی محمد رحیم در طفولیت وفات نمود. محمد انور "بسمل" در عهد امیر امان الله خان که به حیث حاکم سبزوار هرات تعیین و خود به تنهاei رفته و فامیلش (بی نظیر) را به همراه نه برده بود، غرض اجتناب از ارتکاب خطأ و اشتباه خانمی به اسم "ییگم" را صیغه نمود. چون فامیل "بسمل" در کابل از قضیه اطلاع یافتند، همانا مستوره یا "بی بی جان"، مادر "بسمل" صاحب شخصاً به هرات رفته و "بسمل"

را وادار به فسخ عقد کرده و به پرسش هدایت داد تا نزد فامیل خود در کابل برگشته، و کارش را کنار به گذارد و چنان هم شد.

در جریان حبس سوم سیاسی "بسمل" به زندان ارگ شاهی، که هنگام سیطره و زمام داری اعلیحضرت محمد نادرشاه و محمد ظاهرشاه بود، برای "بسمل" یکی از خاطرات ادبی و قابل یادآوری این است که، روزی در حویلی چه کم عرض و بدون آفتاب زندان در جمع رفقای محبوس، سرگرم صحبت بودند. الحاج محمد انور "بسمل" متوجه شد که عبدالهادی خان "داوی" طبق معمول در جمع نه پیوسته، سرسام و مشوش سرتا و سر بالا می‌رود و با خود حرف می‌زند.

"بسمل" یر سید چرا و چه شده؟

"داوی" گفت: خواستم شعری بگویم، تنها مصرع اولی را گفته ام
ولکه، دیگر حور نمی آید که آن این است:

"ناخن بدل چرخ زند ماه نو امشب"

"بسم" پس از اندک درنگ، گفت:

"از نسبت خاصی که به ابروی تو دارد"

"داوی" که در شعر "پریشان" تخلص می کرد، آرام گرفت و این بیت زیبا یعنی:

ناخن به دل چرخ زند ماه نو امشب
از نسبت خاصی که به ابروی تو دارد

مربوط به هر دو شاعر یعنی "داوی" و "بسمل" شد، اما هیچ کدام نه آن را به خود نسبت دادند و نه بیت‌های دیگر به ادامه آن افروزند.

سبک شعری و روش ادبی "بسمل" به شیوه مکتب هندی بوده، دارای طریقه و طرز خاص و به خصوص خودش می باشد. نزد ادب دوستان، خصوصاً در حلقه تصوف و عرفان صاحب مقام عالی و ارجمند بود. ملک الشعرا قاری عبدالله "بهار" همیش غزل های "بسمل" را ستوده، بهترین نمونه اشعار معاصر شمرده و میفرماید: در حضور "بسمل" به اشعار سبک هندی، خاصتاً حضرت "بیدل" حق نظر را دیگران ندارند. اشعار "بسمل" مورد سند ملک الشعرا بوده و می گوید:

نه تنها خون قاری تیغ بیداد تو میریزد
جهانی بسمل ناز تو گردیده، انسور هم

"ندیم" و دیگر سخنواران از "بسمل" پیروی کرده، حتی به تضمین اشعارش می‌پرداختند. پوهاند نسیم "نگهت" در (تصنیف دوره‌های ادبی) می‌نویسد: مکتب هندی را حضرت "بیدل" به اوج رسانید، استاد "سمای" و "مشراقی" فرد شاخص این مکتب اند.

"بسمل" صاحب که از طرف پرسانش به (آغا جان)، نواسه ها (بابه جان)، برادرزاده ها (قاری کاکا) و خواهرزاده ها (قاری ماما) یاد می شدند، بعد نجات و رهائی از حبس اخیر سیاسی در سال ۱۳۲۵ ش.، به عضویت ریاست دارالتالیف وزارت معارف مقرر گردید. متعاقب آن به حیث رئیس دارالمساکین (دارالعجزه) یا مرستون ایفای وظیفه نمود، مگ نسبت اختلاف نظرش در خصوص امکانات مشروعت لاتری، با

عبدالمجيد خان "زابلی" در عین مجلس وزرا برخورد کرده و بدون وقفه ترک وظیفه داد. بعد از آن به صفت رئیس اداری وزارت مالیه تعیین و تا درجه معینیت آن وزارت هم رسید. در اخیر به صفت عضو ریاست مجلس اعیان یا مشرانو جرگه انتصاب و از آن جا به تقاعد ماموریت مواجه شد.

مراحل مشغولیت و وظیفه داری "بسمل" بعد از حبس آخری، چیزی کم یک دهه را احتوا کرد. مدت کارکردش در هر مقام، مانند مدت وظایف قبل تقریباً اضافه از یک سال طول نه داشت. همین که ایجابات اداره و یا فرمایشات مقامات، مناسب و موافق به مفکوره، اندیشه و عقیده اش نه می بود و یا مخالف طریق و طرز اجرا آتش واقع می شد، بدون معطلی ترک شغل و وظیفه می گفت. این طریقه و روش "بسمل" در سائر حالات و لو امور شخصی هم می بود، همان طور رونما بود. "بسمل" در همه امور پابندی به شفافیت و روشنی حالات آن داشت، بالاخص در جهان علم و ادب که در محافل زیاده تر مقدمش را گرامی می داشتند. از این که بدون ملاحظه و در نظر گیری موقف و موقعیت هر که می بود، با صراحة لهجه و بی طرفی کامل ابراز نظر و عقیده می نمود، سبب دل گیری و دل خونی بعضی ها می گردید. "بسمل" در طول حیات از کذب و ریا متنفر بوده، حقیقت را بی پرده و به صراحة بیان می داشت. گاهی هم تند و مشتعل می شد اما زود ملائم شده، التفات و دلجهوئی می نمود. "بسمل" قبل از این که به مریضی و بستر دائمی برود، اوقاتش را با دوستان و آشنايان ادبی و سیاسی خویش می گذرانید، چنانچه اکثر اوقات در دکان مرحوم صوفی "عشقری" و یا

همای "دهقان" در مجمع ادبا و شعرا بود و از هم مسلکان سیاسی اش که به دیدن "بسمل" می آمدند، از جمله یکی هم مرحوم کریم "نزیهی" از رفقاء مکتب، دور مشروطیت و شاعر بود که بعضًا به ساعت ها به بازی شطرنج باهم می نشستند.

"بسمل" به تدریج و آهسته آهسته به ضعف چشم ها تا سرحد ناینائی، بندش زبان، از کار افتادن و فلچ دست ها و پاها دچار شد. در اواسط سال ۱۳۳۳ هـ. "بسمل" در منزلش واقع ده بوری کابل، افغانستان به بستر مریضی غلطید، آن هم بروی دوشک فرش زمین خانه، در زاویه شرقی اطاق سالون. هنگام فصل خزان در اطاق نیمه دائروی به نام شبشه خانه یا گل خانه انتقال می یافت. دروازه فرشی کلان گل خانه به طرف سالون همیشه باز می بود. گل خانه از طرف حویلی هم دروازه و راه داشت، بعضی دوستان و آشنايان به خصوص ارادتمدان و پیروان "بسمل" از راه در مشرف به حویلی آمده و باز از همان راه می رفتد. مریضی، بستری و زمین گیر شدن "بسمل" صاحب تا ختم عمرش به همین منوال دوام کرد اما کدام تداوی خاص دائمی نه داشته، دوای منظم و همیشگی نمی گرفت. در همه احوال صاحب گوش های شنوا بود، کوچکترین آواز و صدای که بر می خواست، "بسمل" صاحب فریاد زده، کلمه (الله) را گفته و صدا می زد. "بسمل" به نوای رادیو، ساز و آوازش از کنج دیگر اطاق گوش فرا می داد، برایش هر گونه موسیقی، اخبار، مضمون و سائر پروگرام های رادیو بدون تفاوت بوده، صرف می خواست بشنود و از خموشی، بی سروصدایی که باعث اذیت و آزارش می شد، در امان باشد. حالت مریضی و وضع

صحی "بسمل" چنانی که در بالا ذکر شد به شکل ثابت ماند، نه بهتر شد و نه بدتر، به همان یک پیمانه و درجه باقی بود. در بند بستر و به حالت مریضی که کلامش بدرستی قابل تشخیص نه بود، هرگاه ضرورتی می داشت با گفتن (الله، الله، الله) صدا می زد. وقتی به سر وقتی می رسیدند به آواز گرفته و خفه اشارتاً می فهماند که چه می خواهد؟ ضرورت به آب دارد، غذا و یا گاهی تغیر و تبدیل موقعیت در بستر، از یک پهلو به پهلوی دیگر، که شخصی آورده و به تکلیفش می ساخت. زمانی که که "بسمل" صاحب را از جایش برداشته و بدیگر پهلو می نمودند و یا به جایش می نشاندند، طبعاً با حرکت یافتن بدنش که آزرده بستر بود، زجر دیده و به فریاد بلند (الله، الله...) گفته ولی بزودی خاموشی اختیار می کرد. ناگفته نه باید گذشت که همه این حوایج و ضروریات "بسمل" را مرحومه بی نظیر خانم "بسمل" صاحب که واقعاً بی نظیر بود، مرحوم محمد نعیم "بسملزاده" خورد ترین فرزند، محمد حنیف و تورپیکی برادرزاده های خانم "بسمل" معرفه می داشتند. دو فرد ذکر شده اخیر، بعداً در جمله مخلصین و ارادت مندان خوب "بسمل" صاحب به شمار آمدند. مرحومه بی نظیر خانم "بسمل" به توصیه خودش در جوار شرقی مقبره "بسمل"، به داخل احاطه دفن است. هکذا شخص مشهور به داداش که در زنده گی یک باب دکان پهلوی دروازه حویلی منزل "بسمل" را به صفت دکاندار در اختیار داشت و بعد تر دریک قسمت اپارتمان متصل حویلی اقامت می نمود، هرگاه از او یاد آوری می شد از طرف "بسمل" صاحب به خوبی یاد شده و او را صاحب شخصیت روحانی و صاحب مقام می دانست.

داداش که بعداً وفات نمود مربوطینش، او را در قسمت پائینی مقبره "بسمل" صاحب به حاک سپردند.

در دنیای روحانیت و عالم عرفان، "بسمل" هرگز کسی را به صورت مشخص و نام گرفته میرید و مخلص خود نه گفته و یاد نه کرده، اما اضافه بر بعضی از اعضای فامیل، دوستان و عزیزانی هم موجود بودند که لطف نموده، با ارادت مندی و کیش اخلاص نزدش می آمدند و به ساعت ها می نشستند و گاهی حتی بدون صرف چای هم واپس می رفتد. ارادت مندانی که تشریف می آوردن، می توان از حاجی غلام دستگیر خان، میروزیرالدین خان معلم ده یحیائی، بابه خیرمحمد، ملا صاحب، فقیرصاحب، ابراهیم جان و دیگران به قدردانی نام برد. بیشتر از همه و تقریباً همه روزه معلم صاحب گل آغا "بیرنگ" حاضر بوده و خدمت می رسید، چنانچه از طرف اعضای فامیل بچه خوانده "بسمل" صاحب نیز یاد می شد. این جانب هم که در سال های ۱۳۳۸ ش. برای مدت اضافه از یکسال، غرض ادامه تعلیمات مکتب که والدین به گرشک و قندهار رفته بودند، در منزل "بسمل" صاحب سکونت داشتم. گاهی که گذرم می شد، یا می رفتم و می دیدم، همین اشخاص فوق الذکر هر کدام شان که حاضر می بودند، در گوشه ای با ادب خاص نشسته و همگی خاموش بودند. دیگر هر که می آمد، یا خودش و یا از طریق حاضرین مجلس، بالاخص گل آغا به "بسمل" صاحب معرفی می گردید. پس از سکوت متمادی خدا حافظی کرده و می رفتد. این که من از جمله و قطار، یا آگاه حال آن ها نه بودم و یا چه؟ نمی دانم، فقط گفته می توانم که خاموشی در آن جمع جریان داشت و چیزی نه می

گفتند. همه سر را کمی به جلو خم داشته و چشمان به زمین دوخته، غیر متحرک ولی به حالت دقت قرار داشتند... هنگام خوراندن غذا، صرف چای و یا آب بعضاً خانم و یا هم پسر "بسمل" صاحب، مرحوم محمد نعیم "بسمل زاده"، به منظور گشودن سر صحبت از وی می پرسیدند که مثلاً فلان شخص چطور آدمی است؟ "بسمل" صاحب که یارا و توان صحبت نه داشت، کمی مکث نموده و آهسته در جواب می گفت: خوب است، خوب است... و چین بر جیبن افگنده، خاموش می شد و یا با شوراندن سر در خنده دیگران شرکت نموده ولی بزودی چپ می گردید. "بسمل" صاحب در همه احوال، چه در حالت صحت کامل و یا هم هنگام مریضی بستر، در باب خود ش می گفت برای من "الله" بس است و ما سوا هوس.



تصویر آرامگاه محمد انور "بسمل" در پل سوخته کابل

"بسمل" در مرحله آخر مریضی، سه توصیه کرده بود. یکی این که میت او را در تابوت نه مانده، بدون موتر جنازه تنها در کفن پیچیده، بالای چهارپائی به دوش گرفته و به قبرستان به برند. دوم این که عوض حظیره فامیلی "ناظر صفر" که واقع قول آبچکان ده افغانان است، او را در پایان پای زیارت (شهید راه عام) پل سوخته دفن کنند. توصیه اخیرش این بود که هنگام اجرای مراسم تکفین و تدفین عوض تأثر، ناله و شیون، مراسم خاک سپاری را با موزیک و نواختن ساز دوام دهند تا رفتن اش سوی ابدیت با شادمانی تجلیل گردد. از وصایای "بسمل" صاحب صرفاً اعضای نزدیک فامیل و بعضی از دوستان نزدیک آگاهی داشتند و بس.

زمانی که "بسمل" صاحب وفات نمودند، هنگام اجرای مراسم تکفین و تدفین که بایستی وصیت ایشان تطبیق می شد، برادر و فرزندان "بسمل" در مشوره با هم دو وصیت اولی را که ساده بود اجرا نمودند، ولی قسمت مطالبه موزیک و نواختن سرود شادمانی هنگام اجرای تدفین را دور از معمول و غیر عملی دانسته، با اتفاق هم تصمیم گرفتند که نادیده بگیرند. موقع خاک سپاری "بسمل" صاحب، در حالی که می خواستند تخته سنگ، اولی را بالای زمین حفر شده قبر مانده و در اخیر سر آن را با خاک به پوشانند، اتفاق عجیبی روی داد. آن وضع از این قرار بود که از دور صدای ساز و موسیقی در حال نزدیک شدن به گوش رسید، هر آن آواز بلند تر گردید. درست و خوب بیاد دارم، از جمله اشخاصی که لطف کرده و سنگ های قبر را می خواستند پهلوی هم گذاشت و سر قبر بسته کنند، یکی هم گل

آغا" بیرنگ" بود. او بالای همکاران خود صدا زده، گفت: هله! بچه ها به روید، برای شان به گوئید که ساز را خاموش سازند چه درین جا مراسم خاکسپاری جریان دارد. پدرم محمد اسلم "بسمل زاده" که از وصایای پدر، خاصتاً قسمت آخری آن آگاهی کامل داشت، از گل آغا" بیرنگ" خواست تا بیل های شان را زمین به گذارند و همه خاموش بعضی ایستاده و بعضی نشسته، به جای خود ساكت ماندند. آواي موسيقى از بابت اجرای مراسم عروسی بود که داماد و عروس را با جمعی مدعوين از قلعه شاده جانب مهتاب قلعه بدرقه می کرد. دشت قلعه شاده را پشت سر گذاشت، از کوچه عبور و حینی که مقابل قبرستان رسیده، صحنه اجرای تدفین میت را مشاهده کردند، ایستادند و موزیک شيوه و طرز نوای خود را تغيير داده، برای چند دقیقه مختصر ادای سلام نموده، باز سرود شادمانه خود را از سر گرفته و طرف مهتاب قلعه در حرکت شدند. آهسته آهسته صدای موسيقى خفيف گردیده، دور شد تا که ديگر به درستی شنيده نمی شد. همانا اشخاصی که بیل در دست داشتند، به دوام اجرای مراسم و پوشاندن سر قبر پرداختند. مراسم تدفین "بسمل" صاحب خاتمه یافت و همه آماده برگشت و خدا حافظی بودند، از بين مدعوين، محترم على محمد خان وزير دربار که او نيز در مراسم تدفین اشتراك داشت، به پدرم نزديك شده و گفت: "بسمل زاده"! شما که قسمت اخير وصيت "بسمل" صاحب را عملی نه کردید ، متوجه شدید که چه سان برآورده شده و تحقق پذيرفت؟ آن هاي که از موضوع آگاهی داشتند، همه تائيد کرده و هم در عين زمان متعجب بودند.

الجاج فاري محمد انور "بسمل" شاعر شيوا بيان و صوفي مشرب که يك چهارم حصه عمر پر بهايش، علاوه بر ادای وظايف مختلفه رسمي، در زندان های سياسي چهار امير و دو پادشاه افغانستان به سر رفت، از بستر مريضي در نيمه شب يكشنبه ۱۷ رب ج المربج ۱۳۸۱ هـ قمری مطابق ۳ جدي ۱۳۴۰ هـ شمسی که برابر به اواخر سال ۱۹۶۱ ميلادي می شود به عمر ۷۷ ساله گی در منزل شخصی خود واقع ده بوري کابل، داعی اجل را لبيک گفته، جان را به جان آفرین تسلیم داد و به تأسی از وصيت و خواست خودش، در پایی زيارت شهيد پل سوخته کوتاه سنگی (ميرويس ميدان) در قبرستان راه عام به خاک سپرده شد. در سال ۲۰۰۶ ميلادي هنگامي که کابل رفتم، به زيارت شهيد پل سوخته و "بسمل" صاحب شتافتم. در آن جا به خوشی دریافتم که اطراف مقبره "بسمل" صاحب، به همت و مرحمت مرحوم گل آغا" بيرنگ" ارادتمند خاص و برتر "بسمل" صاحب احاطه و پوشش شده، شكل اطاق زبيا، مزين و آرامگاه آبرومندي را به خود گرفته، با داشتن دروازه اي از امحاء و زير پا شدن محفوظ و در امان است. خداوند اجر اين عمل نيك را به حسنات مرحوم محترم "بيرنگ" محاسبه، لطف و ارزاني بدارد.

مراحل زمانی شعر، جمع آوری و چاپ دیوان اشعار "بسمل"

از این که "بسمل" در سن نزدیک ساله گی در شروع تأسیس مکتب (حیبیه سراجیه) به صنف هفتم شامل شده بود، همراه استادان جوان و نزدیک به سن و سال خویش رفیق و همکار بود و در جمع شان به حیث شاعر، ادب دوست و علاقه مند به سیاست متبارز بود، بناءً می‌توان حدس زد که بین سال‌های ۱۷ و ۱۸ حیاتش به سروden شعر آغاز کرده باشد. با این هم شروع زمان سروden اشعار و اندازه دقیق و صحیح آن طور یقین به دست حاصل نیست، با اختتام جمع آوری نهائی، تعداد اشعار "بسمل" صاحب به ۲۷۹ پارچه رسیده که شامل غزل، حمد، نعت، قطعه، مخمس، قصیده و مرثیه می‌باشد.

نخستین مدون و مُرتّب دیوان اشعار "بسمل" که در این راه نیک قدم گذاشته، همانا مرحوم اسحق جان "بارکزائی" است. وی از ردیف "الف" تا "میم" اشعار بدست داشته "بسمل" را به قلم خود تحریر و در صفحات آخر، بین هر ردیف برای اشعار بعدی نیز جا گذاشته بود. اسحق جان شاه آغاسی بارکزائی، پسر مامای امیر امان الله خان غازی و هم‌صنف عبدالخالق قاتل نادرخان است. او نیز مانند سائر مظنونین و یا به عبارت درست آن از جمله متهمین ناحق و محبوس به حبس نامعلوم یعنی ابدی شده، در زندان ارگ شاهی زمان ظاهرشاه با "بسمل" هم

اطاقی بوده، در رهائی یک جائی از حبس در سال ۱۳۲۵ ش. نیز شامل است. یک سال بعد از آزادی محبس، دیوان مذکور را به قلم تحریر داشته و برای "بسمل" صاحب سپرد که تا اخیر در نزد شان بود. ضمناً چند قطعه شعر دیگر "بسمل" به قلم‌های جداگانه در کتابچه مذکور تحریر یافته که جمماً به ۱۷۸ پارچه شعر میرسید. این دیوان قلمی که پوش فولادی قطعه‌ئی دارد، مزین به دستخط تاریخ دار ۲۶ - ۲ - ۱۶ "بسمل" صاحب و موجود به دسترس بنده قرار دارد. به تعقیب آن محمد اسلم "بسمل زاده" پسر ارشد "بسمل" صاحب هم ۴۱ قطعه ردیف‌های بعدی شعر "بسمل" را در کتابچه علیحده رقم زده، اوراق آنرا ضمیمه اصل دیوان اولی اشعار قلمی "بسمل" ساخت. پدرم در اثر سعی و تلاش‌های زیاد و پی‌هم، اخیراً این قدر امکان یافت تا حدود پنجاه قطعه شعر "بسمل" را بدون شرح حال و سوانح شاعر طبع و انتشار دهد. همان شد که برای اولین بار در اسد ۱۳۴۶ هـ شمسی (منتخب اشعار استاد محمد انور بسمل) در مطبوعه دولتی کابل، بدون اجرای عملیه تصحیح و با داشتن اشتباہات طباعتی زیاد به چاپ رسید. مرحوم گل آغا "بیرنگ" از ارادتمندان نزدیک "بسمل"، با افزودن ۴۹ قطعه شعر دیگر که در اثر جستجو از لا به لای نشرات کشور، از نزد اعضا فامیل، دوستان، علاقه مندان و یا کاغذ پاره‌های نوشته قلمی جناب "بسمل" است، به دست آورده و چاپ دیوان اشعار را به نام (دیوان اشعار منحصر به فرد فقیر حضرت "بسمل") به پایه اکمال رساند که در آن سوانح "بسمل" و پیرش حاجی صاحب درویش درهم و برهم شده بود. اخیراً برای بار دوم با افزودن ۱۱ پارچه شعری که تازه دستیاب کرده

بود، در ۱۳۷۷ هـ. از طریق مرکز نشراتی اسلامی صبور و مطبوعه سید جمال الدین افغان به چاپ و نشر (دیوان اشعار حضرت بسمل رحمة الله عليه) اقدام نمود و تاریخ چاپ اول را تاریخ ۱۳۶۲ ش. بیان داشت. در فاصله میان این دو بار چاپ دیوان اشعار "بسمل"، که گل آغا "بیرنگ" در متن و پیشگفتار چاپ دوم لحن تندي گرفته، خودش را فرزند روحانی "بسمل" دانسته و به احدی حق نمی داد بدون استیزان او به چاپ دیوان اشعار "بسمل" اقدام کند، در حالی که به سال ۱۳۶۷ شمسی از جانب "انجمن نویسندگان افغانستان" که دستگیر "پنجشیری" رئیس انجمن مذکور بود، به تعداد ۱۰۸ پارچه شعر "بسمل"، به نام (گزیده غزلهای بسمل) نیز بچاپ رسیده بود که به احتمال قوى انتشار این گزیده باعث خشم و زیاده روی مرحوم گل آغا "بیرنگ" شده است.

در فرجام و اخیراً افتخار این امر برایم میسر و فراهم گردید که به نشر و طبع مجموعه اشعار "بسمل" برایم توفیقی دست داد. تنظیم، ترکیب و صفحه بندي آنرا احمد فهیر (ناظر) پسرم اجرا نموده، به همت و همکاری برادر، دوست و رفیق دیرینه و همیشگی ام محمد یعقوب که از فرانسه روانه کابل بود، به اقبال چاپ رسید. (مجموعه اشعار بسمل) در ۳۴۵ صفحه با درج سوانح "بسمل"، تلخیص سوانح مرشدش، حاجی صاحب درویش و افزوون فهرست ردیف وار تمامی اشعار بdest آمده، به همان شکل و صورت ابتدائی و اصلی آن در مطبوعه بهیر کابل - افغانستان طبع و چاپ گردید.

در اخیر این مبحث، چهار پارچه غزل و یک مخمس طور نمونه کلام شاعر تقدیم است.

گذشت خرامان

بهار عارضش داند خزان باغ تمنارا
شناسد چشم شوخش مرده آهوى صحراء
خرامان ميگذشت آن شوخ دل رازد سرپاي
باين رفتار عمرى چشم بود اين بي سروپارا
چه مياناري بآب رنگ گلشن باغبان بنگر
بهار آرزو يعني دل خون گشته مارا
ز چشم او چو مژگان برنگردم گر جفا يينم
كه سريچيدن از ميخانه نبود باده پيمارا
بکوشش رفتم و بين نياز و ناز جنگى شد
نبودي حيف بامن هوش ميديدي تماشا را
دلم دوش از تبسم هاي او برخوشش مى باليد
چو مى گفتيم با هم قصه مجنون و ليلا را
نشد كز گرد رفتار تو هم من آبرو گيرم
دهد پاي غزالان سربلندي خاک صحراء را
ز چشم چين زلف او دلم افتاد شب "بسمل"
بدست آورد زodus نازم اين مژگان گيرا را

حاصل پختگان

مکن ای هوس منش آرزو که ز الفت اثری رسد
همه زینتش بود آفتی گل شمع اگر به سری رسد
به بساط قربت اگر برند نکنی کمی به فغان خود
که خوش است ناله بلند تر ز گدا چو پیش دری رسد
همه شب ز رشته جان نهم به قماش نازکی تار و پود
که مگر به فرصتی جامه شود و شبی به برقی رسد
ز سیه روزی خود نیم به محبت آنهمه تنگدل
که چو صبح خنده زان دهن برد این شب و سحری رسد
دلکی فتاده ز من جدا بکجائی تا دهمت صدا
که بیاد گر به کنار من چو عزیزی کز سفری رسد
ز زمانه حاصل پختگان همه اشک و طعن و ملامت است
که درخت سنگ به بر خورد چو به شاخه اش ثمری رسد
هم اگر ضعیفم و ناتوان نکشم ز عرصه عشق پا
که بود ز عزم و ثبات خود چوقوی دلم جگری رسد
به جریده ادب آگهان خط رد مکش چون بردی حظ
نرسی اگر تو به معنی اش بگذار تا دگری رسد
ز چه "بسمل" این همه می طپی چوبس است حاصل زندگی
که ز خون بدامن قاتلی گل تازه و تری رسد

مخمس بر غزل "مظہر"

چند دور از تو تظلم کده آباد کنم
پیش خود ناله زار و ز تو بیداد کنم
آمدم طور دگر خاک بسر باد کنم
باخ خواهم گله از جور توبنیاد کنم

زیر دیوار تو بنشینم و فریاد کنم

پیش از این داشت ز داغت گل سر سینه من
ساغر می بکف از خون جگر سینه من
شده بی حوصله امروز مگر سینه من
منم آن ببل دلتنه که در سینه من

جای آن نیست که یاد گل و شمشاد کنم

ایکه دل خسته گی از حرف لبت تمر شود
محرم رازی چو سلمان بدرت گبر شود
زندگی تلخ بمن تابکی از صبر شود
می طپد در قفس سینه اگر امر شود
مرغ جان گرد تو گردانم و آزاد کنم

بود همکار من در عشق زمانی در کوه
کنده از دست گل باغ تو جانی در کوه
قدردانیست که با شور فغانی در کوه
هر کجا مینگرم جوی روانی در کوه
سر بستگی زنم و ماتم فرهاد کنم

بسکه با درد و غم ش بی خور و خوابم مظهر
همچو "بسم" همه شب در تب و تابم مظهر
دل گرفتست ازین خانه خرابم مظهر
گر سر رشته تقدير بیابم "مظهر"
عوض عشق عذابی دگر ایجاد کنم

چشم آبی

نگه را از تو چشم کامیابیست
برافگن پرده وقت بی نفاییست
زهی بخت بلند من که امشب
ز رویت کلبه من ماهتابیست
از آن ملوی طلائی زرد و زارم
گداز دل مرا زان چشم آبیست
تو هم بر جسته ای مصیرع قد
ولی آن بیست ابر و انتخابیست
زعکس جلوه آن روی رنگین
قماش پرده چشم گلاییست
ورقهای دل سیپاره من
پر از مضمون آن روی کتابیست
چه پنهان از تو ای زاهد که عمریست
چو لعل یار خود "بسم" شرایست

۴- استاد محمد ابراهیم "صفا"

نوای لاله

مپرس از خنده صبح گلستانی که من دارم
 نبیند چشم شبنم اشک غلطانی که من دارم
 چه میپرسی نگردد قسمت پروانه داغم
 ز شمع سرکش گل در گریبانی که من دارم
 بسوی یار محمل میکشم یارب جرس گردد
 درین وادی دل لرزان و نالانی که من دارم
 از آن ترسم که چون تب خاله ات پیمانه پر گردد
 به لب حرفی میار از نیمه جانی که من دارم
 جهان دارد سر افتاده پیش تیغ ابرویت
 دلی اماندارد کس به عنوانی که من دارم
 بزلف بسته عهد و استقامت نیست در کارم
 شکست دل تو و ایفای پیمانی که من دارم
 چه ممکن کاسه فقرم نگردد جام جمشیدی
 باین چشم و نظر بر دست احسانی که من دارم
 مبادا من فعل در زندگی چون من مسلمانی
 که کافرنیز می خنده به ایمانی که من دارم
 طیدن پرشکستن خاک بر سر کردن آسودن
 بگو "بسمل" که دارد مرگ آسانی که من دارم

من لاله آزادم خود رویم و خود بویم
 در دشت مکان دارم هم فطرت آهیم
 آبم نم باران است فارغ زلب جویم
 تنگست محیط آنجادریاغ نمی رویم

من لاله آزادم خود رویم و خود بویم
 ازخون رگ خویشست گردنگ به رخ دارم
 مشاطه نمی خواهند زیائی رخسارم
 بر ساقه خود ثابت فارغ زمد گارم
 نی در طلب یارم نی در غم اغیارم

من لاله آزادم خود رویم و خود بویم
 هر صبح نسیم آید بر قصد طواف من
 آهوبرگان را چشم از دیدن من روشن
 سوزنده چراغ هستم در گوشة این مأمون
 پروانه بسی دارم سرگشته به پیرامن

من لاله آزادم خود رویم و خود بویم

از جلوه سبز و سرخ طرح چمنی ریزم
گشتس ختن صحرا از بوی دلاویز زم
خم می شوم از مستی هر لحظه و میخیزم
سر تا به قدم نازم پا تا به سرانگیزم

من لاله آزادم خود رویم و خود بویم

جوش می مستی بین در چهره گلگونم
داغست نشان عشق بر سینه پرخونم
آزاده و سرمstem خو کرده به هامونم
رانده است جنون عشق از شهر به افسونم

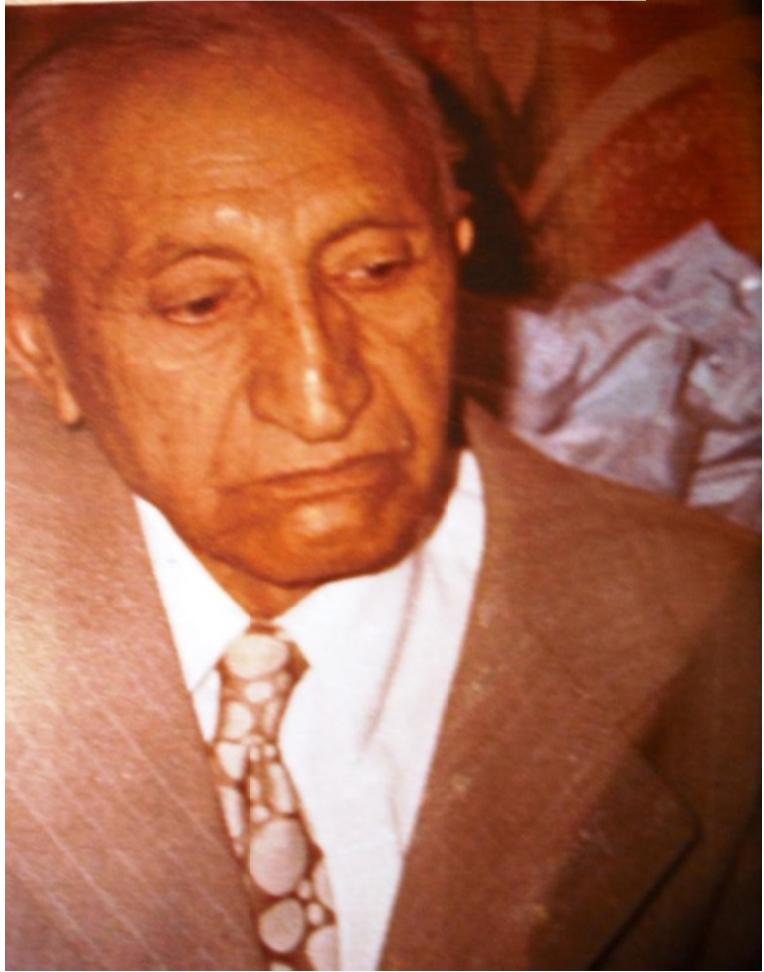
من لاله آزادم خود رویم و خود بویم

از سعی کسی منت بر خود نپذیرم من
قید چمن و گلشن بر خویش نگیرم من
بر فطرت خود نازم وارسته ضمیرم من
آزاده برون آیم آزاده بمیرم من

من لاله آزادم خود رویم و خود بویم

این را هم می شود نمادی از واقعیت های زندگانی همانند صنعت
تضاد شعری به شمار آورد که از جانب یک زندانی دیگر، بالوسیله
محافظ امنیتی زندان دهمزنگ، صفائ(محبوس) در حال تحرید، زولانه
و شکنجه را نیز هنگام دریافت جیره یا قره وانه، شاخه ای از گل لاله

(آزاد) به دست می رسد. شاید هم به روایتی از ورای پنجره کوچک
اطاق مشرف به صحن محبس، در حالی که هوا سخت طوفانی بود،
وزش باد خشمگین ضمن پرتاب خس و خاشاک از آن طرف پنجره
برگی از گل لاله را به طرف داخل اطاق زندان به رخ "صفا" پرتاب
نمود. شاعر در قید زندان، به کنج اطاق تاریک نمناکش خزیده و برگ
گل را در دست گرفت. از استشمام عطر دلاویز و روح انگیز همان یک
گل برگ وجود شور، دل و جانش را به فغان آورده بدون وقفه به
اظهار و بیان طبیعت و سجایای آن گل پرداخت. گل لاله (آزاد) با
ممیزاتی که دارد، توأم اختلاط با نم بوئی اطاق محبس و چگونگی
حال روحی یک فرد داخل (زندان)، بی کیفیتی خورد و نوش بندی
خانه، علاوه‌تاً ابهام مقدرات و نافرجامی سرنوشت، همه در افکار شاعر
ترسمی و تصویر قوی تری از حدوث آن همه طغیان و طوفان ها برپا و
برجا ساخت. همان شد که اثر بی مثال و جاویدان با تمام مقبولی،
زیبائی و اوصاف در خور شان لاله(آزاد) از زبان شعر، هنر و ادب
صفای (محبوس) تراوش کرده و تبارز یافت. آن پارچه شعر والا و نفر
در صدر و جای گاه بالا مقام دارد که رقم گردیده است.



استاد محمد ابراهیم "صفا"

با لزوم گذرا شدن از تکرار آحسن فوق و اختصار بیان در باره احوال و یادبود های ناظر محمد صفر خان، دو پسر اولی شان محمد اختر خان فقید و مرحوم قاری محمد انور "بسمل" که در فصول گذشته به تفصیل بیان گردیده، غرض نیل به موضوع مورد بحث، این که مرحله شرح حال سومین فرزند ناظر محمد صفر خان، افغان یوسفzائی چترالی الاصل که عبارت از روان شاد محمد ابراهیم "صفا" است، آغاز می یابد. با عطف دقت تام، در راستای شرح مزید و توضیح بیشتر شخصیت استاد محمد ابراهیم "صفا" یافه های مان بدین نحوه در بدوى بیان سخن قرار می گیرد.

در سال ۱۲۸۵ شمسی که برابر ۱۳۲۴ هجری قمری و مطابق ۱۹۰۶ میلادی می شود، در گذر باغبان کوچه شهر کابل افغانستان، پسر سوم ناظر محمد صفر خان پا به دنیای هستی نهاد و از طرف والدین اسم محمد ابراهیم برایش انتخاب شد. محمد ابراهیم که بعد ها در کنار نام خویش تخلص "صفا" را برگزید، ابتدای مرحله آموختن علوم اساسی را در مکتب (اتحاد) خان آباد که آن زمان والدش نائب الحکومه قطعن و بدخشنan بود، آغاز و بعد در دارالعلوم حبیبیه سراجیه کابل که قبلاً به سال ۱۹۰۳ م. تأسیس یافته بود، ادامه داده و به آموختن تعلیم پرداخت.

بروایتی وی قبل از شمول مکتب، آموختن علوم ادبی و لسان عربی را شروع نموده بود و در مکتب نیز علوم قدیمه و جدیده را هم زمان فرا گرفته، خاصتاً در کابل از محضر اساتید روحانی منجمله مولوی عبدالکریم سود برده و مستفیض می شد. "صفا" از ایام نخست علاقه وافر به علوم ادبی، عقلی و فلسفی داشت. وی تعلیماتش را در مکتب

حیبیه به پایان رسانده، بعد ها غرض ادامه تحصیلات به هند برطانوی اعزام شد. محمد ابراهیم "صفا" اضافه بر تحصیل در رشته مخابرات، زبان های انگلیسی واردو را نیز آموخت. بعد ها از فراغیری لسان فرانسوی نیز موفق بدرآمد.

در عهد زمام داری اعلیحضرت امیر امان الله خان به سال ۱۳۰۱ هـ شمسی مطابق ۱۹۲۲ م. که جوانان و حتی نوجوانان دارای استعداد، سویه بلند و شناخته شده به خارج کشور غرض ادامه تحصیل اعزام می شدند، محمد ابراهیم "صفا" نیز در آن جمله روانه هندوستان گردیده، از آن جا در رشته تلگراف تخصص به دست آورد. "صفا" پس از بازگشت، در مکتب تلگراف که تازه تأسیس یافته بود منحيث استاد درس می داد. استاد محمد ابراهیم "صفا" پس از اشتغال و سپری کردن مدت زمانی در رشته مخابرات، نسبت علاقه و استعداد به سزای که در بخش های علوم ادبی و فلسفی داشت، از ساحة تحقیک به دنیای علوم عقلی و ادبی رو کرد. در زمینه از استادان بزرگ آن وقت چون قاری عبدالله "بهار" ملک الشعرا، استاد "بیتاب" و برادر بزرگوار خود استاد محمد انور "بسمل" آموخت تا خود نیز در منطق، فلسفه، شعر و ادب به جای گاه والا و مرتبه استادی رسید.

مشغولیت های رسمی و زندانی شدن سیاسی "صفا"

استاد محمد ابراهیم "صفا" علاوه بر درس دادن در مکتب تلگراف، بعد ها به حیث آمر شعبه تلگراف نیز اجرای وظیفه نمود. زمانی رسید که "صفا" از حوزه و رشته تحقیکی، روانه جنبه عمومیات اداری و دفتری شده، در آغاز مرحله به صفت مفتیش وزارت معارف و بعد از آن به حیث آمر شعبه ترجمه وزارت خارجه تعیین گردید. "صفا" بدون کدام علت اگر چه بعد ها برای او و سائر سیاسیون محبوس افغان واژه و اصطلاح ناواردی چون (تمرد، مخالف نظام، ضد سیاست دولت و پخش کننده شب نامه علیه مقامات عالیه دولت...) تراشیده بودند، در اوایل سال ۱۳۱۲ شمسی روانه زندان سیاسی ارگ شاهی (آل یحیی) گردید. عریان تر باید گفت که استاد محمد ابراهیم "صفا" بعد از برادر بزرگ خود محمد انور "بسمل" و پسرش محمد طاهر "بسمل" و اندی قبل از محمد اسماعیل "سودا" برادر کوچک تر خود اندرون زندان یا دستگاه شیتوشوی افکار معاندین و مخالفین سیاسی دولت وقت انداخته شد، چه همانند بعضی ها مطیع و به مدار روش عمل استعمارگر جهانی قرار نداشته و هرگز قرار نمی گرفتند. در ظرف چند ماه محدود همان سال، هر سه برادر شاعر "بسمل"، "صفا" و "سودا" و پسر دوم "بسمل" در بند و دام محبس ارگ شاهی به گیر ماندند. جا دارد و گناهی نخواهد بود که در حق چنین سیاست ورزان

جاهل، خفه کن‌های علم، سیاست و ادب کُشان هر چیزی که بر زبان
برابر و جور آید، گفت... نثار شان باد.

همانا بعد از گذشتן یک سال حبس این چهار عضو خاندان
(ناظر صفر) و مرادف کشته شدن اعلیحضرت نادرشاه، به دست
عبدالخالق متعلم لیسه نجات به بهای خون غلام نبی خان "چرخی"،
چهار روز بعد از حادثه مذکور، دو پسر دیگر "بسمل" هر یک محمد
اسلم "بسمل زاده" و محمد نعیم "بسمل زاده" همراه با محمد
اکبر "اختر" نیز به زندان ارگ شاهی افتادند. تنها محمد آصف "اختر"
که در لیلیه و صنف دوم پوهنخی طب کابل بود از این به گیر و به بند
ها دور ماند و یگانه فرد مکلف به وارسی و سرپرستی بقیه اعضای فامیل
(ناظر صفر) اهم از انان و صغیر گردید.

یاد آور باید شد که عملیات یاد شده فوق یعنی (بندیگری)، اگر رفع
عطش نه کرده و مطلوب دستگاه جلادی را برآورده نه می ساخت، آن
گاه تخریب و امحای فکر و مغز های اشخاص دارای ضد سیاست
حکمرانان به سویه مرگ تدریجی، ظلم، شکنجه های ناروا و غیر
انسانی و حبس، گرچه حبس گفته نمی توان گفت چون حبس از خود
یک تعريف حقوقی دارد که در شرح آن، مدت زمان معین در قید و
بند ماندن به حکم محکمه، یا محاکم شامل و شرط می باشد، بناءً در
زندان انداختن خود سر از جمله (گل سر زلف) سردار هاشم خان
صدراعظم کُل اختیار بود. جlad صاحب قسی القلب در اصل نه می
خواست و چشم آن را نداشت تا به نگرد که اشخاص فهیم و بالاتر از
خود و خاندانش، (آل یحیی) موجود باشند و برای شان سر اطاعت خم

ن ننمایند، یا در اجرای اوامر و مقاصد ناروای آنان چشم پُت و فعالانه
سهم نه گیرند. به عبارت دیگر می شود گفت که روش و کردار غیر
انسانی عمال استماری و فعال استعماری که هدف شان بقای قدرت بر
سر طبقه غیر از خود و غیر تابعین بود، اگر پذیرفته و قبول نمی شد،
دیگر در زمرة دور از امکان و غیر قابل تحمل دانسته شده، قید نامعلوم و
ابدی به حیث حریه مؤثر بالای اشخاص فوق الذکر حتی اطرافیان،
فامیل و خانواده های شان بدون کوچکترین توجه و ارزش به عدم
وجود ارتباط جرمی، شخصی بودن اتهام جرمی و الزام اجرا گردیده و
هرگز آنرا خطأ نه دانسته بلکه سیاست خوب و معقول نزد این جنابان
جانی، غافل و لاشور محسوب می شد. نه می پذیرفتند که دستی
بالای دست (آل یحیی) هم وجود داشته و دارد تا ناچار و مجبور شان
گرداند که تغییر سیاست به دهند. (آل یحیی) از نام و شیوه نهضت
جدید دیموکراسی که آن وقت در کشور تازه می خواست ریشه
دوانده و ظهور کند، استفاده سوء برد و معادل اصطلاح پادشاه
گردشی، نمایش صدراعظم گردشی را بربای نمودند. در همه احوال
لطف خداوندی را سپاس که سرانجام آن همه "محبوسین ابد" خلاف
خواست حکام ظالم در برج سرطان ۱۳۲۵ شمسی به "آزاد شدگان
فوری" مبدل شده و رها گردیدند، حالانکه مرام اصلی صاحبان قدرت
حاکمه چیز دیگری بود یعنی "ظاهر" جان به چهره جدیدی در رأس
قدرت و زمام امور ظاهر و برحال مانده بتواند ... و چنان هم گردید.



شاد روان محمد ابراهیم صفا

ضدیت و شدت عمل حکمرانان جابر در برابر طبقه روشن فکر و منور، فهیم و دانا، آنانی که خواستار به کاربرد راه معقول و حق برای هم میهنان، منحیث اصلاح طلب مشروطه خواه، ترقی خوا، آزادی خوا بودند، در نهایت درجه جریان داشت. این همه اعمال نه تنها دور از انسانیت، اخلاق و قانون بود بلکه در صدر بی قانونی، بی انصافی و حتی غیر انسانی فرار داشته در فرجام روی سیه کاران تاریخ کشور و منطقه را سفید ساخت. علاوه به دیگر ناروائی ها و بی عدالتی ها، که در بالا از آن اشاره های به عمل آمده، همانا قید ساختن نامعلوم یا به نام و صبغه قانونی آن "حبس ابد" هم در ردیف امور ساده و غیر خطیر برای این عشیره یا به عباره دیگر (آل یحیی) بود. افراد خانواده های که در "قید ابدی" یا به اصطلاح قانونی در حبس می افتادند شامل مردمان متأهل، مجرد، جوان، نوجوان و حتی نابالغ هم بود که به حساب مشتبی نمونه خرووار می توان خانواده های "چرخی"، "منشی زاده"، "غبار"،

"جویا"، فامیل "ناظر صفر" و دیگر خانواده ها را نام برد و به یادآوری گرفت. این فامیل ها پس از تحمل شکنجه ها، بی غذائی ها، بی دوائي ها و بی حرمتی ها که احیاناً اگر نقاب مرگ بر رخ شان کشیده نه شده، صرف زنده می ماندند و رمقی در بدن می داشتند، چون باز هم مقصد نهایی و شوم آن جلالدان برآورده ناشده می ماند، همانا حبس های بدون تعیین زمان، نا معلوم و ابدی برای شان در نظر گرفته می شد که در موضع مشهور مانند زندان ارگ شاهی و محبس مهیبی به نام "محبس عمومی دهمزنگ" کابل قابل اجرا و تعمیل بود.

باز هم از اثر بی سویه گی یا انتهای دشمنی، عمل زشت دیگر آن جلالدان این رویه بود که مجرمین جنائی را با متهمین سیاسی در یک بندی خانه و محبس قرار داده بودند، منتها جدا از هم دیگر و ساحه گشت و گذار هر کدام علیحده بود. فقط تفاوت در این بود که محبوسین جنائی، ایام اسارت شان معین و معلوم دار، اما از محبوسین سیاسی نامعلوم و یا به عباره دیگر لایتناهی و ابدی بود که این حالت نیز در ذات خود زجر دهنده و عمل کُشنده محسوب می شد، چرا که محبوسین دسته اخیر نه می دانستند آیا روزی خواهد رسید که آزاد شوند؟ ... یا همچون محمد اسماعیل "سودا" که شخص متأهل و هم به مرض لاعلاج و مهلک سِل آن وقت مبتلا بود، در حال ادامه حبس به کام مرگ رفته و کالبد بی جانش به خاک سیاه جا داده می شود. آن های که چنین شکنجه ها، نا ملایمی و ستم گری ها را پشت سر کرده ولی با آن هم زنده مانده اند، برای شان مبرهن و بدون هر نوع شباهه، واضح است که آن دد ها و دیوها، نه رو گردان از عداوت، دشمنی و

عقده گشائی بودند و نه شِمَه ای از رحم و انصاف در کله پوچ و خالی شان یافت می شد تا اقلًا مایه و خیال امیدوار کننده و نشانه آرزو و امید برای احتمال رهائی احتمالی این گونه محبوبین شده می توانست.

استاد "صفا" بعد رهائی از زندان چهارده ساله ارگ و دهمزگ

با گذشتاندن بیشتر از یک پنجم حصه زندگی صاحب ارز و با اهمیت خویش در زندان های (آل یحیی)، استاد محمد ابراهیم "صفا" که از حبس رها گردید ابتدا به صفت مدیر ترجمه، بعد به رتبه مدیر عمومی انطباعات وزارت اقتصاد و در اخیر به حیث مدیر عمومی اطاق های تجارت مشغول وظیفه شد. از سال ۱۳۲۸ - ۱۳۳۱ هـ ش. به حیث نماینده یا وابسته و مستشار مطبوعاتی در کراچی ایفای خدمت نموده، در بازگشت به مقام معاونیت ریاست مستقل مطبوعات و حتی کفیل آن ریاست تعیین گردید. "صفا" باری به حیث رئیس اطاق های تجارت و در خاتمه مسئولیت اداره اخبار "اصلاح" را به عهده داشته و مدت مديدة در این شغل باقی ماند (۱۳۳۲ - ۱۳۳۷ هـ ش.).

مرحوم محمد ابراهیم "صفا" در علوم عقلی، منطق و فلسفه به تحقیق و تبع پرداخته، اثری زیر عنوان "مختصر منطق" نگاشت که حائز جایزه اول مطبوعاتی گردید. استاد "صفا" یک نویسنده و نگارنده متبحر و متبحر، نامه نگار و مطبوعاتی کار کشته، در عین حال یک پژوهشگر فهیم، صاحب استعداد و با درایت مختص به خودش بود. استاد

واصف "باختری" شاعر و پژوهشگر فلسفی نیز شادروان "صفا" را در مطالعات فلسفی یکی از استادان مسلم زمانش دانسته و می نویسد: «استاد صفا در مطالعات فلسفی خویش بسیار دقیق و موشگاف بود، در تاریخ فلسفه شرق و غرب مطالعاتی انجام داده، هم شارح جوهر ذی ابعاد و جوهر نفسانی فلسفه کهن بود، و هم تفسیرگر مباحث و مقوله های سیستم نوین. بدانسان از فصوص الحكم و فتوحات مکیه سخن می زد که از آثار اسپینوزا، کانت، لاپیتز و هیگل، از بوتیقا و ریتوریقا به همان آگاهی سخن می گفت که از شرح جامع و مطول... محترم "باختری" سی و پنج سال قبل هنگام مراسم بخاک سپاری مرحوم محمد ابراهیم "صفا" همراه با هیئت معیتی، به نمایندگی انجمن نویسنده‌گان و شعرای آن وقت، به حظیره ویران شده و مخروبه (ناظر صفر) تشریف آورده، ضمن نشار دسته گلی پیام آن اتحادیه و سوانح استاد "صفا" را طور همه جانبه، جامع و کامل بیان داشتند.

"صفا" با رویا روئی هر رشته و سلک چه علمی، ادبی و یا سائر ساحات مانند اداره، مدیریت و پیشبرد هر وظیفه رسمی که می بود، هیچ گاهی سختی و مشکل را در خویش احساس نمی کرد. او در همه احوال چنان پیش می رفت که گوئی آن همه را از قبل می دانسته و به کار برده است. خوب به یاد دارم، در آن زمان که صغیری بیش نه بوده و تمیز درست و نا درست اداره را هرگز نه می دانستم، چون دوست، رفیق هم سن و سال، بالاخره برادر رضائی ام داکتر محمد موسی "صفا" است اکثر روز ها و شب ها یا خانه ما و یا در منزل آن ها می بودیم. صبح وقت پیش از صرف چای، از طرف دفتر روزنامه بالوسیله مطبعه دولتی

پروف آخري اخبار (اصلاح) برای مرحوم "صفا" به منظور ارزیابي، ملاحظهنهائي و موافقت می رسيد. می ديديم که استاد "صفا" فقط با نگاه کوتاهی پروف مزبور را ورانداز نموده، به قلم سرخ حلقه حلقه کرده و جای تصاویر، مقالات، مضامين، درجه عناوين و ستون هاي خبری را چنان به سرعت و آسانی تعين کرده و بعضاً تغيير می داد که گوئی از قبل آن را خوانده و می دانسته که چه در کجا و چه طور بایستی باشد. حقاً بعد چند ساعتی که اصل روزنامه صحیحگاهی (اصلاح) می رسيد، در حالی که قبلاً توزيع شده بود، نهايت زیبا و موزون تراز شکل پروف آخري می بود. هم ردیف مشغولیت هاي رسمي در امور دولتی، "صفا" در علوم ادبی، عقلی، منطقی، فلسفی، نگارشی و پژوهشی مصروف بوده، آن همه را بدون تعین و تشخيص زمان و مكان حتى در حال صحبت روزمره با فاميل، به پيش می برد. مرحوم مغفور محمد ابراهيم "صفا" پس از اجرای وظيفه مدیريت اخبار (اصلاح)، مدتی را منتظر انجام و اجرای امور مقام بعدی گذشتاند چه رياست مستقل مطبوعات را برایش در نظر گرفته و يا پیشنهاد کرده بودند، اما نظر به ايجابات سياست دولت وقت که مطبوعات به شکل رسانه ئی واfer، آزاد و به پیمانه امروزی وجود نه داشت، از جانی رياست مستقل مطبوعات را به عکس نام و صفتی که بایستی صاحب صلاحیت و استقلال می بود، چنان نه بود، بلکه برخلاف لازم دانسته شده بود که شخص مطیع و حرف دولت شنو آن را به پيش برد، تا اجرآت دستگاه را مطابق خواست و پاليسی دولتی آن وقت به پيش برملا سازد، بناءً مرحوم "صفا" با مميزات و سابقه ای که در اجرای امور و راهبرد هاي

معقول مستقلانه اش داشت، به آن تطابق و توافق نه داشته و به یقين باعث درد سر اداره آن وقت دولتی می شد. همانا بعد از گذشت مدت زمان مدیدی برخلاف و خارج از مسیر و چوکات مطبوعات، منفصل از تخصص، رشته و شغلش به حیث حاكم اعلى گرشک مقرر شد. "صفا" به اين مقام چندان علاقه نشان نه می داد و مدت زيادي اين وظيفه را اشغال نه کرد، چون ديگر راه و امکاناتي موجود نبود، "صفا" به شرطی اعلام موافقت کرد که از لحظه صلاحیت وظيفوي، مطابق تشکيل برحال سياسي و اداري وقت نه باید تحت اثر و مادون رياست انکشاف وادي هيرمند آن زمان که تشکيل نوظهور و عبدالله خان "ملکيار" در رأس آن بود، قرار گيرد. نهر بغرا که رياست و مرکزش در ولسوالي ناداعلي بود، به رياست وادي هيرمند ارتقا و انکشاف يافت در حالیکه ناداعلي از مربوطات حکومت اعلى گرشک نائب الحکومگی قندهار شناخته می شد (در ۱۳۳۵ و ۱۳۳۶ هـ ش.). کمپني موريسن کنودسن اميريکائي مقرش در منزل باغ واقع در نائب الحکومگی قندهار و مرکز شعبوي فعال آن در منطقه چاه انجير گرشک بود. به لحظه اهميت کار ساختمني آن، سياستاً و يا شايد جهت توسيعه اقتدار عبدالله خان "ملکيار"، اين رياست از تسلط حکومت اعلى گرشک بيرون کرده شد تا اين که بالاخره و به مرور زمان، رياست انکشاف وادي هيرمند به اسم (ولايت هلمند) تبديل نام و صاحب صلاحیت گردید. "صفا" باين نظر بود که رياست انکشاف وادي هيرمند بایستی مانند گذشته که (رياست نهر بغرا) بود، تحت اثر و صلاحیت حکومت اعلى گرشک اجرآت بدارد. اگر اين پیشنهاد

پذیرفته نمی شود، اقلًا حکومت اعلیٰ گرشک تحت اثر آن ریاست نو تاسیس و عبدالله "ملکیار" قرار نه داشته، بلکه طور مستقل اجرآت نماید. بروز این جنجال صلاحیت وظیفوی و اداری چیزی کم مدت یک سال را در بر گرفته، بالاخره منظور نه گردیده و در نتیجه استاد محمد ابراهیم "صفا" هم به جای مکلفیت ایفادی وظیفه و یا هم اشتغال کدام وظیفه و مقام دیگری، در اوآخر سال ۱۳۳۷ شمسی به صوب ختم رسمی کار و خانه نشینی سوق و در فرجام تقاعد نمود. ماحصل تقاعدي ایام وظایف رسمی "صفا" را مالکیتش بر دو پارچه زمین در دهن غوری و دوشی تشکیل می داد. همسایه های زورمند زمیندار اکثر اوقات مولد و مایه اذیت و آزارش بودند. وی به ماه ها بالای زمین های تقاعدي غرض تصفیه معضلات رفته و هم بعضاً در حال دوری از خانه و فامیل، مریضی های متنوعی را سردچار می شد، در حالی که به تکلیف معده از سال های قبل مصاب بود. مرحوم "صفا" با رهائی و فراغت جنجال امور اداری، به رسیدگی مشاغل مورد پسند و علاقه اش یعنی شعر، ادب، فلسفه و منطق، همچنان تحقیقات و تبع در دیگر ساحت علمی وقت کامل پیدا کرده، خاطر جمع و آرام به جلو می رفت. در زمینه به ادامه آثار قبلی نظم و نثر، انباسته های متنوع دیگری نیز بجا گذاشت که طبع و نشر آن همه مقالات در جراید و مجلات وقت کشور گواه برجسته و خوبی درین عرصه می باشدند. قبل از تقاعد کار رسمی، در سال ۱۳۳۰ هـ ش. کتابی بنام (تاریخ ادبیات افغانستان) که نگارنده های آن علاوه بر استاد محمد ابراهیم "صفا"، استادان دیگری چون احمد علی "کهزاد"، میرغلام

محمد "غبار"، محمد علی "زهما" (عوض محمد کریم "نزیهی" که نسبت گرفتاری های شخصی در تکمیل آن حصه نگرفت) و علی احمد "نعمی" می باشند از طرف تألیف و ترجمه وزارت معارف انتشار یافت. همین قسم اثر فلسفی "صفا" را به نام «سه نفر سیاح» می توان به یاد آورد که به صورت پاورقی در روزنامه (ایس) نشر شده و همچنان رساله «گل مزار» که قسمًا در مجله ژوندون به چاپ رسیده است. اثر دیگر فلسفی استاد "صفا" عبارت از «عشق و فلسفه یا فلسفه حوادث» است. اثر مذکور در فصلنامه (رنگین) که تحت نظر محترم محمد حیدر "اختر" اداره می شد، به شماره های ۵ تا ۱۴ در هامبورگ کشور آلمان مزین به طبع و نشر گردیده است. این اثر فلسفی بعد تر به یاری و نوشه های محترمان واصف "باختری" و نصیر "مهرین" در سایت (فردا) و (خوش) نیز به طور کامل انتشار یافته است. البته در (دانشنامه آریانا) سال ۲۰۰۸ م. نیز تذکراتی در زمینه وجود دارد.

حکایتی از دهه سی را که محترم سید نعیم "علوی" زیر عنوان (یادی از صفائ بزرگوار) نگاشته، در یک قسمت آن چنین درج است: «... بند در این مختصر حکایتی را از فراز و نشیب زندگی آن مرحوم با شما در میان می گذارم، که از یک جانب گواه دانشمندی آن فرهیخته مرد می تواند باشد و، از جانبی هم جفاکاری زمامداران وقت را نه تنها در حق آن مرحوم بلکه در حق نسل جوانی که تشنئه دانستن و اندوختن بودند، آشکار می سازد. در یکی از سال های دهه سی شمسی، سه تن از دانشمندان وقت، استاد عبدالحق بیتاب، استاد خلیل الله خلیلی و استاد محمد ابراهیم صفا در دانشگاه کابل بحیث استادان تدریس می نمودند،

ولو این سه دانشمند تحصیلات عالی نداشتند، اما احاطه شان در علوم متداول، این شانس را برایشان میسر گردانیده بود.

مدتی نگذشت که استاد صفا در مجمع محصلین محبوبیت خاص حاصل نمود. محصلین بعد از ساعت درسی به دور او حلقه می‌زدند و از هر چه می‌پرسیدند و مرحوم استاد صفا هم با اشتیاق کامل به پاسخ می‌پرداخت و برخی ازین شاگردان گاه گاهی به منزل استاد صفا نیز سر می‌زدند و از صحبت‌های آن مرحوم مستفید می‌شدند.

باری، یکی از محصلین آن زمان حکایت می‌کرد که استاد صفا با چنان گیرایی، منطق و انسجام سخن می‌زد که ما شاگردان آرزو می‌کردیم روزی برسد تا ما هم با چنین گیرایی و انسجام سخن بزنیم. دریغا و اسفا آن چنان که خود در یکی از آثارش زیر عنوان عشق و فلسفه شکایت می‌کند، گویا دانشش بلای جانش بوده است و، این بار نیز چنین شد. دولتمردان وقت از نزدیکی و محبوبیت او در میان نسل جوان در هراس شدند، پس باید چاره‌ای در طرد او از محیط علمی پوهنتون می‌اندیشیدند و، یگانه راه به نظر آنان لغو مضمونی بود که مرحوم استاد صفا آن را تدریس می‌کردند، که چنین کردند!

با وجود تلاش‌های پی گیر مرحوم پوهاند اصغرخان در مخالفت با این تصمیم، مضمون لغو شد و بدین ترتیب استاد صفائ مرحوم از تدریس در پوهنتون محروم گردانیده شد. باید یادآور شوم که استاد صفا نه تنها در فاکولتۀ ادبیات بلکه در فاکولته‌های شرعیات و حقوق نیز تدریس نموده است».

"صفا"ی درد آشنا و تلخکام در برابر نشیب و فراز زندگی، زد و بند های حیات سیاسی و عواقب ناشی از آن چون حبس چهارده ساله سیاسی و سائر نامالیمات علاوه بر ناخوشی‌های چون تکلیف دائمی معده، صاحب مقاومت و ایستادگی زیاد بود. وی به تجملات، دارائی و مادیات آن قدرها تمایل و وابستگی شدید نداشت، مگر نمی‌توانست همه را دور از نظر هم داشته باشد. با وجود علالت مزاج، بالاخص تکلیف معده، بصورت منظم حتی در روز چند گولی از مسکن نوع طبات یونانی را بزیر زبان انداخته و از تأثیر آب شدنش تسکین می‌یافت. در روز چهار تا پنج مرتبه کم کم غذا صرف می‌کرد، اما در آن سن تقاعدی و ناتوانی جسمی ناگزیر بود به خبر گیرائی زمین‌ها رفت، جار و جنجال‌های عایده اجاره و مشکلات ناشیه آن را مرفوع بدارد. بالاخره مصمم شد، تمام زمین‌ها را بفروشد تا ازین رهگذر آرامش جسمی و فکری برایش نصیب گردد. ناگفته نماند "صفا" منزل شخصی خود را که واقع کارته چهار و دارای ساحة وسیع و موقعیت خوبی بود نیز قبلاً فروخته بود. در جاده عمومی کارته منازلی که برای اشخاص سرشناس صاحب استحقاق توزیع شده بود، حویلی اول از میر قاسم آغا وزیر عدلیه، دومی از محمد انور "بسمل" معین مجلس اعیان، سوم از میر محمد صدیق خان، چهارمی از محمد ابراهیم "صفا"، پنجم از داکتر انس و به ادامه سرک اول، منزل غلام سرور خان "ناشر"، عبدالملک خان "عبدالرحیم زی" وزیر مالیه و میر محمد یوسف آغا وزیر وقت زراعت و دیگران بود، "صفا" آن منزل شخصی را بفروش رسانده و در خانه کوچک‌تر مثلث نمای شهرنو عقب لیسه عالی زرغونه مسکن

گزین شدند. بعده آن هم به فروش رسیده و در سرک هفتم تایمینی وات
تعمیر دو منزله و نسبتاً وسیع تری را صاحب گردیدند.

در کارته^۴، شهرنو و تایمینی وات تا آن جایکه به یاد دارم، استاد محمد ابراهیم "صفا" که بیشتر مصروفیتش به نوشتمن و خلق آثار ادبی، فلسفی و منطقی بود، بالای یک تخته بلاک نسبتاً ضخیم برابر به نیم تخته کاغذ، بالای ورق های مستطیل شکل کوچک تر که با قیدک به تخته بند می شد، به صورت بسیار ریز ریز می نوشت، نوشته اش را هم در اوقات مختلف ادامه داده و پیش می برد. گاه گاهی برخاسته و دلربایش را که یگانه آله موسيقی مورد علاقه وی بود، برای مدت کوتاهی گرفته، می نواخت و به آواز خفیف یگان صدا کشیده و زمزمه می کرد. باز به طرف المارئ که در سمت پایانی اطاق نشیمن قرار داشت، رفته و توضیح مطلبی را که در نظر و مفکوره خود داشت از لا به لای کتاب های قدیمی و جدیده کتابخانه کوچک خود می جوست. گاهی هم در مذاکرات با سائر اعضای فامیل که حضور میداشتند، سهم گرفته و باز به مصروفیت دیگری رو می آورد. ضمناً هم شنیده و احساس می شد که آیات پاک کلام خداوندی را به منظور تکمیل حفظ قرآن کریم از بر و به آهستگی می خواند.

آثار و داشته های مرحوم "صفا"

استاد محمد ابراهیم "صفا" هنگام مسئولیت اداره اخبار (اصلاح) که تحریر سرمقاله از جانب مدیر مسئول لازمی بود، برای وی امر عادی و ساده ای بیش نه بود. در آن زمان، هم قبل و هم بعد از آن مقالات سیاسی، اجتماعی، علمی، ادبی و فلسفی زیادی رقم زده و از خود به جا مانده است. شمار و به حساب آوردن تمام آثار نوشتاری "صفا" کار ساده و سهل نیست، مگر آن که گرد آورنده علاقه مند، دلسوز و دراکی سراغ شود که به تواند آن همه را از لا به لای آرشیف جراید، مجلات و سائر نشراته کشور بیرون آورد. البته که حساب مذکور را باز هم تکمیل شده نمی توان پذیرفت، چه در نشرات خارجی هم مانند ایران و دیگر کشور های دری زبان، آثار نثری و اشعار استاد "صفا" و همین طور اشعار "بسمل" برادر بزرگش، گاه گاهی به طبع و نشر رسیده است. به هر حال... نظم و نثر مرحوم استاد "صفا" که اقبال طبع و چاپ مجلد و یا نشریه ئی را یافته و به دسترس قرار گرفته به ترتیب آتی می باشد:

– (نوای کهنه) در ۱۳۲۹ هـ. ش. زمانی که "صفا" به حیث مستشار تجاری افغانستان در کراچی بود، شاعر شخصاً دیوان شعری خود را بداخل ۱۲۸ صفحه و به تعداد یک هزار جلد چاپ و به نشر رسانده

- است.
- (منطق تعلیل استقرا و میتدولوژی) اثر نظری استاد محمد ابراهیم "صفا" ، تحت عنوان (مختصر منطق) در ۲۰۰ صفحه بالوسیله مطبوعه دولتی چاپ و طبع شده و مستحق جایزه اول مطبوعاتی نیز است. گردیده
 - (گزیده غزل های محمد ابراهیم صفا) در سال ۱۳۶۷ ش. طبع و انتشار یافته، در آن اشعار "صفا" که حاوی ۸۸ پارچه شعرش می باشد، از نگاه زمانی هم ردیف (گزیده غزل های بسمل) که قبلًاً یاد آوری شده، به چاپ رسیده است. این دو اثر یاد شده پیوست به هم نشر کرده شده "انجمان نویسنندگان افغانستان" به احتفال ده سالگی انجمان مذکور از ۱۳۵۷ – ۱۳۶۷ هـ. در دوره ریاست دستگیر پنجشیری در آن انجمان، تحت عنوانین (گزیده غزل های صفا) به نمره مسلسل ۱۴۲ و (گزیده غزل های بسمل) به ۱۴۳ هر کدام به تیراز ۲۰۰۰ جلد از مطبعه دولتی به طبع و نشر رسیده است. این غزل ها توسط شخصیت های با صلاحیت ادبی و فرهنگی کشور محترمان و اصف "باختری" ، عبداللطیف "ناظمی" ، رفعت "حسینی" و ناصر "طهوری" ارزیابی، نقد و زمینه نشر آن ها از سوی شورای شعر انجمان نویسنندگان افغانستان مساعد گردیده است. در اینجا می شود به خاطر آورده و صراحت بخشید که برادر خورد "بسمل" و "صفا" یعنی مرحوم محمد اسمعیل "سودا" که او هم شاعر بود، انجمان نویسنندگان افغانستان از جریان بی خبر و اطلاع نداشت، ورنه گزیده غزل های "سودا" برادر خورد "بسمل" و "صفا" را که (سه برادر شاعر) هستند نه دو برادر شاعر،

در صورت آگاهی ایجاباً از سلسله (شورای شعر انجمان) مذکور به نشر و چاپ می رسید. باید پذیرفته شود که در این مورد تا به حدی قصور از ما بازماندگان این (سه برادر شاعر) نیز می باشد، چه بنا بر عواملی که شاید ملحوظات سیاسی هم باشد، با نشرات، مطبوعات و رژیم سیاسی آن وقت ارتباطات نزدیک موجود نه بود. بناءً اثر قشنگ شعری مرحوم محمد اسمعیل "سودا" از نظر به دور مانده، پشت گوش شده و در حالی که نسخه های از آن دیوان نزد خودم، مرحوم محمد بشیر "رفیق" ، خواهرزاده و محمد حیدر "اختر" نواسه های برادران "سودا" و سائرین موجود بود، در زمینه انتشار و معرفی آن اقدامی به عمل نیامده تا با طبع و نشر آن صورت گرفته و مرحله چاپ، طبع و نشر آثار شعری شان به صفت (سه برادر شاعر) تکمیل می گردید ... بالاخره برای بار اول در سال ۱۳۸۰ ش. از پشاور و دفعه ثانی در ۱۳۹۱ هـ ش. از راه مطبعة سجادی کابل، (بیاض سودا) اثر شعری موجز ولی زیبای مرحوم اسمعیل "سودا" را اقبال چاپ و طبع نصیب گردید.

- اخیراً زیر عنوان (لاله آزاد) مجموعه شعر از استاد محمد ابراهیم "صفا" ، بدون یادداشت زمان، نام و محل چاپ با تیراز نامعلوم در ورجینیای امریکا توسط پسر خوردهش طبع و نشر فو توکاپی ماند شده است.

اشعار محمد ابراهیم "صفا" به سبک و شیوه مکتب هندی، هم چنان از طرفداران تحول ادبی و تجدد طلبی بوده، به اسلوب جدید و آزاد هم سروده های زیاد دارد. خصوصیت احتوای سبک آزاد و جدید شعر استاد "صفا" در آن زمان، توأم و هم آهنگ با تلاطم و موج حالت های

حیات سیاسی وی توجه نویسنده‌گان معاصر را به خود معطوف داشته، در زمینه با دل چسبی وافر از نگاه‌ها و دید مثبتی بر آن نقد و ارزیابی های شایانی به عمل آمده است.

مرحوم محمد ابراهیم "صفا" در همه احوال زندگی، چه موارد اجتماعی و حیاتی مطمئن نظر باشد و یا سیاسی، شخصیتی نه بود که کاملاً یک دنده در به جا آوردن امور جاریه باشد، بلکه شخصیت آگاه، متمایل به ترقی، پیشرفت معقول، متجدد و هم در عین حال با یک سنجش معقول در حرکت بود. در زمینه سیاست بر سیل تعیت و هم آهنگی از روش خانوادگی خود، شخص دارای مفکوره مترقبی، اصلاح طلب، مشروطه خوا و آزادی خوا بود. مناعت نفس و استقلال فکری و عدم تسليمی به امیال نادرست دیگران، بنا بر محاسبه دقیق و منصفانه ای که داشت، همچنان ملاحظاتش در اجرای امور سیاست مدارانی که در واقع سیاستی نداشته و سوته حافظ گویا به پیش می راندند، شدیداً مخالف و سرسختانه در تضاد بود. همان بود که زمانی پیش آمد تا از خورد و بزرگ فامیل و خودش در زندان سیاسی چهارده ساله ارگ شاهی و محبس عمومی دهمزنگ (آل یحیی) افتادند. محترم خالد صدیق "چرخی" که ایشان نیز تلح کامی های محابس (آل یحیی) را به مدت مدیدی همراه با فامیل خود کشیده اند، درین اوآخر (۱۳۹۰ ش). آثار با ارزشی منجمله "برگی چند از نهفته های تاریخ در افغانستان" را به ارمغان داده اند. در اثر مذکور اضافه بر سائر سیاسیونی که در قید، زد و بند محابس (آل یحیی) گیر مانده بودند، از اعضای خانواده "ناظر صفر" کُلًا و به صورت مسرح تر و صحیح تری لطف

نموده و بحث داشته که سزاوار و شایان اظهار امتنان از یادآوری های نیک شان می باشد. بن اغلی صدیق "چرخی" در مصاحبه ای که اخیراً با محترمه زهره یوسف "سلطان زوی" داشتند، از روی تصادف آن را در تلویزیون آریانای امریکا شنیده و دیدم که مصاحبه سودمند و جالبی بود. ضمن گفتار شان به نکته جالبی اشاره کردند، آن این بود که ترویج و اشاعه اصطلاح (آل یحیی) از ابتکارات مرحوم "صفا" است که برای بار اول آن را به کار برد. آن کلمه کدام معنی بد و مفهوم زشتی ندارد چنانی که آل مذکور از آن برداشت و قبول کرده است ... خوب به هر صورت، هرچه باشد، فعلًا در موارد خاص و بعضًا ذکر اوصاف غیر قابل تعریف اولاده یحیی یعنی پدر سلطان محمد "طلائی" به کار می رود. می گویند دزد سر خود پر دارد، ورنه کلمه "آل" که به معنی خانواده، قوم، خویش و عشیره است برای هر اسمی که پیشاوند دارد، استعمال شده می تواند بدون آن که زشت، دکه خور و ب Roxورنده باشد. در متن قرآن پاک خداوندی (۲۶) بار کلمه (آل) با پساوندش چون: فرعون، موسی، هارون، ابراهیم، عمران، یعقوب، لوط و داؤد آمده که در اسمای مذکور صاحبان صفات نیک و غیر آن شامل است. به حدس بند، در آن روزگارانی که مرحوم "صفا" به حفظ و از بر نمودن قرآن پاک الله (ج) بود، همین کلمه (آل) که پساوندش نام بعضی اشخاص دارای وصف مختص به خودش است، برایش جالب توجه واقع شده، مناسب و جایگاه خوب برای چسب کردن نام و ذکر خانواده یحیی به (آل یحیی) دیده است. این که جنبه و صبغه ناخوش آیند آن را، (آل یحیی) چون دیوار نم کش به طرف خود می برد، و آن را ناسزا

و توهین در حق خویش می پنداشد. خوب... باشد، هم چنانی که برداشت کرده اند، شاید صحیح باشد و یا که تصادفاً درست فهمیده اند.

در باره استاد مرحوم محمد ابراهیم "صفا" هرقدر بیان شود، موضوعات جالبی یافت می شود و می توان گفت که باز هم بسنده نیست. اصلاً سزاوار است تا قلم بدست درستی وارد عمل شود که راجع به شخصیت، صفات و اوصاف وی از نزدیک صاحب معلومات ثقه باشد، همه گفتنی ها را بدون ملاحظه و بی پرده به رشته تحریر درآورده. بنده فقط خواستم تا از استاد مرحوم محمد ابراهیم "صفا" در سلسله معرفت و یاد آوری خانواده "ناظر محمد صفر" افغان یوسفزائی چترالی الاصل، به حیث سومین فرزند ناظر صفر اظهارات ناچیزی داده، به قدر توان در زمینه شناسائی و ابراز شمہ ای از شرح حال "صفا"ی مرحوم خدمتی به جا آورده باشم، امید است در خور پذیرش واقع گردد. استاد محمد ابراهیم "صفا" که بیشتر از پنجم حصه عمر پُر بهای خویش را در قید یا حبس سیاسی به سر برده، با اندوخته ها و انباسته های علمی ادبی، منطقی و فلسفی که از خود به جا گذاشته، بالاخره بتاریخ ۳ جدی سال ۱۳۵۹ هجری شمسی، همانا از اثر تکلیف دائمی معده که شکل سلطانی را گرفته بود، در منزل شخصی خود واقع تایمنی وات کابل داعی اجل را لبیک گفت. مرحوم قاری محمد ابراهیم "صفا" در حظیره ایکه پدرش ناظر محمد صفر خان در قول آبچکان ده افغانان خریده و بنام (حظیره ناظر صفر) تا حال پا بر جاست، به خاک و آرامگاه ابدی سپرده شد.

در ذیل به مثابه اختتامیه مبحث این فصل، چند پارچه از اشعار مرحوم استاد محمد ابراهیم "صفا" به مطالعه معززین صاحب علاقه شاعر تقدیم است:

به مژگانش اگر حرف از دل آزرده میگفتم
حدیث اضطراب صید پیکان خورده میگفتم
به هجر او گر از غمخانه دل میزدم حرفی
مثال از ختم بزم عیش و شمع مرده میگفتم
اگر در بستر بیماری از درد جگر او را
دو حرفی می زدم دندان به لب افسرده میگفتم
گر از طبع پریشان شکوه می شد نزد او ممکن
به آخر اندکی از خاطر افسرده میگفتم
چو میکردم حساب محramان بزم انس او
ازین عشت نصیان خویش را نشمرده میگفتم
زحال خورده های دل به زیر پای ناز او
به آدابی که بر حرف نگیرد خورده میگفتم
به هر جا وصف اوضاع شهیدان تو می کردم
"صفا" را کشته ناخورده و نابردہ می گفتم

بسته زلفش دل هشیار هم دیوانه هم
این سخن مشاطه هم گفته است با من شانه هم
همچو عاشق یار نیز از سوز الft دور نیست
سوخت شب در محفل ما شمع هم پروانه هم
عشق بی قانون ندانستم چه کیشم داده است
در فغان است از طواف کعبه هم بتخانه هم
لطف خوشحالان کوثر لب بما دیریست نیست
قطع شد از ملک خوبان آب ما هم دانه هم
در دل بشکسته از غم انجمان پیراست داغ
خانه یی دارم که هست آباد هم ویرانه هم
خودسری های جنونم بسکه اغوا کرده است
می کشد سر از قبولم خویش هم بیگانه هم
چاره دیوانگی های "صفا" صورت نبست
گرچه دید این خیره سر زنجیر هم زولانه هم

چه رنگین خلعت افگنده است فیض عشق بر دوشم
که سرتاپا به رنگ لاله زار از داغ گلپوشم
ز راه چشم می نوشند مشتاقان شراب اینجا
که از خود برده کیف دیدن آن لعل می نوشم
به این پاماندگی احباب خوش پیمان میخانه
ز دستم برده میارند چون طفلان در آگوشم
شعار عزلت من معنی دارد که چون صهبا
نهان در خم دو روزی از پی تأثیر می جوشم
به عشق او ز آه شعله رنگ و اشک خون پالا
کنم تا خویش را ویران به چندین رنگ میکوشم
چو برقم من که از هر جلوه ام سیلاپ ها خیزد
نیم آن آتشی کز آب بتوان کرد خاموشم
به رنگ بوی گل از خویشتن هم می روم آخر
"صفا" گر آن گلستان جلوه میسازد فراموشم

زبس کز ضعف دیر آید برون از دل فغان من
به گوشش تارسد ترسم که باشد رفته جان من
سبکساری چنین گر میبرد یادم ز خاطرها
ز فکر خود هم آخر میبرد نام و نشان من
ز آب آتش شود خاموش ای همدم نمی دانم
چرا از گریه گردد تازه تر داغ نهان من
به یاد جلوه اش از بس خیالم در چمن پیچد
رودازدیده خوشبو چون گلاب اشک روان من
نیازی باقد خم گشته با آن نوجوان دارم
خدانوندا که تیری بر نشان آرد کمان من
سر گیسو فشاند تا بگویم عرض حال دل
که ناشن اندکی آشفته تر خواهد بیان من
به خال او به ذوق وصل دل بستم "صفا" لیکن
کنون از تیره بختی داغ هجران است و جان من

کار عالم ساخت نیز نگ بلند و پست او
بانگاه شرمگین مژگان بالا دست او
هر که را دیدم به دور خویش از خود رفته است
وه چه می در جام دارد نرگس بدمس است او
عمرها دل بود از گیسو به گیسوی اسیر
لیک انداز دگر دارد گرفت شست او
تازگی ها مفت زخم سینه تا باشد به چشم
آبداری های ابروی به دل پیوست او
در دم مردن "صفا" گفتم به دل زخم که زد
در میان مهوشان بر سینه دیدم دست او

دل افسرده را سامان داغ آتشینی ده
به این ویرانه جوش نوبهار گلزینی ده
دريين صحراء سير فطرت آزاد آهويم
مرا هم اى جنون آخر دل وحشت قرييني ده
جمود اينجا چو ساحل پايمالى در كمين دارد
مرا يم نقشبند و طبع طوفان آفريني ده
چو ببل آتشى درمن فروزانشوق رنگ و بو
دل مست طرب سازى نواي آتشيني ده
مزاج سرد را تا گرمى پيدا شود ساقى
از آن آبى كه تاب شعله دارد ساتگيني ده
به رکس هر چه میخشى توداني آسمان ليكن
"صفا" راساغر گلگون و يار نازيني ده



شاد روان محمد اسماعيل سودا

۵ - شرح حال محمد اسمعیل "سودا"

نگهتم من از رگ گل رشته ام بر پا بس است
طائر رنگ شکستم پرفشانیه با بس است
شد پر افshan هوای نیستی خاکسترم
تانگوئی در محبت سوختن تنها بس است
می بُرم از دل که رازم فاش گشت از شیونش
بیش از اینم همنشینی با چنین رسوا بس است
چند باید تهمت بار تعلقها کشید
بعد از اینم گوشة محراب ابرو جا بس است

" اسمعیل سودا "

محمد اسمعیل "سودا" چهارمین و خورده ترین فرزند ناظر محمد صفرخان ولد محمد اعظم خان بن محمد عظیم خان چترالی است.
(۱) فامیل ناظر محمد صفر از قوم ملاخیل یوسفی افغان چترالی الاصل، از جمله فیوادال های صوبه گلگت چترال بود و حینیکه انگلیس ها در جریان سیاست پیشروی خود در مناطق سرحدات آزاد بین افغانستان و هند برطانوی بالای گلگت حمله نموده قلعه را تسخیر کردند محمد اعظم خان و پسرش محمد ظفرخان به شهادت رسیدند و محمد صفرخان پسر دیگر محمد اعظم خان که تقریباً ۱۵ ساله بود مادر خود مریم و محمد اصغر برادر و صدیقه خواهر خود را که ۸ ساله بود از راه مخفی قلعه کشیده میخواست بعد تهیء توشہ راه به ایشان بپیوندد که از طرف قطعه گور که قوای انگلیسی اسیر گردید.

یک تاجر افغani که بین ختای - هند - چترال و افغانستان به تجارت میپرداخت و با سردار عبدالرحمن خان و هم محمد اعظم خان دوستی داشت از حادثه دستگیر شدن محمد صفرخان خبر گشته پیاس دوستی با پدرش محمد اعظم خان او را در بدله ۳۰ تنگه بخارائی که عبارت از طلای بخارائیست از قطعه عسکر انگلیس خرید.

تاجر مذکور ضمن تجارت با محمد صفرخان به بدخشان آمده بود که سردار عبدالرحمن خان که در بخارا متوطن بود و در راه فعالیت های سیاسی خود بقسم داره مار تا سرحدات خبرگیری میکرد تصادفاً به خانه دوست خود تاجر مذکور آمد.

محمد صفرخان که بین سراچه (مهمان خانه) و حرم‌سرای در رفت و آمد بود، توجه سردار عبدالرحمن خان را بخود جلب کرد و سردار از تاجر پرسید این کیست که اینقدر اعتبار دارد و آزادانه رفت و آمد میکند. تاجر داستان محمد صفرخان پسر دوستش محمد اعظم خان را به سردار حکایت کرد و چون سردار عبدالرحمن خان هم حین رفت و آمد های مکرر خود تا سرحدات با محمد اعظم خان که از جمله فیوдал های منطقه بود، آشنائی پیدا کرده بود بناءً جهت ادائی حرمت دوستی محمد صفرخان را از تاجر خواست و ۳۰ تنگه بخارائی بوی داده، محمد صفرخان را با خود به بخارا بردا.

بعداً که سردار عبدالرحمن خان به افغانستان حمله کرد و قطعن و بدخشان را پشت سر گذاشته از راه خان آباد به کابل آمده پادشاه شد محمد صفرخان نیز همراهش بود و در خدمت امیر به درجات ناظر کارخانه، مهر بردار و امین الاطلاعات رسید و در زمان پادشاهی امیر حبیب الله خان تا شهادت امیر چندین سال نایب الحکومه قطعن و بدخشان بود».

گفته های ذیل امیر عبدالرحمن خان، پادشاه افغانستان بدیل هر گونه شرح اضافی در زمینه می باشد:

(الف) «... غلام بچه های مقرب من پسر های از اجزاء خانواده سلطنتی، و پسر های اعیان و خوانین و پسر های صاحب منصبان دربار من می باشند. علاوه بر این ها غلام بچه های می باشند که از طوایف کافری و شغنانی و چترالی و بدخشانی و هزاره و سایر طوایف می باشند. لباس آن ها مثل شاهزادگان از پارچه های نفیس و گران بهاست. اسپ های ممتاز نیز بجهت سواری دارند. نوکر ها و مستخدمین شخصی هم دارند. علاوه بر لباس و خوراک و اسپ و منزل و نوکر که از دولت داده می شود، پول خرچ جیب هم دارند. زمانی که بزرگ می شوند چون آن ها را خودم تربیت نموده ام به منصب جلیله مملکت مفتخر می نمایم. مثلاً فرامرزخان که غلام چترالی می باشد سپه سalar معتمد من در هرات میباشد و ناظر محمد صفرخان که او هم غلام چترالی است یکی از نوکر های خیلی امین دربار من می باشد و مهر ثبت من در دست اوست که نوشته جات و غذا و دوای مرا مهر می کند. خلاصه جان و نیز تمام مملکت من بکلی در دست اوست. مرحوم پروانه خان نایب سalar و مرحوم خان محمد خان خزانه دار کل که دو نفر از بزرگترین صاحب منصبان مملکت بوده اند در زمان حیات خود غلام بوده اند. فی الواقع لفظ غلام فقط اسمی است که باقی مانده ولی معنی حقیقی این لفظ در افغانستان در عهد سلطنت من این است که آن ها از سایر نوکر های مملکت معتمد تر و مقرب تر می باشند. وقتی که آن ها بکمال رشد می رسدند دختر های اعیان از خانواده های خیلی محترم را به جهت آن ها تزویج می کنم، منازل و اسباب و تمام لوازم خانه داری بهتر از شاهزاده گان خانواده سلطنتی باان ها می دهم، عایله های آن ها

مستمری علیحده به جهت خرچ جیب خود دارند. و نیز مستخدمین شخصی از جانب دولت دارند. باین طریق رسم وحشیانه غلامی را از میان برداشته و متروک ساخته ام. لفظ غلام فقط از زبانهای قدیم باقی مانده است و الا در افغانستان غلامی نمی باشد. خرید و فروش بنده قانوناً ممنوع می باشد ...».

در قسمت دیگری به ارتباط موضوع چنین آمده :

(ب) «... ناظر، رئیس اداره اخباریه، رئیس کارخانجات شاهی که آوردن تمام عرایض هم بعهده این شخص می باشد و هیچ منصبی معزز تر و محترم تر از این منصب نمی باشد و شخصی که حالا دارای این منصب است صفرخان میباشد که مراسلات و کیل دولت انگلیس هم بتوسط همین شخص بمن می رسد...».

شهرت اسماعیل "سودا"

جريان زندگی و هم به شهادت رسیدن ملا محمد یوسف خان بارکزائی، انتقال فامیلش از قندهار بکابل و ازدواج مستوره با ناظر محمد صفر خان، بدین شرح ارقام و بیان داده شده:

(۲) «مستوره خانم ناظر محمد صفرخان دختر ملا محمد یوسف کندهاری از قوم بارکزائی اولاده شاه وال آخند مشهور به گرندي بابای کندهاری بود. امیر عبدالرحمن خان در دوره سرداری در راه فعالیت های سیاسی خود ملا محمد یوسف را که دوستش بود جهت تبلیغات علیه انگلیس به هند فرستاده بود و نامبرده در آن جا به شهادت رسید.

بعد از رسیدن به پادشاهی امیر عبدالرحمن خان اولین کاری که کرد فامیل ملا محمد یوسف را از کندهار به کابل خواسته برای شان در درخت شنگ جای دولتی و معاش تعیین کرد.

ملا محمد یوسف از خانم اول خود که فوت کرده بود یک دختر بنام عایشه داشت و خانم دوم ملا محمد یوسف از شوهر قبلی خود یک دختر داشت و از ملا محمد یوسف دختری دیگری بیدا کرد که عبارت از مستوره می باشد. امیر به بیوه ملا محمد یوسف گفت که یک دختر از پشت ملا محمد یوسف را بخود حق میدهم به هر که بخواهم بدhem. بقیه به اختیار خود شما می باشد همان بود که مستوره را به عقد نکاح ناظر محمد صفرخان درآورد».

در ادامه عمر مشترک ناظر محمد صفرخان و مستوره، پسر بزرگ آن ها به اسم محمد اختر به دنیا آمد که بعد ها در سن ۳۳ سالگی در عهد زمامداری امیر امان الله خان و به امر وی به توب پرانده شد. محمد انور "بسمل"، محمد ابراهیم "صفا" و طاهره "رفیق" ملقب به (بوبوجان) خانم محمد رفیق خان، رقیه "رحمانی" یا (شاه بوبو) خانم عبدالرؤف خان "رحمانی" و صالحه "رؤفی" با لقب (کوکوجان) خانم عبدالغفور خان، فرزندان بعدی شان بودند که یکی از پی دیگری به دنیا آمدند. خورد ترین پسر ناظر محمد صفرخان که پا به جهان هستی نهاد، عبارت از محمد اسماعیل "سودا" است و در این مبحث شناسائی بیشتر خودش با شرح آثار شعری مذکور، مطعم نظر قرار می گیرد.

در سال ۱۲۸۶ شمسی که موافق به سال ۱۹۰۸ میلادی می باشد، در شهر کابل پسر چهارم یا آخرین فرزند ناظر محمد صفرخان تولد شد

زندانی شدن "سودا"

که اسمش محمد اسمعیل است. زمانی که ناظر محمد صفر خان در عهد امیر حبیب الله خان سراج الملأ والدین، نائب الحکومه قطعن و بدخشن بود، محمد اسمعیل ابتدا از محیط فامیلی و خانوادگی خود در بندر بخاری یا گذر حیات الله آباد شهر خان آباد آغاز به تعلیم کرد، بعد تر امتحان سویه را سپری نموده و به صنف سوم مکتب «اتحاد» خان آباد شامل گردید. محمد اسمعیل هنوز در دوره اول رشدیه (معادل صنف پنجم) بود که در سال ۱۳۰۱ هـ ش. با استفاده از پلان انکشاف تعییمی، از طرف دولت امانتی برای ادامه تعلیمات به کشور آلمان غرب فرستاده شد. محمد اسمعیل مدتی بعد تخلص "سودا" را در کنار اسم خویش انتخاب کرد. محمد اسمعیل "سودا" در جرمی به ادامه و ختم تحصیلاتش نایل آمده نه توانست، به علت این که پس از گذشت یکی دو سال، در معاینات طبی تشخیص گردید که وی مبتلا به تکلیف سل یا توبرکلوز است. مدتی را در شفاخانه بستر ماند و چون مریضی مذکور در آن زمان از جمله امراض صعب العلاج و مُهلك بود، بعد از گذشت اضافه بر دو سال واپس بوطن برگشتنده شد. محمد اسمعیل "سودا" از این که در خلال مدت تحصیل بلدیت و تسلط خوبی به لسان آلمانی پیدا کرده بود، در بازگشتش به وطن راساً به صفت ترجمان زبان آلمانی در تعلیمگاه حربی وزارت حربیه افغانستان پذیرفته شده و شامل وظیفه رسمی گردید. محمد اسمعیل "سودا" در بین مردم، جامعه و حتی در ایام حبس سیاسی در محبس به نام اسمعیل جان "ترجمان" شهرت به هم زده و دارای محبوبیت بود.

محمد اسمعیل "سودا" در حوالی سال ۱۳۰۷ ش. همراه خدیجه نامه ازدواج کرد. با تأسف، "سودا" در خلال چهار، پنج سال ازدواجش، صاحب اولادی نه شد. محمد اسمعیل "سودا" با موقف برحالی در وظیفه رسمی و اشتغال امور دولتی، در قطار و سلسله به زندان افتیدن برادران بزرگتر و برادرزاده اش، او نیز در زندان قلعه ارگ شاهی حبس سیاسی گردید. حادثه حبس شدن محمد اسمعیل "سودا" فقط مدت چند ماه جلو تر از کشته شدن نادرشاه (۱۶۲۱-۱۳۱۲ ش. برابر به ۱۹۳۳م.) صورت گرفت. چهار روز گذشته از واقعه قتل نادرشاه، حبس های زنجیره ائی و دسته جمعی اعضای خانواده ناظر محمد صفرخان هم به پایه اکمال رسید، به این معنی که محمد اسلم "بسمل زاده" و محمد نعیم "بسمل زاده" پسران "بسمل"، صاحب به شمول محمد اکبر "اختر" و محمد هاشم "اختر" پسران فقید محمد اختر خان نیز به زندان قلعه ارگ شاهی (آل یحیی) انداخته شدند. تنها محمد آصف "اختر" که در آن زمان محصل صنف دوم پوهنخی طب کابل بود، اخراج فاکولته گردیده و از اثر مکتوب رسمی پروفیسور حسن رشاد بیگ تُرک، رئیس آن پوهنخی که راجع به حُسن اخلاق و سلوکش نگاشته بود، مانند دیگران به حبس آنی و فوری نه رفت و علاوه‌تاً او هم خود را از چنگال گیر و گرفت حکومتی به دور نگه داشت. مرحوم محمد اکرم "بسمل زاده" برادر خورد تر محمد

اسلم "بسمل زاده" که با استفاده از پلان انکشاف تعلیمی، غرض پیشبرد تعلیماتش به ترکیه فرستاده شده بود، دست حکام منور گُش (نادری - هاشمی) نسبت نه بودنش در وطن به او رسیده نه توانست. محمد اکرم "بسمل زاده" در ترکیه ماند، از این که امکان برگشتن وی به وطن نبود، در آن جا تشکیل فامیل داد، تا این که در دیارغربت فوت نموده و همان جا مدفون گردید. ناگفته نه باید گذشت که محمد بشیر "رفیق" یگانه فرزند محمد رفیق خان و طاهره صبیه بزرگ ناظر محمد صفرخان از صنف چهارم که به پنجم مکتب نجات می رفت، هم چنان محمد یعقوب "صفا" پسر محمد ابراهیم "صفا" و محمد امین "ناظر" پسر محمد اسلم "بسمل زاده" که در صغارت و به صنف دوهم و اول مکتب (عاشقان و عارفان) بودند از آن مکتب اخراج گردیدند. بناءً در مجموع از خانواده (ناظر صفر)، کسی از دست قاپیدن و کشیدن به چنگال پُر از عناد و عدوی (آل یحیی) هیچ فرد بالغ، حتی نابالغی باقی نه ماند تا از ناروائی های آن سلسله حکم روای جابر در امان و از گزند دون صفتان به دور ماند. طبقه انانیه که آن ها هم در رنج و عذاب نادرشاه، بی کسی و بی سرپرستی توأم با رنج سرنوشت نامعلوم وابستگان شان می سوختند، به شکلی از اشکال زجر ها می کشیدند. باستثنای استاد محمد انور "بسمل" که در زندان ارگ باقی ماند، متباقی بعد از سپری نمودن چهار سال در زندان قلعه ارگ شاهی، به شکل گروهی و همه گانی به محبس عمومی دهمزنگ انتقال یافتند که محمد اسمعیل "سودا" نیز در آن جمله بود. هر چندی که چیزی کم دو سال را در محبس دهمزنگ به حال تحریر، زنجیر و زولانه گذشتند، بعد

تر صرف محبوس سیاسی به ایشان خطاب می شد. در محبس عمومی دهمزنگ هم ساحه گشت و گذار محدود و جدا از سائر محبوسین جنائي داشتند، تا به این طریق از دیگران تفریق شده و در حال حبس باز هم بیش تر محاط و تحریر باشند. قابل توجه و دقت است که این زندانیان سیاسی از ابتدای مرحله حبس، بدون تفریق در ردیف بالای جزای جرم و به درجه "حبس ابدی" قرار داشتند. حتی که در خصوص استاد محمد انور "بسمل"، در اجتماع صدارت که به اصطلاح غرض ابلاغ محکومیت قاتل نادر خان دائز شده بود، نائب سالار و یک ملای عضو جمعیت العلماء و بعداً رئیس شورا، به شمول قلعه بیگی خواستار اعدام چهار نفر دیگر هم شده بودند. آن ها عبارت بودند از محمد انور "بسمل"، عبدالهادی "داوی"، محمد سرور "جویا" و میرغلام محمد "غبار". ازین که شخص "بسمل" یک سال قبل از کشته شدن نادرشاه، در حبس سیاسی افتیده و هم از جانبی شخص عارف، متدين و در راه اسلام از بسیاری دینداران آن وقت بهتر بود که این فتوای مجلس نادرست واقع می شد، لذا درین جریان جلسه وزیر عدیله هاشم خان صدای زد که به جرم کشتن پادشاه اگر اعدام نه شوند باید به جرم دهریت اعدام شوند.

محمد اسمعیل "سودا" با گذشتاندن و سپری کردن شش سال حبس در زندان قلعه ارگ و محبس عمومی دهمزنگ، علاوه بر فشار سلب آزادی، زجر و شکنجه، زنجیر و زولانه، عذاب فراق فامیل و خانواده، فاقه گی، نبود اعشه و اباطه لازم برای زنده ماندن و بی دوائی را دیگر تاب آورده نه توانست. فحش دادن، ناسزا گفتن و رویه های دور از

ادب و انسانیت آمران زندان قلعه ارگ و محبس مهیب دهمزنگ بر زندانی های سیاسی ایجاد ترس و خوف کرده و این هم قمچین دیگری بود. تمام این مصایب دست بدست هم داده، باعث و خامت وضع علیل و حالت شکننده محمد اسمعیل "سودا"ی مریض گردید. "سودا" روز های اخیر حیات پُر از مشقتش را در بین دهليز های شفاخانه داخل محبس و سلول زندان سپری نمود. بالاخره در آخر سال ۱۳۱۷ شمسی، آخرین نفس های ناتوان "سودا" نیز به سر رسیده، دیگر تحمل و حوصله نه توانسته، همانا در حال حبس جان را به جان آفرین تسليم داد. محمد اسمعیل "سودا" در قالب یک کالبد بی جان و بی کس از محبس دهمزنگ بیرون کرده شده، جنازه اش با بی کسی تمام توسط خدیجه خانمش و چند نفر از طبقه انان در حظیره پدری اش (حظیره ناظر صفر)، در قول آبچکان ده افغانان در گوشه ای به خاک سیاه گذاشته شده و دفن گردید.

آغاز سروden شعر و اشعار بدسترس مانده "سودا".

این که مرحوم محمد اسمعیل "سودا" چه وقت به گفتن شعر آغاز نموده باشد، به طور دقیق و یقینی واضح و معلوم نیست، اما حدس قرین به حقیقت خواهد بود که بعد بازگشتش از تحصیلات ناتمام در جرمنی باشد. بناآغاز سروden اشعار "سودا" از سال ۱۳۰۴ ش. به بعد امکان محاسبه را دارد. مرحوم "سودا" در اشعارش از شیوه مکتب هندی پیروی داشته، غزل سرا بود. وی به اشعار "بیدل"، "حافظه"، جان

جانان "مظہر"، "طالب"، "واقف"، استاد "بیتاب"، "سید" هروی و اشعار برادرانش "بسمل" و "صفا" علاقه و تمایل زیاد داشته، بعضی از شعر های آن ها را تضمین و گاهی هم مخمس نموده است. در سلاست کلام و سادگی بیان، می شود اشعار "سودا" را به مرتبه و جایگاه "سهله الممتع" قرار داده و پذیرفت. اشعار "سودا" آن قدری که به دسترس موجود است، در مدت قریب یک دهه حیات کوتاه شعری اش، به تعداد ۴۷ پارچه غزل، یک قطعه، یک قصیده دو مخمس و یک مسدس (مثنوی در بحر خفیف حاوی ۲۵۴ بیت) را احتوا میکند و بس. همین ۵۲ پارچه شعر مرحوم محمد اسمعیل "سودا" تحت عنوان اولی آن که از ابتدا (بیاض سودا) است، در کتابچه جیبی عنایی رنگ و به قلم کاپی، تحریر گردیده بود. (بیاض سودا) را از بین کاغذ ها، اوراق، نشرات، عکس ها و مجلات انبار شده و پراگنده روی فرش اطاق کار شوهر عمه ام، مرحوم محمد بشیر "رفیق" داماد استاد "بسمل" بدون گرفتن اجازه، که در دو کتابچه و با عین محتويات اشعار بود، گرفته، ربوده یا بالا رفته بودم. موجودیت کاپی دیگر کتابچه مذکور که خوشبختانه از روی احتیاط برداشته و نزدم بود، این شانس خوش را میسر گردانید تا در سال های ۱۳۸۰ و ۱۳۹۱ ش. به فاصله یازده سال از هم، از طریق مرکز نشرات اسلامی صبور در پشاور و مطبعة سجادی کابل، افغانستان به دو مرتبه طبع و نشر شود. به لطف خداوندی که مهاجرت ها و مسافرت ها هم عامل از بین رفتنش نه شده، سالم ماند و به این ترتیب لیاقت مطالعه معززان علاقه مند ادب دوست را کمائی نموده است. باید اضافه کرد که درین تازگی ها یک "فرد" و دو

پارچه "رباعی" از "سودا" در لای کاغذ ها و نوشته های مرحوم محمد ابراهیم "صفا" برادر بزرگش یافت شده است. زمانی که کتابچه عنای رنگ اشعار اسمعیل "سودا" نوشته شده به قلم کاپی نزدم بود، با پسر خورد استاد "صفا" در زمینه سخنانی گفته و یاد آوری کردم. او اصرار ورزیده و خواهان مطالعه آن گردید. کتابچه جیبی را برایش طور مؤقت سپردم، وقتا که آن را واپس مطالبه کردم اینا ورزید و چون اشعار کاکایش بود وجود آن را نزد خود لازم و به جا دانست. فکر کردم راست و درست می گوید و از جانبی هم دیگر چاره نه بود، قبول کردم ولی صرف از او خواستم تا برای یک بار دیگر آن را در اختیارم به گذارد تا همراهی کاپی برداشته گی خودم سر داده و مقایسه کنم. همان کار عملی شد و باز آن را برایش دوباره سپردم.

چند سال قبل که ضمن احوال از کتابچه قلمی (بیاض سودا) یاد کردم، در جواب اظهار بی خبری کرده و گفت نه می داند چه شده، آن را به کی داده ولی برایش مسترد نگردیده است ... خداوند را شاکرم که کاپی مستند و صحیح آن نزدم بود و هست، و هم مؤقتیت به اقبال طبع و چاپ (بیاض سودا) در مطبعه چاپ افغانی مقیم پشاور و هم در کابل صورت گرفته است، در غیر آن یگانه اثر شعری "سودا" شامل کتابچه جیبی هم از بین می رفت. به همین منوال دیوان قلمی اشعار "سودا" که نزد محترم محمد حیدر "اختر" بود، قرار گفته خودش که یکی از اقارب به امانت برده و عوض استرداد از انکار استفاده کرده و در جوابش گفته که چیزی نزدش نه دارد. کاپی ثانی (بیاض سودا) را که بین کاغذ های مرحوم بشار "رفیق" دیده بودم، نمی دانم که

محترمان محمد منیر "رفیق" و محمد کبیر "رفیق" پسران مرحوم محمد بشیر "رفیق" با خود دارند یا نه؟ بگمان اغلب که آن را همراه خود نه داشته باشند، چه از دسترسی به (بیاض سودا) که اقبال چاپ یافته و بدسترس دارند، رضایت شان حاصل آمده است.

از مدتی بود که مرض سل بلای جان "سودا" شده بود، ولی به آن عادت کرده و حتی بعضی جا ها در اشعارش هم به شکل مضمر اشاراتی دیده می شود. مثل بیت های که در آن می گوید:

کی کنم حرف و فایت باور ای عمر عزیز
زانکه چون رنگم ثباتی نیست پیمان ترا
زمین و آسمان جوش محبت می زند "سودا"
مرا بنگر که عمر خویش صرف درد و غم کردم
کی آرزوی سیر گلستان کند دگر
"سودا" زاشک دامن خود لاله زار کرد

مرحوم محمد اسمعیل "سودا" در رو آوردن به دنیای شعر و ادب، نیل و توفیق خود را مرهون برادر بزرگ ترش، محمد ابراهیم "صفا" می داند. در بسا جا های ایاتش به مباحثات یادآوری داشته، خود را شاگرد "صفا" معرفی نموده است و بیت های آتی در اشعار "سودا" مبین این نظر است:

با "صفا" نتوان طرف گردید "سودا" هوش دار
باز گوای کمترین ڈردی کش جام تو من

نه آخر اوستاد تست "سودا" بیحیائی بس
 زنی لاف سخنانی تو در بزم "صفا" تاکی
 محمد ابراهیم صفا ، در محبس رنج های برادر خود محمد اسماعیل
 سودا را دیده و با مرگ اش سخت متأثر شده بود و چیزی از دستش بر
 نمی آمد می سوخت و می ساخت . این غزل مثالی از غم جگرسوز
 صفا نسبت به برادرش اسماعیل سودا می باشد .

DAGH HA AZ DEL MAREN SHULEH YIYAN SAHTE AST
 USCQ VIYANEH MAREN LALEH STAN SAHTE AST
 DAGH "SODA" BE JAGHRE BSKHE FGHNDE AST ATESH
 CHON SPINDEM HME FRIYAD VFUGAN SAHTE AST
 BE TEHRAS SHER AR SINEH BDR MJI AYD
 BSKHE GHRM AAH MERA DAGH VFUGAN SAHTE DAST
 DAGHDAR M HME TN, SHKHOH DRDM KE CHOWSUM
 AB KRDH AST MRA, SOZ VF ZIBAN SAHTE AST
 BRZBANM NROD JZ-SXN DAGH SCHA
 KE MRA-SOZ WALLM SHULEH YIYAN SAHTE AST

این هم قابل یاد آوری است که مرحوم محمد اسماعیل "سودا" در
 ایام حبس عمومی دهمزنگ به کمک، وساطت و یاری یک
 عسکر محافظتی که طور رخصتی به خود خانه می رفت، نزد یکی از
 شخصیت های ذیصلاح و صاحب اجازتی، در عرصه عرفان و روحانیت
 دست پیری و اجازه گرفته، به طریقہ چشتیه شریف مرید و پیرو گردیده
 بود. علاوه بر آن به حفظ کلام الهی توفیق یافته، قاری و حافظ قرآن
 پاک خداوندی هم شده بود. همین یک "فرد" شعر مرحوم "سودا" که
 تازه از بین نوشته ها و اوراق برادر بزرگش مرحوم "صفا" بدست آمده،
 گواه و گویای خوبی در امر اثبات ارادتش به سلک و طریقہ مبارک
 چشتیه میباشد:

ATESH ZDM BEH XERMEN GOSH JEHANAN
 DR WOSF ROY DOWST CJE ATESH BIYAN SHDM
 HAYRIT MKZN Z MSTI TBEUM KE MSTFIPIS
 "SODA" Z JAM XWAGHE GIB LLSAN SHDM
 BA DRK, FHEM V AZ FHOVAY EYN KE, "SODA" ATESH BIYAN DR WOSF
 ROY DOWST SHDE V AZ FIPIS ATAYAT, TUCQIB V PIROYI SELK ROHANI
 GRIB NOVAR "XWAGHE GIB LLSAN" MSTI TBEUM YAFTEH V MSTFIPIS GARDIDEH
 AST, DR KHOR HDS HTI BE CHORT HTM AST KE DR JEHAN URFAN V
 ULLM ROHANIET NIYZ AATAR BIYSTERI BE BAR AORDEH BASHD,AMA BA TAESF KE DR
 ZMINEH GIB AZ HMIN (BIYAN SODA) ACHAFHE TR Kadam ATHR SHURI DYGRI
 DSTIAB V DRIYAFTE NGARDIDEH AST.

باید اضافه نمود که شرح و بست حال و احوال زندگانی محمد عظیم خان پدر کلان و محمد اعظم خان پدر ناظر محمد صفر خان طور مؤجز بیان شد. در خصوص شخصیت ناظر محمد صفر خان و فرزندانش که محمد اختر فقید، مرحوم محمد انور "بسمل"، مرحوم استاد محمد ابراهیم "صفا" و مرحوم محمد اسمعیل "سودا" اند نیز گفتنی ها به قدر توان ارائه گردید و با ختم این مبحث بیان شرح حال هر چهار پسر ناظر محمد صفر خان هم به پایان میرسد. هر چندی که از از مرحوم محمد اسمعیل "سودا" با وجود تأهل، هیچ فرزندی به دنیا هستی پا نه گذاشته است تا اقلای از ایشان صرف به نام یاد آوری می شد. برای خاتمه دادن به مبحث فوق، نمونه ای چند از اشعار مرحوم قاری محمد اسمعیل "سودا" تقدیم دوستان باد.

باز یارم بسمل تیغ تغافل کرد و رفت
غرقه خونم بسان لاله آن گل کرد و رفت
تاز خود گیرم خبر جان و دل و دینم ربوود
تیره احوال و پریشانم چو کاکل کرد و رفت
جلوه کرد و عنان اختیار از دست برد
در فغان و ناله ما را رشك بلبل کرد و رفت
اعتبار دهر رای دل ز مینا کن قیاس
صدر مجلس جا گرفت و یک دو قلقل کرد و رفت
سخت دشوار است "سودا" حمل بار زندگی
مفت آن رندیکه این زحمت تحمل کرد و رفت

۱۴۱

نه همین لعل توام قوت جان می باشد
روح رانیز حدیث تو روان می باشد
حسنت از تاب عرق گشت دو بالا هر چند
آب بر گلشن تصویر زیان می باشد
عاشق از فیض خیال است هماگوش وصال
الم هجر نداند که چسان می باشد
عشق جو عشق که سرمایه عمر ابد است
این بهاریست که این زخزان می باشد
مرد رانور بصیرت ز سفر بیش شود
آب را روشنی از طبع روان می باشد
نیست "سودا" دگرم طاقت گفتار ارنه
سینه ام مخزن اسرار نهان می باشد

۱۴۲

زهی شوخي که دل بر خويش می بالد از نامش
دو عالم يک سیه مستی است از کيفیت جامش
دماغ جان معطر از نسیم زلف مشکینش
کف اندیشه هم رنگن ز عکس روی گلفامش
گل رخسار صبح نا اميدي کرد دلخونم
که تا ديگر چه آرد تیره بختی گيسوی شامش
تش ز اندیشه آغوش پر آزرده می گردد
ندارد برگ گل هم اين لطافت را که اندامش
بسود خاصیت بآدام رفع علت سودا
دو بالا شد مرا سوز جنون ليک از دو بادامش
نمیدانم چه خواهد شد به عشق آخر سرانجام
براهی می روم "سودا" که آغاز است انجامش

مکن ای دل دگر در عاشقی نسبت بفرهادم
که من در این هنر از هر که استاد است استادم
مرا کی می کشد دل سوی خوبان دگر جانا
بدور ساغر عشق تو فارغ از پريزادم
نميشاید مرا لاف تجرد چون تو ای زاهد
عروس دختر رز را من از عمریست دامادم
یا ناصح دگر ترك ملامت کن نمی بینی
که من از قبید نگ و نام همچون سرو آزادم
بدیوان غم او مطلع بر جسته دردم
سزد کان نکته سنج از يک نگه بر سر کشد صادم
فگانم راز عشقت را بعالمن کرده بود افشاء
رسیدی گرنه چشم سرمه آلودت بفریادم
به بزم او ادب مهر خموشی بر زبانم زد
و گرنه همچو تار ساز "سودا" ناله ایجادم

غیرتم آمد که شب با غیر صحبت داشتی
غنچه سان بر روش لب خند مسرت داشتی
لاله ات سامان شنینم کرده بود از تاب می
همچو گل از ناز در کف جام عشرت داشتی
حیرتم بگداخت دیدم خود نمائیهای شمع
رخ بر افروز ای نگار آخر تو غیرت داشتی
میکشی پربی سبب دل را بدام طره ات
یکسر مو کاش با این صید الفت داشتی
با تو همچشمی نکردی هرگز از راه غلط
یک نگه دار ار بخود نرگس بصیرت داشتی
آتشی در جان زدی ماراز تاب جلوه ات
وه چه رنگ ای لاله نعمان بکسوت داشتی
ای تغافل پیشه مارا از نگاهی شاد کن
یاد کن روزی که با ما هم محبت داشتی
یار کی اینسان ز پیشم دامن افshan میگذشت
میگرفتم دامنش گر دست همت داشتی
یک نگه کردم تمنا از تو بعد از مدتی
از من آنرا هم دریغ ای بیمروت داشتی
میرسی آئینه سان روزی بوصلش غم مخور
گر تو هم "سودا" نگاه پاک طینت داشتی

مخمس بر غزل "سید" هروی

به بزم غیر بی پروانشیند
ولی باما باستغنا نشیند
زبس آن سیم بر بیجان نشید
به رجا آن گل رعنانشیند
غمش آید بجان ما نشیند
شکست عهد بر خود کرده لازم
نمیاند از تیر نازش قلب سالم
ز هر کس می رمد آن شوخ ظالم
غور حسن را بنگر که دائم
چو خورشید فلک تنها نشیند
بان هر یک به حسن خویش فردند
ولی از عشق او هامون نوردند
همه افتاده در پایش چو گردند
اگر خوبیان عالم جمع گردند
من از همه بالا نشیند

خم زلفش همیشه مشک بیزد
 دو چشمش با دو عالم می ستیزد
 بهر جا از خرامش گل بریزد
 چو برخیزد هزاران فتنه خیزد
 چو بنشینند همه از پاشن شینند
 به عاشق باشدش هر دم تغافل
 سیه کرده است روزش همچو کاکل
 رود از غیر گیرد ساغر مل
 دلم آزرده میگردد که آن گل
 بهر خار و خسی بیجا نشینند
 بسر شور و بدل دارم هوايش
 ز خود رفتم بسودای لقايش
 شدم تا محو چشم سرمه سايش
 بغیر از دیده من خاک پايش
 نشینند هر کجا بیجا نشینند
 بعزم صید اگر آن مه برآید
 بعالـم شور محشر مـی نمـایـد
 سـراـز "سـودـاـ" بـه خـنـجـرـ مـی رـبـایـد
 زـچـشمـ هـرـ خـدـنـگـ نـازـ کـایـد
 بـجـانـ "سـیدـ" شـیدـاـ نـشـینـند

۶- فرزندان محمد اختر خان فقید:

(الف) - محمد اکبر "اختر"

(ب) - محمد آصف "اختر"

(ج) - محمد هاشم "اختر"

پدر ناظر محمد صفرخان که محمد اعظم خان نام داشت، او هم از خوانین و فئوال های منطقه فوق الذکر و خانمش به اسم مریم بود. در زمینه با شرح نسبتاً وسیع و بیشتری بدین نحوه بیان گردید که محمد اعظم خان همراه با پسر ارشد خود محمد ظفرخان، در حوالی سال های ۱۸۷۵ میلادی پس از یک اندازه مقاومت در خور توان، در مقابله و جنگ طولانی، هنگام تسخیر قلعه شان توسط قطعه عسکر انگلیسی (ملیشه ایله جاری انگلو - هندین) بنام "گورکه" به توب بسته و پرانده شدند. پسر دوم شهید محمد اعظم خان، بنام محمد صفر تقریباً پانزده ساله بود، او توانت مادر و برادر خود محمد اصغر و خواهر خوردهش صدیقه هشت ساله را از راه مخفی عقب قلعه فرار بدهد و خود بعد برداشتن توشه راه با آن ها به پیوندد، اما قبل خروج مجدد از قلعه، "گورکه" یا بعباره دیگر ملیشه قوای انگلیسی او را اسیر نمود. یک تاجر افغان به اغلب گمان که یار محمد نام داشت، در مسیر ختای - هند - چترال - افغانستان و آسیای میانه مصروف تجارت بود همراهی پدر محمد صفر آشناei نزدیک و دوستی خوبی داشت، ضمن تشخیص و

شناسائی محمد صفر در اسارت "گورکه"، با پیشکش تحایف، هدایا و پرداخت ۳۰ تنگه طلای بخارائی، از قطعه یورشگر انگلیسی او را خریده، از اسارت نجاتش داد و با خود بُرد. با تأثیر که از اثر وقوع آنی و نابه هنگام آن همه جنگ، پرآگندگی و حوادث ناگوار، دیگر از سرنوشت زنده و یا مردۀ مادر، برادر و خواهر خورد محمد صفر کدام احوالی به دسترس نماند و میسر نشد.

بعد تر، در باره محمد صفرخان چنین شرحی ارائه شد که تاجر مذکور ضمن پیشبرد تجارتش با محمد صفرخان به بدخشان آمده بود. سردار عبدالرحمن خان در بخارا متوطن بود و در راه فعالیت های سیاسی خود تا سرحدات خبرگیری می کرد، تصادفاً در خانه دوست خود (تاجر یاد شده) مهمان بود. چون سردار حین رفت و آمد های مکرر خودش تا سرحدات، با محمد اعظم خان که از جمله خوانین منطقه بود هم آشنائی نیک و شناخت خوبی داشت، بناآ جهت ادائی حرمتِ دوستی از تاجر خواست که همان ۳۰ تنگه بخارائی را قبول نماید و محمد صفر را با خودش به بخارا بُرد. سردار عبدالرحمن خان به افغانستان حمله کرده، قطعن و بدخشان را پشت سر گذاشت، از راه خان آباد به کابل آمده و پادشاه شد. محمد صفرخان نیز بهمراهش بود و در خدمت امیر به درجاتی چون ناظر کارخانه، مُهردار سلطنتی و حتی مقام امین الاطلاعات در شروع عهد امیر حبیب الله خان رسید.

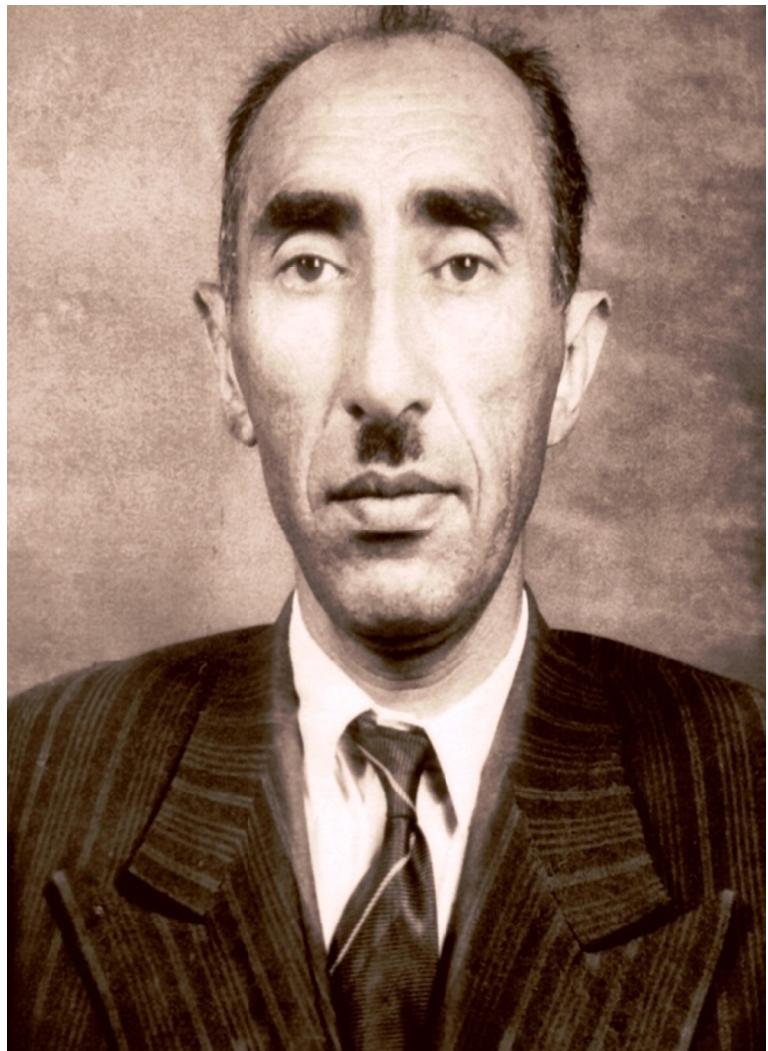
خانم ناظر محمد صفرخان مستوره، دختر ملا محمد یوسف خان کندهاری از قوم بارکزائی و اولاده شاهوال آخند مشهور به گارندي بابای کندهاری بود. امیر عبدالرحمن خان در دوره سرداری، در راه فعالیت های

سیاسی خود ملا محمد یوسف خان را که دوست نزدیک و قابل اعتمادش بود، جهت تبلیغات علیه انگلیس به هند فرستاده بود و نامبرده در آنجا به شهادت رسید. همین که امیر عبدالرحمن خان به پادشاهی رسید، اولین کاری که کرد فامیل مرحوم ملا محمد یوسف خان را از کندهار به کابل خواسته، برای شان در درخت شنگ جای دولتی و معاش تعیین کرد.

ملا محمد یوسف خان بارکزائی از خانم اول خود که وفات کرده بود یک دختر بنام عایشه داشت، خانم دوم ملا محمد یوسف خان نیز یک دختر از شوهر قبلی خود که فوت نموده بود به همراه داشت و از پشت ملا محمد یوسف خان دختری دیگر پیدا کرد که نامش مستوره است. امیر عبدالرحمن خان به بیوۀ ملا محمد یوسف خان گفت که یک دختر از پشت ملا محمد یوسف را بخود حق می دهم به هر که بخواهم بدهم، بقیه به اختیار خود شما می باشد. همان شد که امیر عبدالرحمن خان، مستوره نامه را به عقد نکاح ناظر محمد صفرخان درآورد.

در بخش های فوقانی و قبل برین راجع به ناظر محمد صفرخان، خانمش مستوره و نیز فرزندان شان هریک محمد اخترخان، محمد انور "بسمل"، محمد ابراهیم "صفا" و محمد اسماعیل "سودا" در گفته های جداگانه برابر به درجه معلومات و تا حد توان ابراز بیان گردیده است. اینک درین مختصر صفحه، گفتنی های درباره مرحوم محمد اکبر "اختر" فرزند ارشد محمد اخترخان فقید ارائه داشته و بعد تر در ادامه بحث، در خصوص برادر دومش مرحوم محمد آصف "اختر" و در پایان این قسمت از مرحوم محمد هاشم "اختر" برادر کهتر شان نیز با رعایت سلسله و نوبه عمر یادآوری به عمل می آید.

الف - محمد اکبر "اختر"



تصویر مرحوم محمد اکبر اختر

محمد اخترخان فقید، فرزند ارشد ناظر محمد صفرخان و بعد از پدر به حیث امین الاطلاعات زمان امیر حبیب الله خان، همراهی دختر خاله خویش به نام بی آمنه ملقب به "بی کو" پیوند ازدواج بست. محمد اخترخان و بی آمنه پس از گذشت یکی دو سال ازدواج در سال ۱۲۸۶ هجری شمسی مطابق ۱۹۰۷ میلادی صاحب اولین فرزند شان گردیده و اسمش محمد اکبر گذاشته شد. محمد اکبر پس از سپری نمودن دوران صباوت، دروس ابتدائی را در مکتب "اتحاد" خان آباد شروع کرده، زمانی که فامیلش واپس به کابل برگشتند شامل مکتب استقلال گردید. چند سالی از ادامه تعلیمات مکتب محمد اکبر نه گذشته و هنوز در دوره ابتدائی بود که پدرش محمد اخترخان به عمر سی و چهار سالگی در ابتدای سال ۱۹۲۰ میلادی، از اثر خنثی شدن توطنه ناکام سوء قصد علیه جان امیر امان الله خان، به معیت ۵ نفر همراهانش از جمله ۹ نفر، نظر به قضاوت درباری، امر و فرمان شخص امیر امان الله خان به توب پرانده شد که حتی از ایشان آرام گاه و مقبره ای هم در روی زمین باقی نماند. محمد اکبر، فرزند ارشد محمد اخترخان فقید که بزرگ‌تر از محمد آصف و محمد هاشم برادرانش بود، بعداً جهت حفظ و بقای نام و نشان پدر، از طرف فامیل ملقب به "آغای گل" و دارنده لقب پدر خود گردید. محمد اکبر خان که در مکتب

استقلال بود از جمله ورزش های دسته جمعی به فوتبال علاقه و دسترسی خوبی پیدا کرده، عضویت تیم فوتبال آن مکتب را منحیت لفت آوت داشت و فتوی اعضای تیم مذکور در آرشیف ملی کابل حفظ است. محمد اکبر "اختر" پس از آن که فارغ لیسه عالی استقلال شد، اولاً در وزارت اقتصاد به صفت مامور رسمی عز تقرر حاصل نمود.



تصویر محمد اکبر اختر نفر وسطی در قطار ایستاده در جمع تیم فوتبال لیسه استقلال

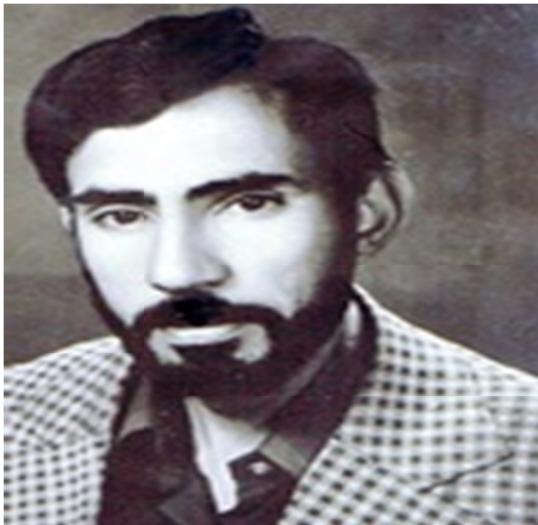
محمد اکبر "اختر" یا "آغای گل" ثانی، شخصیتی بود که می توان گفت اندک منزوی و گوشه گیر، کم حرف، در عین حال آرام، با استقامت در برابر ناهنجاری های روزگار و صاحب مناعت نفس بوده، از کینه و ماجراجوئی به شکل عام و تام آن نفرت و دوری داشت. شخص خوش برخورده، مهربان و خبرگیرا از احوال بزرگان و خویشاوندان، سائرين و به صورت قاطع مضموم و در صدد تدارک و تهیه اعашه و اباطه خوب و فراهم آوري تسهيلات برای فاميل خود

بوده، در زمينه نهايیت جدي و کوشما بود. برخوردهش با همه به پيشاني باز بوده، بشاش و خنده رو می نمود. با وجود مشکلات ناشی از اثر حاده ای که به سر پدرش آمده و بعد از آن هم مصیبت های ديگري عايد حال خانواده بزرگش (فamil ناظر) شد، شيرازه فاميلی از هم گسته و تماماً تیت و پاشان گردیدند. از اين که او شامل ماموریت رسمي بوده، به لسان فرانسوی هم آگاهی و تسلط كامل داشت، با ترجمه کردن از منابع متنوع فرانسوی، مقالاتی را در جراید وقت وطن به دست نشر می سپرد.



تصویر زبيده اختر خانم محمد اکبر اختر
محمد اکبر خان "اختر" مدتهاي قبل از بندي گری سال ۱۳۱۱ و ۱۳۱۲ ش. خود و فاميل بزرگش، با زبيده نامه ملقب به، "بي بي شيرين" عقد نکاح و پيوند ازدواج بست. خانم محمد اکبر "اختر" صبيه ميرزا محمد علم خان، از خوانين چهاردهي کابل است که در قلعه غلام حسین خان واقع

قلعه بختیار چهاردهی می زیست. میرزا محمد علم خان به شغل زمینداری و پیش برد تجارت بین کابل و هند برطانوی مصروفیت داشت..



محمد عمر اختر

ثمره ازدواج محمد اکبر "اختر"، سه پسر به نام های محمد اصغر، محمد عمر و محمد حیدر است که محمد اصغر در آوان نوزاده گی به اثر مریضی فوت نمود. محمد عمر "اختر" در لیسه استقلال درس خواند و بعد منحیث معلم به شغل رسمی در وزارت معارف ادامه داد و اخیراً آمر مکتب علاءالدین چهاردهی بود تا این که به تقاعد سوق یافت. فرزند اخیر مرحوم محمد اکبر خان "اختر" عبارت از محمد حیدر "اختر" می باشد که الحال در دنیای مطبوعات، وبسایت انترنیتی "رنگین" تحت نظر وی از شهر هامبورگ آلمان اقبال نشر و پخش را دارد..



محمد حیدر اختر

موصوف در ظرف قریب سه دهه گذشته، صاحب امتیاز انتشار تلویزیون "رنگین" از آلمان بود. بعد مجله "فصلنامه رنگین" را از هامبورگ نیز طبع و نشر می نمود. باید علاوه نمود که الحاج محمد حیدر "اختر" قبل از هجرت و جلای مسکن و ماوا، در کابل به لیسه عالی استقلال درس خوانده و بعد به حیث مامور رسمی در مدیریت عمومی ارزیابی پروگرام های رادیو افغانستان متعلق به وزارت مطبوعات، و در پست های مختلف آن وزارت ایفای وظیفه کرده است.

محمد اکبر "اختر" با درستی، راستکاری، بدور از ماجرا و هرگونه گیرودار های سیاسی در ماموریت رسمی و دولتی مصروف اجرای وظیفه بود که حادثه ۱۶ عقرب ۱۳۱۲ هـ ش.

یعنی قتل نادر شاه به میان آمد. در پیوند باین قضیه، در حالی که به او هیچ کدام ربط مستقیم و یا غیرمستقیم وجود نداشت، سه نفر هر یک محمد نعیم "بسمل زاده"، محمد هاشم "اختر" و خود محمد اکبر "اختر" کسانی اند که از خانواده "ناظر صفر" در قطار زندانی شده های سیاسی رفته‌اند. از یک سال پیش تا وقوع واقعه قابل حدوث کشته شدن نادر شاه، پس از شهادت غلام نبی خان "چرخی"، سائر فامیل های سیاسی و شخصیت های علمی و طرفداران امیر امان الله خان به بهتان های نادرست مثل پخش شبنامه، فعالیت های ضد نظام، مخالفین سیاست دولت وغیره زجر و شکنجه دیدند. **استاد بسمل**، **"صفا"**، **"سودا"** و **محمد طاهر بسمل** دومین فرزند محمد انور "بسمل" نیز به زندان سیاسی ارگ نظر بند گویا بدرقه و به شکل زندانی رفته‌اند. جالب توجه نه، بلکه مضحك و دور از همه ارزش های انسانی، قوانین موضوعه زمینی و آسمانی این را می توان شمرد که محمد نعیم "بسملزاده" متعلم صنف هفتم مکتب نجات و پسر کاکایش محمد هاشم "اختر" متعلم صنف هشتم آن لیسه که یکی صغیر و دیگر نوجوانی بیش نبود، از رهگذر اتهام هم مکتبی بودن عبدالخالق و این که در بیت الخلای مکتب از طرف کسی دیگری کاغذ اعلان به قتل رسیدن نادر شاه نوشته شده بود، به حبس و زندان سیاسی ارگ و دهمزنگ تا مدت بیشتر از سیزده سال در افتادند. هر دو پسران کاکا با گذشت یک ماه بعد از قتل نادر شاه، که تا آن زمان به مکتب می رفته‌اند، طبق معمول همه

روزه چون به وقت معین به خانه برنگشتند، برای رفع تشویش فامیل یعنی مادر محمد نعیم صغیر که شوهرش استاد محمد انور "بسمل" از سال قبل بزندان سیاسی رفته بود و مادر بیوه محمد هاشم که مصیبت بیوه گی از ثمرة حکم امیر صاحب امان الله خان برایش عاید شده و سرپرست و مواطن فرزندان خود بود، محمد اکبر "اختر" یگانه مرد آزاد و بزرگ خانواده که تازه پس از انجام وظیفه روزمره به خانه آمده بود، بیرون شد تا خود آن ها و یا حداقل احوال شان را بیاورد. اول تراز همه به مکتب نجات رفت، همان روز در دیوار بیت الخلای مکتب به کاغذی نوشته شده بود که "نادر غدار توسط عبدالخالق خان متعلم صنف دهم به قتل رسید". آن کاغذ را اداره مکتب به وزارت معارف برده بود، از اثر هدایت وزارت سی نفر از شاگردان مکتب را که نسبت به سوابق سیاسی فامیلی شان مشکوک به نظر می رسیدند، در وزارت خواسته، تحقیق کرده و در اخیر فقط هفت نفر رانگه داشتند که محمد هاشم و محمد نعیم نیز در آن جمله بودند. **محمد اکبر "اختر"** جویای احوال برادر و پسر کاکایش می شود. برای وزیر اطلاع می برند که برادر کلان محمد هاشم آمده، خواهان خبر برادر خود است و می گوید که ناوقت شده، آن ها خورد سال استند، همه فامیل پریشان می باشند و خودش در برنده مکتب منتظر جواب است. هدایت داده شد که او را هم شامل لیست نمایند. همانا محمد اکبر الی تاریخ ۲۵ سرطان ۱۳۲۵ هـ ش. مدت سیزده سال را نیز از اثر خبرگیری

برادر و پسر کاکای خود مهمان بندی خانه های ارگ (آل یحیی) و محبس عمومی دهمزنگ و به تعییر مناسب آن مهمان خانه هاشم خانی به بی سرنوشتی و بندی گری سیاسی در قید و زندان ماند. نباید از یاد برداش که درست چهار روز بعد از حادثه تاریخی قتل اعلیحضرت نادر شاه پادشاه افغانستان، محمد اسلم "بسملزاده" پسر ارشد استاد محمد انور "بسمل" نیز به زندان ارگ بنام مخالف نظام دولت در قید و بزندان رفته بود. صرف محمد آصف "اختر" برادر کهتر محمد اکبر "اختر" و بزرگتر از محمد هاشم "اختر"، محصل صنف دوم پوهنخی طب کابل و شامل لیلیه دارالامان که در خانه نه بود از حبس خطا خورد اما به زودی از فاکولته اخراج شد و به اثر توصیه رئیس فاکولته، خودش را گوشه و کناره ساخت. به همین ترتیب محمد اکرم "بسملزاده" که قبلًاً غرض ادامه تعلیماتش به ترکیه اعزام شده بود، آن دو نفر اخیرالذکر از چنگال بگیرونمان های حکومتی نجات یافتند (جای تعجب است که حکام بی لحاظ و بی لجام وقت، در واقع عدوی عام غیر از خاندان خودش و انتقام جوی ناحق که حتی بالای اطفال صغیر این فامیل هم رحم نه داشت، به شخص ناظر محمد صفر خان نسبت کبر سن غرض دار نشد ... به حدس و گمان قوی که آن همه سوختن در عذاب، تحمل زجر، شکنجه و به قید نگه داشتن سه پسر و پنج نواسه اش جزا گویا در حق وی کافی دانسته شده بود). به این ترتیب نظام سیاسی وقت از افراد و اشخاص به اصطلاح مخالف

نظام دلخواه خودش و تحمیلی بر دیگران، به گونه های انتقام کشیده که شرح و بست آن همه حتی کلمه "شرم" را می شرمند. به صورت دقیق اگر به گوئیم، صحیح است که به فوتی تاریخی ناظر محمد صفر خان و اولاده اش که در سال ۱۹۱۸م. برداشته شده و شامل تمامی اعضای ذکور آن وقت فامیل بود، حبس بدون قید مدت، برای هشت فرد شامل آن طور جزا داده شد. تنها به ناظر محمد صفر خان غرض دار نه شده، محمد اختر خان قبلًاً در زمان سلطنت امیر امان الله خان به توب پرانده شده بود. محمد آصف "اختر" پس از اخراجش از فاکولته طب، که خودش را کناره نمود و محمد اکرم "بسمل زاده" که از قبل به ترکیه برای پیشبرد تعلیماتش رفته بود، از حیطه و دسترسی ظالمانه قوه حاکمه بدور ماندند، اخیرالذکر که جلای وطن شد و واپس آمده نه توانست، در ترکیه ماند تا که فوت نمود. با استفاده متل مشت نمونه خرووار، مظالم عدیده عمال دولتی به طور نمونه افشا گردید. در زمینه اگر توجه بیش تر مبذول گردد، احساس می شود(آل یحیی) به سرنوشت اعضای فامیل "ناظر محمد صفر خان" چه اعمال وحشیانه نه بوده که انجام نه داده است و هیچ کسی از چنگال این درندگان وحشی نجات نیافته است، چنانچه محمد یعقوب "صفا" نواسه، محمد بشیر "رفیق" نواسه دختری و محمد امین "ناظر" کواسه ناظر محمد صفر خان (خارج از افراد شامل فوتی تاریخی که هنوز پیدانه شده بودند) نیز از صنوف سوم، چهارم و دوم لیسه

عالی حبیبه که ایشان هم صغاری بیش نبودند، اخراج مکتب گردیدند. به صورت خلاصه توضیح سرنوشت فامیل یاد شده و سائر فامیل های سیاسی که تعداد شان بیرون از شمار است، جز لکه های سیاه تاریخ در پیشانی حکمرانی آن وقت، چیز دیگری نه می تواند بوده باشد.

به قول محترم عبدالصبور "غفوری" مؤلف کتاب خاطرات "سرنشینان کشتی مرگ یا زندانیان قلعه ارگ"، به پیشنهاد میر صاحب سید قاسم خان و توافق "بسمل"، معتقد شده بودند که شاگردان در صورت امکان به تحصیل خود در زندان هم به معاونت استادان و دانشمندانی که محبوس هستند، ادامه بدهند. استادانی که برای تدریس انتخاب شدند این ها بودند: میرسید قاسم خان برای درس نحو و حکمت.

جناب حاجی صاحب محمد انور خان "بسمل" برای درس تفسیر، ادبیات فارسی و بدیع.

جناب محمد ابراهیم "صفا" برای درس انگلیسی و عربی. آقای محمد طاهر خان "بسمل" برای تدریس زبان جرمنی. آقای محمد اکبرخان "اختر" برای تدریس منطق. آقای غلام صفدر خان "اعتمادی" برای تدریس زبان فرانسوی. جناب عنایت الله خان مشهور به "غازی" برای تدریس صرف و نحوی عربی و فقه.

شعراء و دانشمندانی که در جمله محبوسین سیاسی بودند بیتی را از شعر شعرای متقدمین و نامدار کشور انتخاب نموده برای

جوانان می دادند تا به همان وزن و قافیه شعر به سازند و شب های جمعه با هم جمع می شدند و هر کدام شعری که ساخته بودند به خوانش می گرفت. محمد اکبر "اختر" نیز علاقه فراوان به ادبیات داشت و چندین غزل ساخته بود که با تأسف از نزد خانواده اش ضایع شده، صرف بیت اول یکی از غزل های او را که پسرش حیدر "اختر" از برداشت، پیشکش می شود. ناگفته نه باید گذشت که جناب محمد اکبر "اختر" در شعر(DAG) تخلص می نمود.

نظر تا و نمودم پیش چشم یک جهان داغ است
به هامون لاله در کوه و دمن ارغوان داغ است

محمد اکبر "اختر" در زندان غرض دسترسی به عرفان و راه حقیقت، فکر مرشدی به سرش آمد تا برایش بیعت نموده و به رهنمائی وی طی طریق نماید. در جمله اشخاص بزرگوار، الحاج محمد انور "بسمل" را برگزید که خود به چهار طریقه کامل بود. محمد اکبر "اختر" نخستین مرید "بسمل" گردید، ولی هیچ کدام شان هرگز به کسی حتی بین هم درین باره چیزی ابراز نه داشته اند و از همین لحاظ در هیچ یادبودی که از استاد محمد انور "بسمل" به عمل آمده، سخنی از ارادت و اخلاق عرفانی محمد اکبر "اختر" و موقعیت نخستش در مرید بودن به "بسمل" صاحب کدام اشاعه ای صورت نگرفته، در حالی که ذکر این مسئله قابل ارزش و سزاوار یاد آوری بود.

محمد اکبر "اختر" در ۲۵ سرطان ۱۳۲۵ هـ ش. زمانی که محمد هاشم خان صدراعظم از کرسی صدارت کنار رفت و بالنویه شاه محمود خان جاگزین او شد، مطابق مصوبه ملل متحد که ناچار و وادر به خلاصی زندانیان شدنند، پس از رهائی حبس سیزده ساله محابس ارگ شاهی و زندان دهمزنگ، بدون درنگ برای بار دوم شامل وظیفه رسمی در وزارت اقتصاد گردید. بعد از آن به صفت ترجمان رسمی در وزارت مالیه، صحت (صحت عامه) و اخیراً در وزارت زراعت و آبیاری مصروف کار شد. وظیفه رسمی و اخیر مرحوم محمد اکبر "اختر" در وزارت زراعت و آبیاری در سال های ۱۳۳۸ هجری شمسی می باشد. تاریخ ذکر شده به صورت مؤثث از این رهگذر در حافظه ام جا دارد که من در ماه فوس سال ۳۸ فارغ لیسه عالی استقلال شده بودم، الی زمان شمولیت و آغاز دروس به پوشنخی حقوق و علوم سیاسی پوهنتون کابل، با شر سفارش مرحوم کریم "شادان" به مرحوم یاسین "مایل" رئیس حفاظه نباتات آن وزارت، در مدیریت اگرونومی، برای مدت کوتای سه ماه به صفت مامور اجیر اولین دوره کار در اداره دولتی را آغاز کردم. در آن زمان گاهی به سلام و بازدید، به دفتر مرحوم محمد اکبر "اختر" رفته و از ایشان مختصر احوال گیری می نمودم. علاوه‌تاً مرحوم محمد اکبر "اختر" برایم حیثیت معلم و استاد را دارد، چه هنگام فراگیری لسان فرانسوی ایشان لطف نموده و به من صرف و نحو و قوانین مربوطه آن را می آموختاند. محمد اکبر خان "اختر"

در آن وقت همراه با خانم و دو فرزندش در شروع جاده خیابان، واقع کوچه کلاه فروشی پهلوی زیارت بابا کیدانی، در اپارتمانی می زیستند و من برای فرا گرفتن لسان فرانسوی نزد شان می رفتم. موقعیت محله مذکور فعلًا در جوار وزارت عدیله و یا مقابل فروشگاه بزرگ افغان آن وقت است. مرحوم محمد اکبر "اختر" هنگام مشغولیت در وزارت صحت عامه، علاوه به شغل ترجمانی همراهی دوکتوران فرانسوی که در شفاخانه علی آباد کابل فعالیت داشتند، در خصوص تهیه و نشر مجله "صحت" وزارت صحت عامه با داکتر سید احمد "دهاتی" نیز فعالیت و همکاری قلمی داشت. به همین منوال با مجله "برگ سبز" و همچنان آوان مصروفیت به وزارت زراعت و آبیاری با یکی از متخصصین که پروژه تربیه ماهی را در بادام باغ کابل بنیان گذاشته بود، صرف مساعی داشته و علاوه‌تاً نشر مجله "کرهنه" را با محترم محمد یوسف "آئینه" پیش برده و همکاری قلمی می نمود. او چند سال را بعد از وقت رسمی در دفتر اعلانات رادیو افغانستان رفته و به تصحیح اعلانات آن موسسه می پرداخت.

محمد اکبر "اختر" از منابع فرانسوی مقالات، مطالب و نوشته های را که ترجمه می نمود، به روزنامه ها و مجلات افغانستان مانند "انیس"، "اصلاح" و "ژوندون" انتشار می داد. رومانی را که از یک مؤخذ فرانسوی ترجمه کرده بود، بعد از فوتوش به سال ۱۳۵۲ ش. در پاورقی روزنامه (جمهوریت) کابل در زمان

داؤد خان نشر گردید. همین طور کتابی درباره تریه گاو شیری را ریاست تبلیغ و ترویج برایش داد که ترجمه شود، محمد اکبر "اختر" با حوصله مندی و دقیق آن را ترجمه و واپس به ریاست یاد شده سپرد که مورد علاقه و دلچسپی واقع گردیده، برنده جائزه شد اما وزیر صاحب وقت وزارت زراعت و آبیاری آن را مسترد کرد که طبعاً رنجش خاطر وی شده و دلسردی اکبر "اختر" را بار آورد.

محمد اکبر خان "اختر" نسبت برآمدن استخوان در دست راستش، مدت یک و نیم سال را با گچ و پلاستر دست گذشتند. پس از بهبود دستش مجدداً به کار سابقش منحیث مامور اجیر ادامه داده و تا اخیر عمر مصروف کار شد. بالاخره به تاریخ ۱۸ جدی سال ۱۳۴۸ هجری شمسی محمد اکبر خان "اختر" که تکلیف تنفسی پیدا نموده بود، در اثر حمله قلبی شدید جهان فانی را وداع کرده و به ابدیت پیوست. مرحوم محمد اکبر خان "اختر" در حظیره آبائی و فامیلی به نام حظیره (ناظر محمد صفر خان)، واقع در قول آبچکان ده افغانستان کابل دفن گردیده است. روان آن مرحوم شاد باد.



تصویر مرحوم محمد آصف اختر

(ب) — محمد آصف "اختر"

در آغاز غرض یادبود و به رشته تحریر آوردن شرح حال قسمی این شخصیت بزرگوار، قابل ستایش و احترام مرحوم محمد آصف "اختر"، باید اذهان داشت که متأسفانه در جمله اشخاص زجر کشیده مغضوب و بقید زندان سیاسی رفته گان فامیل "ناظر"، در کتاب ها، تذکره ها و منجمله خاطرات تاریخی و سیاسی در نوشته های نویسنده بزرگوار کشورمان یادی و اسمی از ایشان نرفته، احیاناً اگر یادی هم شده، بسیار مؤجز و حتی گاهی نادرست بوده است. گناه این فروگذاشت را نمی توان به دوش کسی انداخت و نسبت داد، چرا که قلم به دستان مذکور از نزدیکان و اقارب فامیل نبوده اند تا می دانستند که محترم محمد آصف "اختر" در ارتباط به تحمل تکالیف و مشکلات سیاسی خانواده خویش چه قدر زجرها دیده و کشیده، در زندگی نیمه آزاد و نظربند نمای خویش چه ممانعت ها، سنگ اندازی ها و مشقات را که ندیده است. به گونه مثال اخراج وی از فاکولته و هم چنان نه پذیرفته شدنش را به حیث کارمند در ادارات دولتی وقت، می توان به یادآوری گرفت.

مرحوم محمد آصف خان "اختر" هم در زمرة درد دیده ها و آزار کشیده های سیاسی است که در ردۀ بعد از حبس، محروم ساختنش را از ادامه تحصیلات عالی در حالی که به صنف دوم پوهنځی طب بود،

می توان جزا و صدمه بزرگی از جانب گُمال حکومتی ظالم بر او دانست. نامبرده از اولین های فرد خانواده "ناظر صفر" بود که در آن زمان به سویه محصل فاکولته در کابل رسیده بود. علاوه‌تا در آن زمان وارسی و سرپرستی مادر بیوه و سائر اعضای خانواده "ناظر" را در حالتی که به مضيقه شدید اقتصادی گرفتار شده بودند و هم نان آور بزرگ سالی غیر ناظر محمد صفرخان که به کبر سن و ناتوانی رسیده بود، کس دیگری آزاد نبود، لذا آن همه وظایف و تکالیف به ذمه و دوش محمد آصف خان "اختر" بار سنگین شده بود. بقیه مردان فامیل که توانائی و قدرت امراز معيشت خانه های خویش را داشتند، مانند محمد انور "بسمل"، محمد ابراهیم "صفا"، محمد اسماعیل "سودا"، محمد اسلم "بسمل زاده"، محمد طاهر "بسمل" و محمد اکبر "اختر" همگی طور دسته جمعی در زندان سیاسی ارگ بند شده بودند به شمول محمد نعیم "بسملزاده" و محمد هاشم "اختر" که متعلم و صغاري بیش نبودند. محمد بشیر "رفیق" نواسه دختری ناظر محمد صفرخان، محمد یعقوب "صفا" پسر ارشد ابراهیم "صفا" و محمد امین "ناظر" فرزند اولی اسلم "بسمل زاده" در صنوف چهارم، سوم و دوم مکتب بودند، این ها از مکتب اخراج شدند. تنها محمد آصف خان "اختر" بود که پیشبرد وظیفه ثقلی سرپرستی فامیل را تحمل می کرد و می شود گفت که خواسته یا ناخواسته وجیه و مکلفیت او شده بود.

بار اول ضبط دارایی فامیل "ناظر صفر" در عهد امیر حبیب الله خان (ضیاءالملّة والدین) صورت گرفت، آن هم به اثر جزای به اصطلاح جرم تأیید فتوای اعلان جهاد علیه انگلکیس ابلیس، از جانب ناظر محمد

صفرخان که در آن زمان به حیث امین الاطلاعات، صاحب و دارای معلومات، استاد مؤتّق و گواه برق در زمینه شناخت اجانب یا به عباره دیگر(انگلیس) از نزدیک بود.

مرتبه دوم در عهد اعلیحضرت امیرامان الله خان از رهگذر سوء قصد ناکام علیه جان امیر، بنا بر شیوع آوازه و افوای ظلم و ناروای که امیر در حق کاکای خود به خاطر دوام و ثبات سلطنتش روا می داشت. برای محمد اختر خان فقید که هو اخواه سرسخت نصرالله خان نائب السلطنه بود، تحمل و برداشت آن همه نا هنجاری ها طاقت فرسا و دور از تحمل شده بود.

سومین و آخرین بار هنگام تلاشی عمومی خانه های فامیل "ناظر محمد صفرخان"، به منظور دریافت کدام وسیله و آثار اثباتیه جرمی به ارتباط کشته شدن نادر شاه توسط عبدالخالق به وقوع پیوست. حالانی که قضیه مزبور به این فامیل هیچ کدام تعلق و ارتباط مستقیم و یا غیر مستقیم نه داشت، اما تمام دارائی و هستی مادی فامیل "ناظر" برباد هوا رفت و چیزی درون چانته نه ماند.

ذکر حالات فوق ثقلت و درجه سنگینی پیشبرد وجیه و مسئولیت سپرستی فامیل بزرگ را که در آن وقت تا اندازه ای پاشان هم شده بودند، به دوش محمد آصف خان "اختر" طور واضح می نمایاند. پس می توان شد آن همه فشارها و جنجال ها را برابر و معادل تکالیف حبس سیاسی دانسته و در جمله قربانیان استبداد و مظالم (آل یحیی) به شمار آورد و از مرحوم محمد آصف "اختر" یادبود شایانی در تذکره های

خویش نمود. به هر حال و به هر صورت... مرحوم و مغفور نامبرده ارج و مقام خاص خود را در نزد تمامی اعضای فامیل "ناظر" داشته و دارد.

گفتنی ها تا اینجا رسیده بود، برای توضیح بیشتر و زمانی ساختن یا کرونیک بعضی قسمت ها و تکمیل شرح حال این سه فرزند ستم دیده محمد اخترخان فقید، از بن اغلی محمد حیدر "اختر" نواسه محمد اخترخان امین الاطلاعات عهد امیر حبیب الله خان خواهان کمک و طالب معلومات اضافی شدم. ایشان از دختر کاکای خود کریمه جان "اختر" سابق و الحال محترمه کریمه جان "رائد" که در ایالات متحده امریکا زیست دارند، در زمینه خواهان مطالب مزیدی شدند. کریمه جان با استفاده از مفاهیمات با برادران و دانستنی های خود نوشته ای را فرستادند

در نیشته محترمه کریمه "رائد"، شرح حال پدر بزرگوار وی چنین بازتاب یافته است:

{محمد آصف خان "اختر" متولد سال ۱۹۱۰ میلادی، دومین فرزند محمد اخترخان امین الاطلاعات و نواسه ناظر محمد صفرخان می باشد. مادرش بی بی آمنه (بی بی کو) دختر سعد الله خان، خواهرزاده خانم ناظر محمد صفرخان بود.

طفولیت خود را در آغوش گرم فامیل با ناز و نعمت مادی و معنوی سپری نمود، اما این سعادت مثل یک رویای شیرین زودگذر بود. محمد آصف تازه دهمین بهار زندگی را پشت سر می گذاشت که پدرش بخاطر دست داشتن در حادثه سوء قصد امانت الله خان به اعدام محکوم شد. از دست دادن پدر مسیر زندگی او و دیگر اعضای خانواده

اش را تغییر داد. با اعدام محمد اخترخان نه تنها دست نوازش بالای سه طفل خوردساں (محمد اکبر، محمد آصف و محمد هاشم) قطع شد بلکه با ضبط شدن دارائی فامیلی، گرفتاری مضيقه اقتصادی شدید دامنگیر شان گردید.

بی بی آمنه که در سیزده سال زندگی مشترک با اخترخان، راز و رمز پایداری، صداقت و تحمل را به خوبی آموخته بود در معرض امتحان عملی قرار گرفت. او هرسه فرزند خوردساں خود را مثل یک عقاب زیر بال حمایت خود قرار داد. یگانه سرمایه زندگی که نزدش باقی مانده بود زیوراتش بود که با فروش آن ضروریات زندگی را مرفوع میساخت.

با وجودی که اخترخان مستقیماً در حادثه سوء قصد امان الله خان دست داشت، حکومت امان الله خان مانع تحصیل فرزندانش نشد. به همین اساس محمد آصف خان توانست تحصیلاتش را در لیسه عالی استقلال به اتمام برساند.

محمد آصف خان شیوه مبارزه پدر را نگرفت اما هرگز علم مبارزه را به زمین نگذاشت. او مسیر مبارزه را تغییر داد. راه مبارزه او کسب دانش بود و با تمام انرژی می کوشید که از اولین های صنف خود باشد. او به آرزوی خود رسید و با فراغت از لیسه استقلال با نمرات عالی توانست شامل فاکولته طب شود و رشته دلخواه خود طبابت را بیاموزد.

اخلاق نیکو، طبع آرام و ساعی بودن ... وی تمام استدان و حتی رئیس فاکولته را گرویده خود ساخت. در ۱۶ عقرب ۱۳۱۲ زمانیکه در

صحن چمن دلکشا اعلیحضرت محمد نادرشاه بازدیدی با محصلین طب و لیسه حبیبه مقابل شاگردان لیسه نجات قرار گرفت، در آن لحظه صفير گلوله فضای محفل را برهم زد و نادرشاه به زمین افتاد.

به خاطر جلوگیری از اخلال امنیت محصلین طب را به فاکولته شان واقع دارالامان انتقال دادند. دستگاه استخبارات دولت به شدت و حدت تمام دست به کار شده آن های را که با عبدالخالق ضارب رابطة فامیلی و شناخت داشتند و یا هم صنفی بودند گرفتار نموده به زندان ها انتقال دادند. معلمین، معلمین و کارکنان لیسه نجات به استثنای کسانی که اعتماد کامل دستگاه دولتی را داشتند مورد سوء ظن اولیای امور قرار گرفتند. محمد هاشم خان برادر کوچکتر محمد آصف خان اولین کاندید این سوء ظن بود. او از یک طرف به فامیل بانفوذ و سیاسی ناظر محمد صفرخان تعلق داشت، از طرف دیگر هم مکتبی عبدالخالق قاتل محمد نادرشاه بود. به همین دلیل او را دستگیر و زندانی ساختند.

نیامدنیش به خانه باعث تشویش فامیل گردیده بناءً محمد اکبرخان را برای معلومات و پیدا نمودن وی به کوتولی فرستادند. پولیس بعد از تثییت هویتش محمد اکبرخان را نیز در جمله دیگر مجرمین نگهداشت و این انتظار سیزده سال طول کشید.

محمد آصف خان که در لیلیه فاکولته طب زندگی می کرد از توقيف برادران خود اطلاع نداشت تا این که چند روز بعد او را به اداره فاکولته طب خواستند. جریان واقعه را مرحوم پوهاند رجب علی "طاهری" که همدوره محمد آصف خان بود در صفحه ششم شماره ۱۰۳ هفته نامه منتشره امریکا چنین می نویسد: "یکروز نفر از نزد رئیس

فاکولته آمده بnde و برادرم محمد اسمعیل "طاهری" و محمد آصف پسر محمد اختر نواسه ناظر محمد صفرخان را گفت که رئیس صاحب شما را طلب نموده. نزد پروفیسر رشاد بیگ به دفترش رفتم. بسوی هر کدام ما به دقت نظر می کرد. بالاخره گفت از طرف حکومت مکتوب رسیده که شما را از فاکولته خارج کنم. برای محمد آصف گفت بچیم ترا در فاکولته نگاه نمی توانم اما این قدر راجع به اخلاقت می نویسم تا بلکه ترا محبوس نکنند.

برای محمد اسمعیل برادرم گفت که: شما هردو برادر را در فاکولته نگاه می کنم. هوش کنید تا شش ماه به کابل نروید که مردم صاحب غرض به شما تکلیف پیش نکنند و در فاکولته باشید.

نفوذ و اعتبار پروفیسر حسن رشاد بیگ بالای دربار به نفع محمد آصف خان تمام شده و او را از زندانی شدن معاف کردند، ورنه بزرگان فامیل شنیده بودند که یکی از بستگان فامیل شاهی معتقد بود که حتی طفل شیرخوار فامیل ناظر صفر بایست مجازات شود.

اگرچه به کمک و حسن نظر پروفیسر رشاد بیگ خان رئیس فاکولته طب، محمد آصف از زندانی شدن نجات یافت، اما محروم شدن از ادامه تحصیل در فاکولته طب چنان ضربه به او وارد کرد که تا آخرین لحظه زندگی رنج برد. محمد آصف چون منحیث یکی از مغضوبین دربار نتوانست بحیث مامور رسمی در دوایر دولت شامل کار شود به سکتور خصوصی مراجعه نموده مدت ۳۲ سال در بانک ملی کار کرد. وی در شعبه بیلانس، مدیریت بانک ملی در هرات، پشاور، چمن(پاکستان) و در شعبه نظار بانک کار کرد.



تصویر مرحوم محمد آصف اختر با اعضای خانواده شان

محمد آصف "اختر" دو بار ازدواج کرد. ثمره ازدواج اولش با خدیجه یک دختر به نام عزیزه و یک پسر به اسم محمد فاروق می باشد. بعد از فوت خانم اول، محمد آصف "اختر" با محترمه گلشوم ملقب به (بی بی گل) ازدواج نموده و ایشان صاحب سه پسر(محمد صدیق "اختر"، محمد رسول "اختر" و محمد عتیق "اختر" و دو دختر کریمه و نفیسه) گردیدند.

محمد آصف همان طوری که وظایف خود را به امانت داری به پیش می برد، در خانه، کوچه و ارتباطات با دوستان نیز صمیمی و عمیق بود. او یک شخص روشنفکر و مترقبی بود. او با وجود سخت گیری و

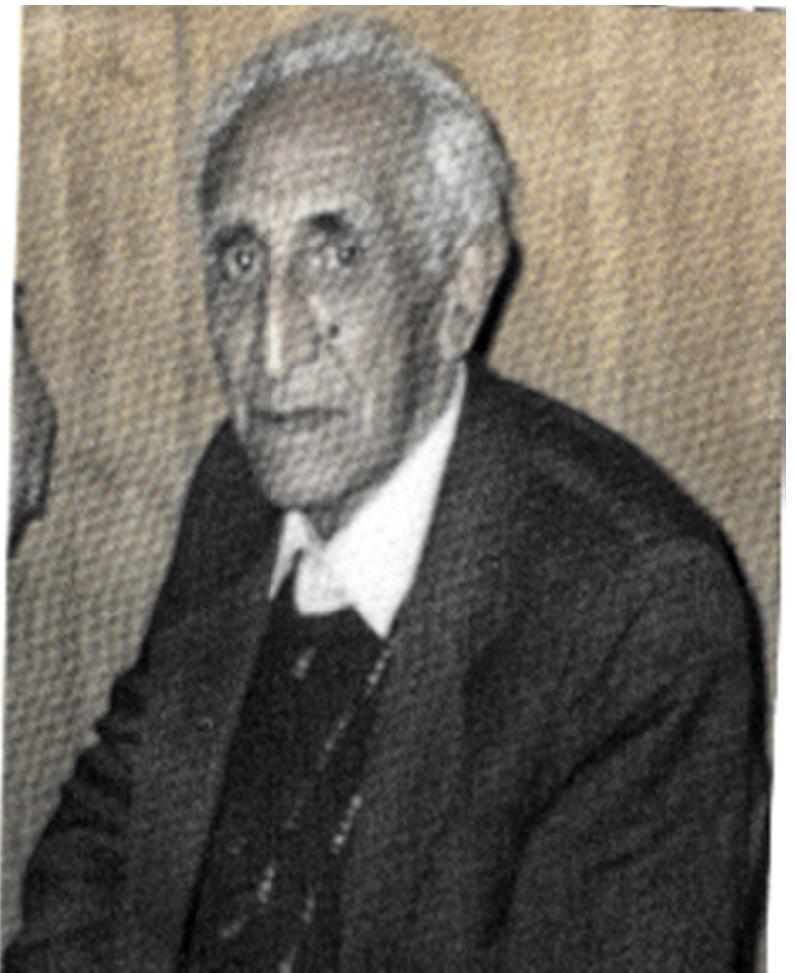
مخالفت، فامیل خود را از زیر چادری کشید و حتی خواندن و نوشتن را به او آموخت.

محمد عتیق اختر یکی از خاطره هایش را چنین بیان می کند: روزی با سورجیت سِنگه که پدرش خزانه دار بانک ملی بود و مثل ما در خانه های بانک ملی زندگی می کرد، همبازی بودم. او که جسمًا از من کوچکتر و ضعیف تر بود مورد آزارم قرار گرفت. صدای گریه اش پدرم را متوجه ساخت. در ذهنم دنبال دلیل و بهانه می گشتم. پدرم سورجیت را نوازش داده مرا دنبال خود داخل حویلی ساخت و گفت که نمی شرمی که از خود کرده خورد تر و ضعیف تر را آزار می دهی. بدون آن که سیلی به رویم حواله کند گفت: اگر دلت زور آزمائی می خواهد برو با بچه رئیس و وزیر جنگ کو!

محمد آصف "اختر" در سال ۱۹۷۷ وفات نمود و در حظیره آبائی شان در قول آبچکان به خاک سپرده شد. روحش شاد باد.

نکته ای را خواهان اضافه کردن هستم که بین یک تعداد مامورین "بانک ملی" و هم "افغانستان بانک" چنین معمول بود، که شب های جمعه چندین تن از رفقا دورهم جمع شده، به قسم نوبت و گردک در خانه کسی که نوبت آن می بود، اوقات رخصتی را به خوشی گذشتانده و به بازی های تفریحی می پرداختند. مرحوم محمد آصف "اختر" که در فامیل به لقب "گل آغا" یاد می شد، از جمله سرگرمی های شان با رفقای همکار، بازی های بود که برج و تخته نرد را می توان یاد نمود و ایشان به آن دستری کامل داشتند. در ایام تقاعد که اکثراً به منزل می بودند، پسران وی محمد صدیق "اختر" و محمد

رسول "اختر" و همچنان برادر خورده من، محمد اعظم "ناظر" که در بازی (کرم بورد) خوب و می توان گفت لایق بودند، همراهی شان مسابقه کردن مشکل بود ولی مرحوم محمد آصف خان "اختر" و من که ضعیف تر گفته می شدیم یگان وقت بین هم مسابقه را به پیش می بردیم. ایشان در هر حالت شخص راست و درستکار بودند و از تقلب و غلطی به دور. محمد آصف خان "اختر" زمان کوتاهی را نزد پسر بزرگش محمد فاروق "اختر" به آلمان هم رفت که در نتیجه معاینات تشخیص شد به تکلیف سرطان امعاء و معده گرفتار هستند و همانا تخمین شش ماه بعد از مراجعت به وطن، در اواخر سال ۱۳۵۶ هـ ش. برابر ۱۹۷۷ میلادی پدرود حیات گفتند. از بارگاه ایزد متعال خواست همه، شادی جاویدان روح آن مرحومی می باشد.



مرحوم محمد هاشم اختر

(ج) – محمد هاشم "اختر"

محمد هاشم "اختر" فرزند سومی و آخری محمد اختر خان فقید، سراوس باشی و بالاخره امین الاطلاعات عصر امیر حبیب الله خان، در سال ۱۲۹۳ هجری شمسی برابر ۱۹۱۵ میلادی در شهر کابل چشم به جهان کشود. بعد از تکمیل دوران صباوت و طفولیت شامل لیسه امانی گردید. محمد هاشم "اختر" هنوز در صنف هشتم آن لیسه مشغول ادامه تعلیم بود، بالاًثر نوشتار یک جمله کوتاه، در بیت الخلای آن مکتب از طرف کدام کسی که به بسیار سادگی نوشته شده بود: (نادر غدار توسط عبدالخالق متعلم صنف دهم به قتل رسید)، حالات زندگی اش را دگرگون ساخت. تحریر این جمله وضع عجیب و حالت غریبی در بین شاگردان، استادان و اداره مکتب به میان آورد. اداره مکتب کاغذ را برده و موضوع را به وزارت معارف اطلاع داد. به اثر هدایت آن وزارت، عده‌ای از شاگردانی که خانواده‌های شان در جمله محبوبین سیاسی قرار داشتند به وزارت معارف معرفی گردید. در زمرة فرستاده شده گان، به وزارت معارف محمد نعیم "بسمل زاده" فرزند استاد محمد انور "بسمل" و محمد هاشم "اختر" کوچکترین فرزند محمد اختر خان فقید نیز شامل بود. در نتیجه تحقیقات و تهدیدات بالاخره کسی که آن نوشته از او بود معلوم و نمایان گردید. وزارت معارف،

قوماندان امنیه طره بازخان و قلعه ییگی ارگ شاگردان را به خانه های شان فرستادند ولی محمد نعیم "بسمل زاده" و محمد هاشم "اختر" را روانه زندان نمودند. این دو نفر صغیر که شاگردان صنوف هفتمن و هشتم لیسه بیش نه بودند، همراهی برادر بزرگ محمد هاشم "اختر" یعنی محمد اکبر "اختر" که صرف غرض گرفتن خبر و سراغ برادر و پسر کاکایش به مکتب رفته بود، بدون وجود کدام مظنونیت، اتهام، الزام و جرمی مدت سیزده سال را عقب میله های زندان سپری کردند. پس از رهائی حبس در سال ۱۳۲۵ هـ. ش. محمد هاشم "اختر" نخست در وزارت اقتصاد و بعد به ریاست دیپوی تعاونی و اخیراً در شعبات مختلف ریاست انحصارات دولتی ایفای وظیفه نمود. محمد هاشم "اختر" یا به لقب فامیلی "الله کو" با دختر مامای خود محترمه آصفه ملقب به "ضیاگل"، بنت صوفی حمیدالله خان ازدواج نموده و ایشان صاحب سه دختر و سه پسر گردیدند. اولاد شان عبارت اند از صدیقه "اختر"، محمد قاسم "اختر"، فریده "اختر"، محمد کاظم "اختر"، طریفه "اختر" و محمد یاسین "اختر".

محمد هاشم "اختر" در زمانی که زندانی بود موفق شد تا ده پاره از جمله سی پاره کلام الله مجید را حفظ نماید و همچنان به ادبیات زیاد علاقه مند بود، صاحب چند قطعه شعر است. بنده هم بعضی از اشعار را از ایشان شنیده ام. امید از خدا است که فرزندان آن مرحوم، غزل های پدر را نگهدار کرده و در اختیار داشته باشند. به هر حال و به هر صورت، از روی تصادف محمد یعقوب برادر و دوست دوران مکتب من، در تليفون برایم یتی را قرائت کرد که از اين قرار است:

شمر به دوزخ دويد، گفت به گوش يزيدي
مرژه به مروان برييد، نادر افغان رسيد

همین بيت برایم آشنا بود، چون آن را از مرحوم محمد هاشم خان "اختر" در آلمان شنیده بودم. دوستم اضافه کرد که تک بيت مذکور در كتاب (خاطرات) میر محمد صدیق "فرهنگ" به ص. ۱۱۶ درج است و محترم "فرهنگ" اضافه داشته که آن را در کدام جای شنیده و بيت مذبور را مردم به احتمال قوى مال مرحوم محمد هاشم "اختر" می دانند. بلی! تائیداً گفته می توانم که من از زبان خود محمد هاشم "اختر" آن را شنیده ام. باید علاوه نمود، هرگاه گفته شود و یا مورد قبول افتاد که آن بيت از اوست ... بجا گفته اند، بهتان و تهمتی نه خواهد بود. در مجموع، فاميل "ناظر" چه حالات سخت و ارعابی از دست (آل یحيی) نه کشیده و نه دیده اند که سزاوار بلند ساختن آواز خویش به اين رنگ هم نه باشد. باید افزود که کنایه "نادر افغان" درين بيت مرحوم محمد هاشم "اختر"، عبارت از اسم با هویت نادرشاه نیست که به توان صفت افغانیت را به او نسبت داد، بل اشاره از نام آن کتابی است که نادرشاه برای خودش ساخته آن كتاب را "نادر افغان" عنوان گذاشته بود. درينجا اين موضوع را نيز می توان علاوه نمود و از اصل موضوع به دور نه خواهد بود که اعليحضرت محمد نادرشاه، كتاب مذکور را در ظاهر امر به نام اين که به خواند اما در اصل به مقصد علاوه نمودن تقریظی بر سر آن، برای استاد محمد انور "بسمل" در ابتدای سال ۱۳۱۱ هـ. ش. زمان وظیفه داری شان در

دارالتحریر شاهی فرستاده بود. "بسمل" آن را بدون کدام نقد و تقریظ واپس مسترد داشته و گفته بود که این یک کتاب عادی بوده، گنجایش چیزی افزودن را ندارد. این گفته استاد محمد انور "بسمل" نیز به اضافه سائر بدینی ها، باعث رنجش خاطر پیشتر شاه گردیده بود، چه نادرشاه آن کتاب را مُثبت هویت، کارданی ها و کاروائی های خویش و قابل تمجید حساب می کرد ... به همین جهت بود که غیابت بدون اطلاع و طولانی "بسمل" را که همراه با پیر روحانی خود جناب حاجی صاحب درویش به هند رفته بودند ، در بازگشت "بسمل" بالای وظیفه، بهانه گرفته و استاد "بسمل" را روانه زندان ارگ ساخت. با این حبس سیاسی بار سوم، "بسمل" در حدود یک سال اضافه تراز سائر اعضای فامیل به مدت چهارده سال، آن هم تا اخیر دوره قید در زندان ارگ ثابت مانده و حبس را به سر رساند.

در کتاب "ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد در افغانستان" نوشتۀ محترم سید مسعود "پوهنیار"، ص. ۱۲۱ ج. ۲ از محمد هاشم "اختر" در جمله قربانیان استبداد نادری، در چند سطری چنین یاد آوری شده که: {نامبرده نیز پسر محمد اختر است. محصل صنف هشت مکتب نجات بود که در واقعه قتل نادر شاه بدست عبدالخالق، محبوس شد و تا مدت سیزده سال در محبس ارگ و محبس دهمزنگ گذشتاند. همه افراد خانواده بسمل مردمان ذکی و روشنفکر و ترقی پسند بوده با استبداد و مظلومیت مخالفت داشتند، از همین جهت نادرشاه اکثر آن ها را بعد از واقعه حمله محمد عظیم منشی زاده بر سفارت برتانیه در کابل محبوس نمود (ن: ذکر کلمه اکثر آن ها ... مقصد از استاد محمد انور "بسمل" ،

بعد تراز وی استاد محمد ابراهیم "صفا" و محمد اسمعیل "سودا" کاکا ها و هم محمد طاهر "بسمل" پسر کاکای محمد هاشم "اختر" است). عبدالرشید چند ماه بعد از آن ها زندانی گردیده با سائر خانواده خود یکجا در محبس دهمزنگ بسر برد}. باید گفت ذکر اسم عبدالرشید که در عنوان هم درج و دوبار آمده، نام صحیح نه می باشد چرا که عوض محمد هاشم "اختر"، تبدیلاً و یا به اشتبا نام "عبدالرشید" درج گردیده، در حالی که در خانواده و فامیل "ناظر صفر" به اسم (عبدالرشید) کسی وجود نداشته و ندارد. هم چنان و همین طور در کتاب فوق الذکر، در بارۀ مرحوم محمد اسمعیل "سودا" چنین یاد شده که {محمد اسمعیل خان برادر کهتر محمد اختر خان بسمل بود ... و در سال (۱۹۴۶) از زندان رهائی یافت}. در خصوص ارائه این معلومات، ایجاب تصریح و تصحیح را می کند که محمد اختر خان و "بسمل" هر کدام شخصیت های جداگانه ولی برادران یک دیگر هستند، اگر "برادر کهتر محمد اختر و بسمل" گفته می شد صحیح بود، اما "اختر بسمل" درست نیست. دو دیگر این که مرحوم محمد اسمعیل "سودا" بعد از سپری نمودن شش سال در زندان های ارگ و دهمزنگ در ۱۹۳۸ م. برابر به اخیر سال ۱۳۱۷ ه شمسی که نام برده مصاب به مرض سل بود، به شکل زندانی و طور محبوس وفات نموده و در ایام حبس روی آزادی را به زندگی نه دیده است.

در دو جلد کتاب "برگی چند از نهفته های تاریخ در افغانستان" اثر محترم خالد "صدیق چرخی" ج. ۱ ص. ۳۷۹ از محمد هاشم "اختر" و سائر اعضای فامیل "ناظر" با شفقت، لطف و ضمناً با درستی و صحت

اسم و نسب، تاریخ تولدی و فوت به شمول سائر جریانات و رویداد‌ها یادآوری مناسب و به جا شده است که از ایشان ایجاب اظهار امتنان را می‌نماید.

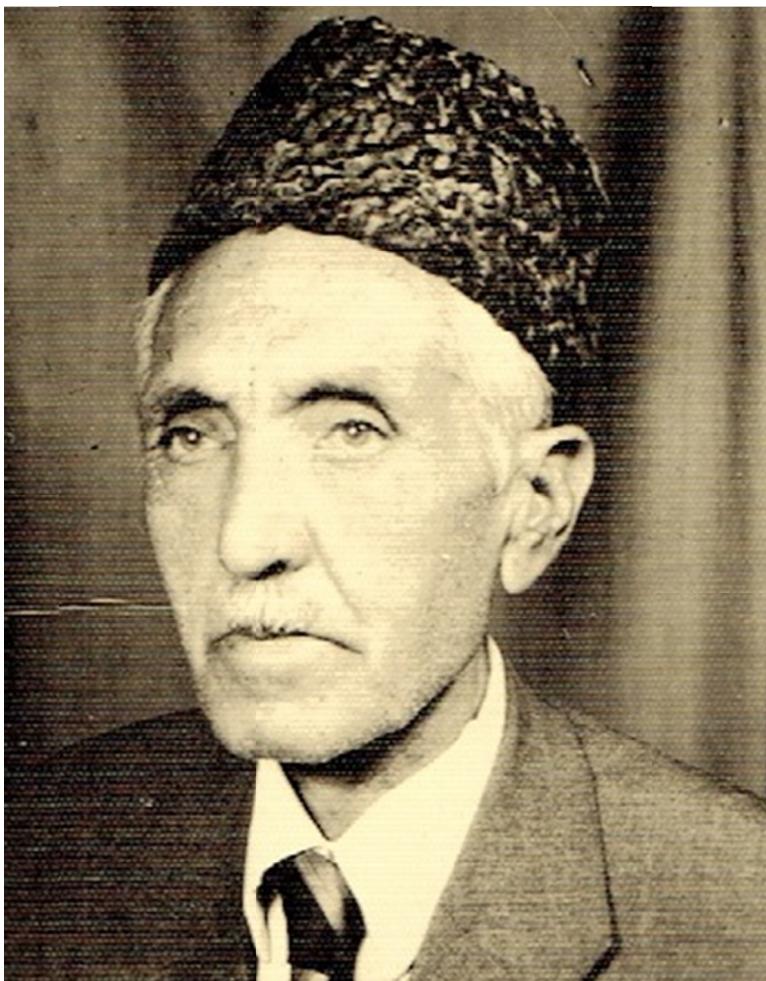
محمد هاشم "اختر" انسان خوش بخورد، شوخ طبع و خندان، با خورد و بزرگ خانواده مهربا ن و با احترام بود. در عالم عرفان و روحانیت محمد هاشم اختر هم مانند برادر بزرگ خود مرحوم محمد اکبر "اختر"، در ابتدای رده مریدان و ارادتمدان کاکای خود الحاج محمد انور "بسمل" جاه داشته و همیش سعی می‌ورزیدند در مصاحبت و خدمت شان قرار داشته باشد.

اخیراً در حالت دربداری و آواره گی به اثر مهاجرت از وطن، محمد هاشم "اختر" در سال ۱۹۹۲ میلادی موافق به ۱۳۷۱ شمسی در شهر مونشن آلمان از اثر حمله قلبی وفات نموده و در حظیره مسلمانان همان شهر دفن گردید. روان آن مرحومی همیش و طور جاویدانه شاد باشد.

(۷) – فرزندان استاد محمد انور "بسمل":

- الف — محمد اسلام "بسمل زاده"،
- ب — محمد اکرم "بسمل زاده"،
- ج — محمد طاهر "بسمل" و
- د — محمد نعیم "بسمل زاده".

درین قسمت یادآوری لازم از فرزندان "بسمل" صاحب به عمل می‌آید که با در نظرداشت ردیف سال و اندازه سن هر یک، محمد اسلام "بسمل زاده" پدرم به نوبت اول جاه یافته و سر نخ سخن از نامبرده آغاز و ادامه پیدا میکند. در فرجام معرفت با فرزندان "بسمل" این احتمال هم وجود دارد که با ارائه دلایلی چند از دوام و اظهار شرح حال اضافه تر، در باره باقی مانده افراد این عشیره انقطاع سخن صورت گرفته و با ختم شدن هذا مبحث، در زمینه به صورت موجز گفتنی های لازم نیز تقدیم گردد.



محمد اسلم بسمل زاده

(الف) — محمد اسلم "بسمل زاده"

جناب محمد انور "بسمل" که خود زاده در سال ۱۲۶۳ هجری شمسی و فرزند دوم ناظر محمد صفر خان و مستوره میباشد، در سنه ۱۲۸۵ هجری شمسی مرادف ۱۹۰۶ عیسوی اولین فرزند را از خانم اول خویش که "نیک قدم" نام داشت، صاحب گردیده و نامش محمد اسلم گذاشته شد. محمد اسلم پس از سپری نمودن دوران طفولیت و صباوت شامل مکتب حبیبه سراجیه گردید. او به دور رشدیه مکتب بود که در عهد سلطنت امیر امان الله خان شاه افغانستان، در قطار شاگردان اعزامی به خارج، روانه پاریس پایتخت کشور فرانسه برای ادامه تعلیمات بعدی گردید. محمد اسلم "بسمل زاده" در پاریس بنابر وقوع حادثه ترافیکی که خود سوار بایسکلی بود، او را موتور زده و از پا زخم شدید برداشت. بنا بر اینکه بازیابی صحت و سلامت او زمان زیادی را در بر گرفت، از فراغیری دروس خویش باز مانده، به ادامه و تکمیل تعلیم مؤقت نشد و تقریباً سه و یا چهار سال بعد واپس به وطن بازگشت کرد. محمد اسلم "بسمل زاده" که به "آغا لالا" لقب یافته بود، همراهی بهره ور ملقب به "سلطان جان" صبیه محمد اسلم خان، مدتی بعد از عودت به وطن ازدواج نمود. در سال ۱۳۰۶ ش. صاحب اولین پسر به نام محمد امین گردیدند و طفل دوم شان مریم در ۱۳۱۰ هجری شمسی به دنیا

آمد. محمد اسلم "بسمل زاده" نخستین مرحله ماموریت را در اخبار "امان افغان" شروع کرد و به ساحه مطبوعات داخل شده، یک مطبوعاتی خوبی هم گردید و از نگاه سیاسی در زمرة آزادی خواهان در راه مشروطیت قرار داشت. هنوز چند سالی را در این شغل سپری نه کرده بود که واقعه قتل نادرشاه در صحنه چمن قصر دلکشا به وقوع پیوسته، راه و رسم زندگی اسلام "بسمل زاده" نیز دگرگون شد. جریان قضیه از این قرار است، درست چهار روز بعد از حادثه یاد شده که برای بعضی درد آور، برای قسمتی هم بی ارزش و طبیعی بود و برخی ها را موجبات سرور از انتقام گردید، به تاریخ ۲۰ عقرب ۱۳۱۲ ش. محمد اسلم "بسمل زاده" بدون موجودیت و نسبت داشتن به کدام اتهام جرمی روانه زندان سیاسی ارگ شاهی گردید. آن همه حالات بگیر و نمان، کشت و گشتن، زد و بند ها و تعییل سائر رفتار و کردار مخالف به اخلاق و قانون، که نزد دولت آن وقت بسیار عادی و مروج بود، به شکل نهایت درجه ظالمانه آن در ید و سلطه برادر(کُل اختیار) نادر شاه مقتول، که عبارت از هاشم خان مشهور به قصاب، جlad افغانستان و گویا صدراعظم وقت بود، قرار گرفت. محمد اسلم "بسمل زاده" در زمرة به زندان رفته گان سیاسی دیگر که برای حبس آن ها هیچگونه وصف، تعریف، شفافیت، تشریح و تعیین سرنوشت وجود نه داشت، به محبس افتاد که جزای شان از قید دوام یا حبس ابد گرفته تا مرگ و اعدام را احتوا می کرد. او با تحمل و برداشت انواع مشقت ها از بی حرمتی، دو و دشnam شروع حتی شکنجه، بی خوابی و تجرید که مبنی بر انتقام جوئی دستگاه حاکمه دولت از کافه رعایا و ملت به شمول

طبقه بی غرض بود، مدت چهار سال در زندان قلعه ارگ شاهی همراه با پدر، کاکاها، برادران و پسران کاکایش به سر برد. بعد ها چون وضع عدم گنجایش و کمبود جای زندانیان از حد و حصر خود نیز خارج گردید، محمد اسلم "بسمل زاده" همراه با هر دو برادرش(محمد طاهر "بسمل" و محمد نعیم "بسمل زاده")، دو کاکایش(محمد ابراهیم "صفا" و محمد اسماعیل "سودا")، پسران کاکای فقیدش محمد اختر خان که(محمد اکبر "اختر" و محمد هاشم "اختر") بودند و هم چنان تعداد زیادی از اعضای سائر فامیل های دارای عین اتهامات، به قلعه جدید محبس عمومی دهمزنگ کابل انتقال یافتند. این ها با دیگر محکومین جرایم جنائی یکجا و در یک محوطه محبوس ماندند ولی تنها تفاوت درین بود که این دسته، صرف به "بندی سیاسی" موسوم و از دیگر محبوسین مجزا و در حالت تجرید قرار گرفته و حتی بعد ها که تجرید هم خاتمه یافت، داخل شدن در ساحه گشت و گذار دیگر بندی ها را نه داشتند. تنها قاری محمد انور "بسمل" همراه با بعضی از اعضای سائر فامیل ها، در زندان ارگ باقی ماند که بندی ماندن مذکور مدت چهارده سال به درازا کشید. توجیه و تعبیر این همه تصامیم "اولیای امووقت درباره انتقال و یا عدم انتقال افراد از یک محبس به محبس دیگری در کله و اگر کار نه می داد در بطن خود شان قرار داشته، هیچ گاهی فهمیده و افشا نه می شد که چرا و به چه خاطر؟. شاید این عمل پاشان ساختن بندی ها را هم به مفهوم تعییل یک نوع شکنجه خاص و جزای شدید تر پنداشته، مهم تلقی کرده و به جا می آوردد.

خوب، اگر گزارش گفته شود یا نمایش و یا هم بیان سرگذشت تمامی این بندهای بی سرنوشت، توصیف آنها را به جز از زنجیر، زولانه، تحریر، بی غذائی به شمول بی دوائی، نه دانستن وقت و زمان یا معین نبودن ميعاد و مدت حبس، نه بود قرار یا حکم قانونی و شرعی محکمه و قضا، به شمول عدم اجازه ملاقات فامیل و امثالهُم چیز دیگری تشکیل نمی دهد... کدام تعریف ناگفته‌ای باقی نمی ماند که از بیان و گفتن آن تسلی قلب و تسکین دل پیدا شده و یا در ورای آن شیوه‌ای از رحم، انصاف، مردم داری، حکمرانی با عدل و تقوا را سراغ و یا هم از دور حتی به مثابه سُراب مشاهده کرد. پس بهتر این است تا سیر و جریان همین مدت‌های طویل سیزده، چهارده سال و بالاتر قید و زندان یاد شده این زندانیان را در حساب رنگ و بو و نیز ممیزات عمر شان به حساب زندگی شان نه گرفته، ایجاب می نماید که آن همه را ناگزیر، بدون کدام شرح و بحث، به صفر ضرب زد و بس. در برج سرطان ۱۳۲۵ شمسی، محمد اسلم "بسمل زاده" که چهل سال از عمرش گذشته بود همراه با استاد محمد ابراهیم "صفا" کاکا، محمد طاهر "بسمل" و محمد نعیم "بسمل زاده" برادران و هم محمد اکبر "اختر" و محمد هاشم "اختر" پسران فقید محمد اختر خان کاکای ارشدش، بصورت کُل شش نفر از محبس عمومی دهمزنگ کابل رها و آزاد گردیدند. محمد اسماعیل "سودا" برادر خورده محمد اختر خان فقید، استاد "بسمل" و "صفا" با سپری نمودن شش سال حبس در زندان های ارگ و دهمزنگ، با ابتلا و مصاب بودن مرض لاعلاج سِل، به حالت زندانی یا بندي، هشت سال قبل جان ناتوان خود را به حق سپرده

بود. در نهایت و بعد تر از همگی اعضای فامیل که حتی تشویش آزاد نه شدنش نزد همه پیدا شده بود، الحاج محمد انور "بسمل" پنج ماه بعد از قید و زندان ارگ شاهی رها گردید.

اشخاص هفت گانه فوق یا اولاده "زنده باقی مانده ناظر محمد صفر خان" با اضمحلال روحی، خسته و ناتوان از رهگذر جسم و جان، بنا بر تحمل رنج و عذاب های سیزده و چهارده سال حبس، الحمد لله که از ادامه حبس و قید نجات یافته و بدون درنگ به وظایف رسمی دولتی و یا غیر رسمی، به شغل و کار پرداخته و هر کدام شان به اعماشه، اباشه و امرار حیات خود و فامیل خویش اقدام نمودند.

محمد اسلم "بسمل زاده" در پیوند و ارتباط به شغل سابق و قبل از حبس خویش در جریده "امان افغان"، با مراجعته به ریاست مستقل مطبوعات وقت شامل وظیفه رسمی شد. در شعبه نشرات، تا به درجه مدیریت هم رسید و بعداً بحیث مدیر نشرات خارجی ایفای وظیفه نمود. درین هنگام یک حادثه قابل یادآوری رخ داد و آن طوری است که در نشریه "کابل تایمز" به زبان انگلیسی، گزارش یا مضمونی در باره نازی های آلمان به چاپ رسیده بود. یک تبعه آلمانی که خود شامل سلک نازیزم بود، به ریاست مطبوعات آمده و در مدیریت نشرات خارجی به خاطر پخش آن نوشته، بگو مگو کرده و به بی تربیه گی معمول نازی منشانه خود پرداخت. محمد اسلم "بسمل زاده" منحیث مسئول نشراتی تحمل این همه بی ادبی ها را نه توانسته و سیلی محکمی به رخ آن نازی آلمانی حواله کرد که او هم از خود حرکتی نشان داده و با ریختن رنگ سیاه دوات سر میز دفتر، بالای دریشی

محمد اسلم "بسمل زاده"، خشم و جواب خودش را به نمایش گذاشت. شخص مذکور از این که داخل شدنش به افغانستان مجھول بود، همانا در ظرف دو روز اخراج گردید.

بعد ها محمد اسلم "بسمل زاده" به صفت مدیر آژانس باختر مقرر شد. آن زمان دفتر مدیریت باختر آژانس، در ساختمان آهن پوش دار قدیمی و بلندی تپه مانند عقب لوثر سلطنتی برای رسم گذشت جشن، واقع در بین غازی استدیوم و دریای کابل، قریب برج ساعت پل محمود خان قرار داشت.

از رهائی حبس پدرم تا آنوقت، ما هم در خانه های کرانی از باغ علیمردان، مسجد گل بُته و شاه شهید گرفته، تا ریکاخانه، عقب صدر بازار نزدیک مسجد عید گاه و باغ علیمردان یکی از پی دیگری به قسم کرایه نشین و خانه به دوش بودیم. حینی که محمد اسلم "بسمل زاده" مصروف ایفای وظیفه در آژانس باختر بود، یکی از رفقای دوران تحصیلش در فرانسه که با او هم مکتبی نیز بود، پدرم را جستجو و پیدا نموده، به خانه ما آمد. برای پدرم ابراز داشت که وی به حیث رئیس در "پروژه بهره برداری نهر بغرا" واقع نادعلی گرشک مقرر شده و از پدرم خواست سمت معاونیت وی را که بالایش اعتماد دارد، در صورت موافقه به پذیرد. محمد اسلم "بسمل زاده" به خواست دوستش محترم نور محمد خان، لیک گفته، پذیرفت و همراه با فامیل در ابتدای سال ۱۳۳۰ شمسی غرض اشغال وظیفه معاونیت ریاست بهره برداری نهر بغرا به طرف قندهار، گرشک و از آنجا به نادعلی روان شدند. هنوز یکسال از اجرای کارش نه گذشته بود که هیأت وارسی و ارزیابی از

مرکز، تحت ریاست مرید خان وزیر مخابرات به آن جا رفت. از این که رضایت وزیر صاحب به دست آمده نه توانست و یا چنان پذیرائی و دل خوشی که انتظارش می رفت حاصل نه شد، وزیر صاحب در بازگشت خود به مرکز هیأت تفییش را آن جا فرستاد. آن ها به تحقیق و هم سوال و جواب پرداختند. در متن دوسيه، نظریه و نتیجه شان کدام تخطی و اتهامی به هیچ یکی از مامورین عاید نه شد ولی تنها دوام کار معاون ریاست بهره برداری نهر بغرا که از ابتدا مورد هدف بود، به تعليق درآمد. این موقف معلم ماندن کار محمد اسلم "بسمل زاده" حدود سه سال دوام کرد. از این که در دوسيه چیزی وجود نه داشت، قانوناً در اخیر ایجاب اعاده حقوق و تأديه معاش ایام تعليق را برای معاون آن ریاست می نمود، لذا در صدد شدند که تا حداقل این کار صورت نه گیرد. سرانجام از طریق مدیریت محاسبه تخلفی را تراشیده و آن را به نام "چوب شده خلاف قرارداد" ارائه داشتند، بدین معنی که قسمت بالائی چوب های دستک چنار برای ساختمان و پوشش تعمیرات، در بیرون نویسی اخیر محاسبه بعد از دو، سه سال به متن و خواست قرارداد موافق دانسته نه شد. قرار قضائی محکمه گرشک هم آن را تأیید داشته، عدم پرداخت حقوق ایام بیکاری وی را منحیث جزای تأدیبی کافی شمرد.

این بود داستان و انگیزه ترتیب دوسيه اداری به خاطر نارضایتی یک وزیر صاحب. کمپنی موریسن کنودسن امریکائی که از زمانی قبل چون مرکزش در منزل باغ قندهار و شبکه آن در چاه انجیر بود، به تأسیس سربند دریای هلمند در گرشک، حفر نهر بغرا، سائر امور زراعتی و

عمرانی در نادعلی، مارجه، شمalan، لشکرگاه و غیره نقاط آن ولایت فعالیت و سرمایه گذاری های نموده و کار شان دوام داشت و طور موازی با ریاست مذکور در حال پیشرفت بود.

در سال ۱۳۵۸ ش. پدرم محمد اسلم "بسمل زاده" از اثر حمله قلبی در جمهوریت روغتون بستر بود و تا اندازه ای صحبت یاب هم شده بود، تصادفاً پسر همان مدیر صاحب محاسبه را که می شناختم در راه زینه های شفاخانه برخوردم. ضمن احوال پرسی دلیل بودنش را در آن جا جویا شدم. او برایم گفت که پدرش نسبت تکلیف گرده در همین شفاخانه بستر است. من سرراست بدیدنش رفتم و چون در طفویلت وی را دیده بودم، ضمن معرفی خود گفت که پسر محمد اسلم "بسمل زاده" هستم، از صحبت شان پرسیده، و جویای احوال شدم. برایش گفتم که پدرم نیز در همین شفاخانه بستر و مریض است. چون مرا کاملاً شناخت، ابراز خوشی کرده و ضمناً برایم اظهار داشت که من تا منزل پایانی رفته نمی توانم، تکلیف گرده هایم خیلی زیاد است. از بسیار وقت ها است که به فکر یافتن آقای "بسملزاده" هستم تا مطلبی را برایش گفته و طلب پوزش و آمرزش کنم. اگر موافق باشی، همین حال رفه برای شان به گوئی که داستان و بستن اتهام (چوب شده خلاف قرارداد) کدام واقعیت نه داشت ولی از نگاه حسابی رد آن هم آسان نه بود. هیأت تفییش آن وقت ما را جبراً ودار به اجرای این کار نمود. آن عیب جوئی و نمایش خطای حسابی از جانب ما ترتیب و سندی برای وجود اتهام در نظریه و نتیجه آن دوسيه گردید. من عذر و پوزش می خواهم، شما چه می فرمائید؟ من دو منزل پائین تر آمدم و برای پدرم

جريان را کاملاً بیان داشتم. پدرم در جواب به بسیار سادگی که فکر کنی چیز مهمی واقع نه شده بود، گفت: حال از آن مسئله تقریباً سی و پنج سال گذشته است. هر چه که بر سرم آمد آن هم گذشت، به فضل خداوند با وجود مشقات و مشکلات، خودم و فامیلم زنده مانده ایم. هیچ گفتنی نه دارم و به تأسی از گفتار تان ولو که امروز میگوئید در زمینه گنه کار نیستم، من هم شما را می بخشم، و هم مطمئن باشید کدام آزردگی ای نسبت به شما در دل راه نه میدهم. من هم من حیث اینکه خوش خدمتی کرده باشم، واپس به منزل بالائی رفته و گفته های پدرم را برایش انتقال دادم. مدیر صاحب مزبور شکر خدا را به جا نموده، از پدرم و من ابراز خوشی و سپاس کرده، اضافه نمود که تکلیف شدید است، اگر به میرم هم باکی نیست و من غیر از همین موضوع دیگر گناهی نه دارم. از این که پدرت مرا عفو کرد حال آرام گرفته و دل خوش میباشم. بار دیگر که به مقصد احوال گیری شخص مذکور رفتم در سر جایش نه بود و آگاه شدم که او فوت کرده است.

به هر صورت و به هر حال... آن یک سال وظیفه معاونیت در ریاست بهره برداری نهر بغرا، بعد از آن سه سال تعلیق از وظیفه و انتظار تعیین سرنوشت، فیصله و حکم محکمه، از این که محمد اسلم "بسمل زاده" در آن محل حاضر باید حاضر می بود تا تعیین سرنوشت خویش را از نزدیک آگاه می شد، بالاخره نه داشتن اندوخته و سرمایه که با آن به توان اعشه و به درستی سد جوع کرد، مشکلات مادی و هم از نگاه روانی تکالیف زیادی را برای همه ما به بار آوردہ بود. از وزیر صاحب وقت گرفته تا هیأت تفییش دیوان محاسبات بنا بر هر ملحوظی که بود

چه سیاسی و یا کدام منظور مادی دیگری، همانا سرنوشت و پایان فضیه را به درازا کشانیده و نه خواستند که بزودی به فیصله به رسد.

در خلال همین فاصله زمانی، "ریاست نهر بgra" به "ریاست عمومی پژوهه انکشاف وادی هیرمند" ارتقا یافته و شاغلی عبدالله "ملکیار" به صفت رئیس عمومی آن اداره مقرر شد. پدرم به بسیار مشکل و ناملایمی اقتصادی گیر بود و در گرشک همراه فامیل خود اقامت داشت. خوب به یاد دارم یک شب زمستانی در یک اطاق دارای روشنданی آنهم در سقف گنبد مانند آن، در روشنائی خفیف اریکین دسترخوان کلان سبز ماشی رنگ هموار شد و نان شب ما آمد. نان شب صرف چند عدد کچالوی جوش داده بود و بس که به دور آن دسترخوان پدرم، مادر کلان مادری ام، خواهر بزرگم، من و خواهر کوچکم نشسته و هر کدام با دو، دو دانه از کچالوی جوش داده سد جوع کرده و بعد به خواب رفیم.

از داخل بازار شهر گرشک برآمده، به امتداد نهر بgra و موازی دامنه تپه زیارت میرداود آغا، به فاصله چندین کیلومتر زمین های بایر، کشتنی، یک باغ بسیار بزرگ بادام، بالاخره خانه های محاط و حلقوی شیرازه مانند، به دور قلعه رهایشی شخص معززی به اسم سردار حاجی هاشم جان موقعیت داشت. حاجی هاشم جان شخص پخته سالی بود، از خانم اولش پسر کلان او به نام رحمت الله جان که بعداً و کیل شورا هم شد و از خانم دومش، پسری داشت بنام توریالی جان که خورد سال بود و آن را خوب به یاد دارم. حاجی صاحب سردار هاشم جان (استغفار الله! از خداوند خواهانم که حتی در عالم خیال، نام اموال و

مواشی حاجی صاحب سردار هاشم جان را از نسبت دادن به نام هاشم خان صدراعظم وقت دور داشته باشد) شخص نهایت مهربان، خیر خوا و پاک طیتی بود. از سائر قسمت های جایدادش اضافه تر چیزی را به یاد ندارم اما به گمان اغلب که در نهرسراج و حوالی گرشک جایداد زیاد دیگری نیز داشت. وی از ملاکین بزرگ و نام دار شهر گرشک بود و با پدرم محمد اسلم "بسمل زاده" در ایام کار داریش آشنا شده و با هم دیگر معرفت خوب و نیکی داشتند. همین که محمد اسلم "بسمل زاده" بی کار شد یعنی از نگاه وظیفوی به حالت تعیق در آمد، حاجی صاحب سردار هاشم جان از قضیه اطلاع یافته، حاجی صاحب مذکور به داخل قلعه خویش یک حویلی جداگانه را که مهمانخانه بود، برای پدرم با فامیلش داد تا مدتی برای آن ها سرپناهی باشد. بی کاری و انتظار نتیجه محاکمه اداری "پژوهه نهر بgra" طولانی شد، چونکه آن مهمانخانه بند افتاده و گاه گاهی ضرورت برای صاحب خانه بود، یک و یا یک و نیم سال بعد در خانه های شیرازه مانند که به دور قلعه قرار داشت، حویلی کلانی را که پیوست و به جوارش دو، سه حویلی دیگری هم بود و دیگر نفر ها در آن زندگی می کردند ولی دارای یک دروازه عمومی برای خارج شدن هر سه حویلی به بیرون بود، برای پدرم بدون کرایه داده شد. بالاخره نتیجه و فیصله محکمه پس از سه سال معلوم گردید و محمد اسلم "بسمل زاده" بدون اعاده حقوق و دریافت معاشات دوره تعیقی، با دست خالی به طرف قندهار رفت و به سینمای قندهار، منحیث مدیر طور اجیر مقرر گردید. این وظیفه جدید نیز اضافه تر از یک، دو سال دوام نکرد. حادثات یاد شده بالا

قصه های هستند که در خلال سالهای ۱۳۳۷ تا به ۱۳۴۲ ش. بوقوع پیوسته است.

بعداً محمد اسلم "بسمل زاده" واپس به کابل آمده، ابتدا به ریاست هوتلها و بعد از آن در نمایندگی شرکت سپین زر کابل مقرر شد و از آن جا به نمایندگی شرکت پخته خان آباد(سپین زر شرکت) که رئیس آن محترم سرور "ناشر" بود، تقرر حاصل کرد. در جریان اجرای وظایف آن نمایندگی، ضمناً اعمار بند برق "کهنه قلعه" را که شرکت سپین زر نیز در آن سهیم بود، وارسی می نمود. محل ساختمان و اعمار بند برق مذکور از شهر خان آباد نسبتاً دور بود و با استفاده از اسپ برای ناظرت، تهیه و تدارک لوازم برای ساختمان، حتی برای تأديه مزد برای کارگران به آن جا می رفت و تانا وقت های شب می ماند که نسبتاً کار شاقه و تا اندازه ای خطرناک هم بود. بند برق "کهنه قلعه" که در این تازه گی ها تکمیل و به بهره برداری سپرده شده، شروع کار اعمار آن از تاریخ ۱۳۳۷ ش. حتی چیزی زیاده تر از آن تاریخ می باشد. بعد محمد اسلم "بسملزاده" به کابل برگشته و مدتی را در سیلوی مرکز کابل به صفت مدیر تدارکات، مدیر معاينه و دیگر پست های سیلو ایفای وظیفه نمود. او برای مدت مديدة باز بی کار مانده و اخیراً بار دیگر منحیث مامور اجیر کتابخانه پوهنتون کابل مقرر و چند زمانی را در آن جا سپری کرد.

محمد اسلم "بسمل زاده" در سال ۱۳۴۷ شمسی نسبت ضعف، ناتوانی جسمی و هم چنان مشکل و تکلیف قلبی وظیفه را ترک داده و خانه نشین گردید. برای فامیل، حالت خانه نشینی محمد اسلم "بسمل

زاده" از ایام ماموریت های آخرش بهتر و مناسبتر بود، چه اگر معاش نه داشت توان و خساره های مادی از باعث کار را نیز متحمل نمی شد. وی از نمایندگی سپین زر کابل، شرکت پخته خان آباد و سیلوی مرکز هر بار در نتیجه اعتمادش به دیگران، نه گرفتن استناد از تادیه پول و بالاخره فراموشی دیونی که بالای دیگران داشت، یا نه توانستن و عدم حصول قرضه های که اعتماد کرده و بایستی به دست می آورد، حتی مفقودی بعضی استناد قابل مجرائی، در آخر خودش مديون گردیده و باقی شد. و هم مراجع رسمي تحصیلی، به نام تحصیل باقیداری پول آن را از نزد ما به اقساط تحصیل نمودند.

محمد اسلم "بسمل زاده" اخیراً توانائی کاری را از دست داده بود ولی قوه خوب فکری سیاسی، تحلیل و تفسیر، نتیجه و برداشت درست از عواقب اعمال را در عالم سیاست داشت. برعلاوه متمایل بود با اشخاصی که از نظر فکری و سیاسی با او همنوا باشد، یا این که نظر و مقاصد سیاسی او را درست درک کنند، در مصاحبত قرار گرفته و باصطلاح درد دل سیاسی نماید.

اینهم واقع میشود که گاهی عضو فامیل یا ماحول، موافق به مفکوره، عقیده و یا روش سیاسی بزرگ فامیل خود نه بوده و حتی در تضاد قرار گیرد. احتمالاً از دلایل عمدی اش یکی هم دیدگاه و برداشت از نزدیک و یا هم وقوع حادثات ناگوار سیاسی باشد که بر سر خود و یا بستگانش اثر گذاشته، و یا صدمه های دیده و اضراری برایش رسیده است. بناآ نمی توان نظریات ضد و یا طرفدار صاحبان این گونه عقاید و روشهای را به باد انتقاد گرفت، چرا که هر کدام از جوانب این قضایا حق

به جانبی های به خصوص خویش را دارند که به اتکای آن خود را ذی حق می دانند... پدرم محمد اسلم "بسمل زاده" که از حالات متلاطم زندگی سیاسی خود دروس، پند، تعالیم لازم و به خصوصی را حاصل داشته بود، از سرنوشت و ماجرا های زندگانی ماحول خویش مطالعات و اندوخته های کسب نموده و یا هم از انتباہ سرگذشت تاریخی و سیاسی چندین نسل اسلاف خود چون پدر، عم، کاکای پدر، پدر کلان و نیکه اش دیده، شنیده و یا آموخته بود، در تبانی به آنها در زمینه وقایع و حادثات سیاسی کشور و جهان نظریات و پیش بینی های مناسبی داشت که حتی برای دیگران بعضاً سئوال برانگیز، تعجب آور و معما می نمود.

مرحوم فاروق یعقوبی یکی از خویشاوندان ما که در آن زمان اداره امور جنائی وزارت داخله کشور را به عهده داشت هنگامی که به خانه ما می آمد، جایش در کنار و پهلوی بزرگ فامیل یعنی پدرم بود. پس از تعارف و احوال پرسی لازم، او به طرف پدرم و پدرم جانب او کمی خم شده و به دو بالش تکیه زده و مصروف صحبت های سیاسی خویش به طور آرام و آهسته گردیده و چنان غرق می شدند که بعضاً چای شان سرد می شد، یا ناخورده می ماند و بالاخره مهمان عزیز نیمه نشء صحبت های سیاسی، خدا حافظی کرده و می رفت. نامبرده تا مقام وزارت هم رسید. او به پدرم ارادت داشته و از نگاه اندیشه های سیاسی با وجود عدم هم آهنگی در زمینه فعالیت دنیای سیاست، هم دگر را حس و درک نموده و با هم در قصه، مباحثه و مناظره بودند. روزی پدرم، شاید بنا بر نه داشتن مستمع و یا هم بر سبیل عادت، گرچه می

دانست که نظرش شاید مورد پذیرش من و یا ما نه باشد، به ناچار و یا هم طور عمدى به طور مؤجز برایم چنین بیان نمود که در طول تاریخ سیاسی زمامداران روس، الحال یک فرد با فهم، عالم، متبحر و سیاستمدار روشن که در آن خطه بروز کرده، همانا گرباچف است. او اگر جرأت کرده، در دفع و رفع مشکل و معضل سیاسی منطقه و جهان اقدام درستی نماید، آن این خواهد بود تا واضح، صریح و رسمآً اعتراف و اعلام به دارد که رسیدن پای آن همه قوا با وسایط جنگی ارتش سرخ در افغانستان، به هر عنوانی و لو در ظاهر به نام تقویه، حمایه، خواست و یا همکاری با دولت افغانستان نام گذاری شود، از نگاه سیاست نه تنها اشتباه بلکه خبطه بزرگی بیش نیست و بایستی قوای خود را هرچه زود تر از خاک افغانستان خارج سازد. در آن صورت دنیا می تواند ویرا یک رهبر سیاس و کارдан به شناسد. دو دیگر اینکه در ادامه صحبت های که پدرم با من داشت، به نوبه خود همانا در خصوص شخص "یعقوبی" وزیر خدمات اطلاعات دولتی و داکتر نجیب الله رئیس جمهور، پرسیدم که شما چنان پیشنهاد می کنید در آن صورت سرنوشت این ها از چه قرار و چه رنگ خواهد بود؟. پدرم بدون توضیح و یا شرح اضافی، سرش را تکان داده و بسیار خلاصه و ساده برایم گفت که آن دو نفر کشته می شوند ... من بخش نخست نظریه پدرم را مطرود دانستم، چه با ملاحظه و در نظرداشت سیر سیاسی واقعاتی که در جهان رخ داده، از روی تجربه و گذشته های تاریخی ثابت بود هر جای که قدم نحس روس به هر عنوانی رسیده، مقصد و هدفش غیر از استیلا کدام چیز دیگری نه بوده و همانند ریشه غده

سرطانی تار دوانیده تا کام خود را به چنگ بیاورد... پس خروج روسها را از افغانستان کاملاً بعید از امکان دانستم. درباره قسمت دوم گفته پدرم نیز اعتباری را قایل نه شدم، چه آن دو یعنی رئیس جمهور و وزیر امنیت وی در موقعیت و موقعی که قرار داشتند، از بین بردن شان امکان پذیر وانمود نمی شد. ازین گفته های پدرم و جریان حالات، موضوعات سیاسی و تاریخی مملکت مدت مديدة سپری شد. پدرم تدریجی و به آهستگی از اثر ضربه های روحی و هم جسمی که از عواقب شرایط ناگوار و خراب، نم و رطوبت سلول های زندان، عدم تداوی و غذای درست در جریان سیزده سال قید سیاسی در زندان ارگ و دهمزنگ، با سایر نامالایمات زندگی و بالاخره کهولت حاصل داشته بود، رفته رفته از پا مانده و اخیراً دست هایش نیز فلچ گردیده و همانند پدر خود، مرحوم قاری محمد انور "بسمل"، او نیز زمین گیر شد. روزی از روز ها، برای اخذ امر قاطع دو، سه عریضه نزد "یعقوبی" رفتم. ایشان با دیدنم، مقدم بر همه از حال پدرم پرسید و پس از مکثی برایم گفت: کلیم! باید برایت بگوییم که آگاجانم (از زبان ما، او هم پدرم را "آگاجان" می گفت) یک بحر علم است، پر از معلومات و داشته های سیاسی به درد بخور می باشد. ضمناً مفکوره های درست و به جا هم دارد، خلاصه یک گنج است و حیف خواهد بود که از وی استفاده لازم نه شده و یا نه شود. پس بر توست که آن همه را به دست آری. برایش گفتم: پدرم زبانش طوری شاید و باید کار نمی دهد، دستانش از کار مانده نوشته هم نمی تواند و گاهی هم حوصله مصاحبه و مذاکره را نه دارد، بالاخره گفته هایش به درستی فهمیده نمی شود. در جواب

گفت: بگذار در عالم سیاست و تاریخ از هر چیزی که به سرش گذشته، دیده و یا هم شنیده است بیان کند و تبصره های به نماید. تو همه را ثبت و حفظ کن، نگه دار و لو بی نظم و بی ترتیب باشد، روزی به دردت می خورد. یقین دارم که هر حصه آن در هر جا قابل استفاده و حتی سرمشقی به همه خواهد بود. طبق معمول و شاید به مفکوره و نظر نادرست خودم، گفته های پدر را غیر قابل قبول دانسته، از جهتی هم مفکوره اشرا عملی نه پنداشته و علاوه‌تاً اجرای کار ثبت و حفظ آن همه برایم میسر نه بود، فلذا تمامی گپ ها پشت گوش شد. در اواسط سال ۱۳۶۳ ش. خواهر بزرگم، به منظور وارسی بهتر و بیشتر به میرویس میدان که خانه شان در آن جا است، پدرم را که تا آنوقت گردش کرده می توانست با خود برد. پدرم با آن ها آرام تر از همیش بود و ما دیگر اعضای فامیل که زندگی علیحده داشتیم، به اوقات مختلف دیدن شان رفته و جویای احوال می شدیم. با گذشت زمانی چند، پدرم علاوه از دست دادن بینائی به شکل تدریجی به فلچ دست ها و پا ها مبتلا و رو به زمینگیر شدن کامل رفت. علاوه بر اینکه گوش هایش قادر به شنوایی نه بود، زبانش هم از گفتار و ادای کلمات و جملات کامل مانده بود، به مشکل و حتی گاهی با اشاره سر و چشم سخنانش را قابل فهم می ساخت. در زمانی که وی زمینگیر شد، در اطافی جداگانه ای که از قبل خواهرم برایش ترتیب کرده بود، تعداد زیادی از ارادت مندان و مریدان "بسمل" صاحب که آن ها را می شناختیم، نزد پدرم آمده ساعتی آرام آرام نشسته و می رفتند. این حرکت شان به همان شکل و طریقه ای بود که به ادای ارادت نزد "بسمل" صاحب مشرف می شدند.

نمی دانم که این شیوه بنا بر اراده و اخلاص به پدرم بود و یا به ملحوظ این که وی فرزند ارشد "بسمل" صاحب می باشد. خوب هرچه باشد خانه ایشان آباد، مرهون لطف و مرحمت شان همه اعضای فامیل بوده و هستند. طول مدت در بستر ماندن پدرم کم و بیش چهار سال را در بر گرفت، او کدام تکلیف خاص عضوی، مانند گرده، شُش، جگر و یا دیگر امراض انتانی نداشت. خواهرم و اولادش هر کدامی که در خانه بودند، به صورت مداوم و به همه احوال در تغذیه و پرستاری اش سعی بلیغی به خرج می دادند که قابل یادآوری و ارج است. به تاریخ ۲۹ ربیع الاول و برابر به اول قوس ۱۳۶۷ ش. هنگام عصر که خواهر زاده بزرگم قدسیه "رحمتی" که بعد ها قدسیه "بسمل" شد یعنی با پسر کاکایم محمد عظیم جان "بسمل"، پسر مرحوم الحاج محمد نعیم "بسمل" ازدواج نمود از وظیفه معلمی به خانه آمد، سر راست به سلام پدر کلان خود رفته و یک چاکلیت زر ورقدار را صاف کرده به دهانش داد، خودش برای تبدیل نمودن لباس مکتب به اطاق دیگر رفت. در همین حال ماریه خواهر خوردم برای پدرم چای برد، چون وضع را بی رقم دید فریاد زد بیائید که با به جانم تکان می خورد و از دماغش خون آمد. قدسیه خواهر زاده ام به عجله رفته و دید که با به جانش اشاره میکند که پایش را چون مفلوج بود راست و هموار به سازد، او مقصد پدرم را فهمیده نه توانست که چه می خواهد به گوید. همانا پاهایش را در آغوش گرفته و فریاد زد. در همین حال، خواهر خوردم زرغونه همراه با شوهرش نیز سرسیده بودند اما گپ از گپ

گذشته و پدرم در اخیر عمر خود بالاخره شیرین دهن، بدون کدام مشکل، آنی و به آسانی به رحمت الهی پیوست.
محمد اسلم "بسمل زاده" که فراز حیات و شادمانی ها را کم تر و کوتاه دیده، ولی بیش تر نشیب های پی هم زندگی و سختی ها را متحمل شده بود، از رفتار باز ماند، گفتارش فهمیده نه می شد، دیدار را از دست داد و بالاخره به شکل مفلوج ... پدرود حیات گفت که کالبدش در حظیره آبائی وی به نام "حظیره ناظر صفرخان"، واقع در قول آپچکان ده افغانان کابل به خاک سپرده شده، به این رنگ و شیوه، طومار زندگی هشتاد و دو ساله محمد اسلم "بسمل زاده" بسته و به پایان رسید.

پدرم را هشتاد و دو ساله گفتم، در زمینه حکایتی در ذهنم خطوط نموده و تازه شد. هنگامیکه محمد اسلم "بسمل زاده" پدرم، در خانه خواهر بزرگم اقامت داشت، از من خواسته بود که برایش معاش ناچیزی تعیین کنم تا در موقع ضروری از آن استفاده کند و هم چنان به شیرینی چاکلیدار و ککاو دار ذوق و علاقه فراوان داشت. برایم گفته بود که اگر چیزی می آوردی، غیر از چاکلیت با دیگر چیزی کار نه دارم. من هم اکثراً شیرینی چاکلیدار روسی که دانه های کلان زر ورق پیچ و به اشکال مختلف بود، از مغازه محی الدین واقع چهار راهی طرہ باز خان گرفته، برایش می بردم. یکی از روزها که به دیدنش رفتم، ضمن احوال پرسی برایم گفت: ما شاء الله! کلیم بچیم، اینک تو هم به اصطلاح ایرانی ها کم کم داری که بزرگوار می شوی... و خندهید. برایش گفتم پدر جان باز چه گلی را به آب داده ام که چنین بازگو می کنید؟ همان طور

و خندان گفت: نه این بار تصادف کار خودش را کرده، دفعه قبل که آمده و چاکلیت ککاو دار آورده بودی، از این که مقدارش زیاد بود، بدون هدف آن ها را شمردم. میدانی، که تعدادش (هشتاد و دو) دانه بود. به دل گفتم بچه من هم در قطار بزرگان در آمده و تحفه سالگره تولدی پدر خود را هشتاد و دو دانه شیرینی آورده است. هر دو خندیدیم و گفتم پدر جان من نا دانسته همان قدر آورده بودم، خوب، حال که چنین شده کدام اشکالی نه دارد و آنها را به حیث تحفه سالگره تان قبول کنید. متأسفانه آن تحفه سالگرد زندگی پدرم برای اولین و آخرین بار از طرف من بود، همانا پدرم در ماه قوس همان سال یعنی ۱۳۶۷ ش. وفات یافت.

از پدرم، مرحوم محمد اسلم "بسمل زاده"، بازماندگانش علاوه بر محمد امین "ناظر"، برادر بزرگم که در ۱۳۳۸ ش. با محترمه ثریا خواهر غلام فاروق "یعقوبی" ازدواج کرد و صاحب یک دختر و دو پسر میباشند، اولاد دوم پدرم مریم است که به قید نکاح و ازدواج نعمت الله خان در آمده و دارای پنج دختر و سه پسر هستند، بعد از آن ها خود من یعنی کلیم الله "ناظر" هستم که در ۱۳۶۰ ش. با حفیظه "عبدالرحیمزی" بنت حفیظ الله خان "عبدالرحیمزی" ازدواج نمودم که یگانه فرزند و همکارم، فهیر "ناظر" را دارم. بعد از من، گلالي خواهرم می باشد که با غلام حبیب "شجاعی" ازدواج نموده و صاحب دو پسر و دو دختر اند. از نگاه سن در بین گلالي و زرغونه خواهرا نام، نیز یک خواهر به نام ملالی داشتم که در طفویلت وفات نمود. بعد زرغونه خواهر خورد ترم است که با غلام معروف "دستگیر" ازدواج کرد و

دارای سه پسر و دو دختر می باشند. بعد برادرم محمد اعظم "ناظر" است که مجرد تشریف دارد. از همه خواهر خورد تر و آخرین اولاد پدرم ذکیه می باشد که همراه نصیراحمد "نوایی" ازدواج نموده، سه دختر و یک پسر دارند. خلاصه مطلب، با شرح مفصل و حساب دهی که در بالا صورت گرفت، مرحوم محمد اسلم "بسمل زاده" پدرم با یگانه خانمش سه پسر و چهار دختر را از خود شان به جا گذاشتند. یک سال بعد از فوت پدر، همراه با خانم و فرزندم احمد فهیر "ناظر" که سه سالی بیش نه داشت با استفاده از موقع رخصتی زمستانی مکتب خانم، به زحمت زیاد رخصت تفریحی گرفته، البته با معاونت و لطف خانم "یعقوبی"، ما هر سه نفر اجازه و قبول شهرت را برای اخذ پاسپورت حاصل و راهی هندوستان شدیم. با گذشتاندن ده ماه در دهلی جدید، از سفارت فرانسه در دهلی ویژه دائمی حاصل و به تاریخ ۳ اکتوبر ۱۹۸۹ م. به فرانسه رسیده و مهاجر شدیم. چند مدتی نه گذشته بود که خروج روس ها، نه خیر به بخشید، "کشور بزرگ اتحاد جماهیر اشتراکیه اتحاد شوروی" و یا به گپ کارمل "کشور بزرگ شورا ها"، از سرزمین افغانستان شروع گردید. از این گریز قوای روس و لو که مانند هم سلکان شان هنگام فرار "یا چهار یار گویا" روان و دست تکان می دادند، نه تنها خوشم آمده و لذت بردم بلکه دماغم یک کمی نه، بلکه خوب صحیح دکه و تکان خورد و گفتنه پدرم در باره گرباچف به خاطرم رسیده و به ذهنم گذشت. چندی بعد از آن و هنگام سقوط دولت جمهوری دیموکراتیک افغانستان، در آن واحد به قتل رسیدن وزیر خدمات اطلاعات دولتی در دفتر کارش توسط معاون سوم او، اما

اعلام رسمی و نادرست خودکشی، با پناهنده گی داکترنجیب الله رئیس جمهور در دفتر ملل متحد واقع کابل و اخیراً با حمله بر محل مذکور که قانوناً مجاز نبود، به جبر بیرون کشیدن و بردن، گشتن و اعدامش ... آنهمه جریانات و حدوث قضایا که صورت گرفت، مو بر اندام راست کرده، و در تعجب انداخت که من چه پیشگوئی های از پدر شنیده بودم و نیز چه حادثاتی که همه امکان پذیر شد و تحقق پذیرفت... خوب ازین قبیل قصه ها و گفتنی ها شاید زیاد باشد، مگر باستی همه را به جایش گذاشت، تا نه شاید که قصه های غیر جالب و یا اضافی به خواننده های عزیز و گرامی به صورت تحمیلی ارائه داده شود.



(اکرم جان در خورد سالی)

(ب) – محمد اکرم "بسمل زاده"

محمد اکرم برادر تنی محمد اسلم "بسمل زاده" بوده، فرزند استاد محمد انور "بسمل" و ماحصل دوم از همان خانم اولی شان بنام "نیک قدم" است. محمد اکرم نیز همانند برادر بزرگش، خورد جان و دارای جثه نسبتاً نحیف بود. هنوز به مکتب حبیبه شامل نه شده بود که مادرش وفات نمود. محمد اکرم "بسمل زاده" مانند سائر اعضای خانواده در اواخر ۱۳۰۰ هـ شمسی که موافق سال ۱۹۲۱ میلادی است، در عهد اعلیحضرت امیرامان الله خان از آن مکتب برای ادامه تعلیمات به ترکیه اعزام شد. در آنجا به تازه گی تعلیم خود را به پایان رسانیده بود که از حبس سیاسی پدر خود محمد انور "بسمل"، به تعقیب آن از کاکایش محمد اسمعیل "سودا"، برادرش محمد طاهر "بسمل" و کاکای دیگرش محمد ابراهیم "صفا" یکی از پی دیگری به زندان ارگ شاهی کابل اطلاع یافت. در خلال گذشت یک سال از بروز حوادث پی هم و ناگوار، درست چهار روز پس از قتل نادر شاه، زندانی شدن برادر بزرگ خود محمد اسلم "بسمل زاده" و یک ماه بعد آن، حبس محمد اکبر "اختر" و محمد هاشم "اختر" پسران کاکایش محمد اختر خان فقید و بالاخره حبس برادر کوچک خود محمد نعیم "بسمل زاده" را نیز اطلاع حاصل نمود. در فرجم از اخراج محمد آصف "اختر" پسر کاکای خود که محصل صنف دوم پوهنخی طب کابل بود و همچنان

اخراج محمد بشیر "رفیق" پسر عمه اش از صنف چهارم، هم چنان محمد یعقوب "صفا" پسر کاکا و محمد امین "ناظر" برادر زاده اش را از مکتب با خبر گشت. با کسب اطلاع از این خبرهای ناگوار، پی هم برایش توصیه می شد که در فکر بازگشت به وطن نه باشد چرا که بدون شبیه مانند دیگران، به عین مصیبت دچار خواهد شد. حتی از وی خواسته می شد که ارتباط مکتوبی خود را برای رفع خطر، همراهی فامیل قطع نماید. همانا محمد اکرم "بسمل زاده" در ترکیه بند ماند، در همان جا تشکیل فامیل داد و خانم ترکی گرفت، صاحب دختران و پسرانی گردید که با تأسف نسبت عدم امکانات و شرایط ناگوار وقت، در زمینه شناخت و تعداد اعضای فامیل کاکایم اکرم جان، بی خبری مطلق و کاملی رخ داده و تا حال که هنوز هم هنوز است، معلومات ثقه به دسترس و میسر نه می باشد. پدرم محمد اسلم "بسمل زاده" تنها کسی بود که با برادرش وقتاً فوقتاً ارتباط مکتوبی داشت و بس. من هم خورد سالی بیش نه بودم و معلوماتی لازم از پدر خود اخذ نه کرده ام، فقط همین قدر به یاد دارم که روزی پدرم زیاد خفه بود و مادرم به من گفت کاکایت اکرم جان در خارج فوت کرده است، به گمان اغلب حدوث این واقعه در سال ۱۳۲۹ ش. رخ داده باشد. اینکه از مرحوم محمد اکرم "بسمل زاده" چند پسر و چند دختر مانده و کجا خواهند بود و چه می کنند؟ همانند سرنوشت نا معلوم مادر، برادر و خواهر خورد ناظر محمد صفر خان، نیکه ام که از باعث اسارت وی توسط عساکر ایله جاری انگلیس به "نام گورکه"، در چترال هند آن وقت مجھول ماند، از اینها نیز معلوماتی به دسترس قرار نه دارد. بناءً در باره کاکایم محمد

اکرم "بسمل زاده"، آن و عیالش اضافه تر هیچ چیزی نمی دانیم، متأسفانه از پدرم هم نه پرسیده ایم و او هم به ما چیزی نه گفته است. حال و احوال مربوط به کاکایم اکرم جان متعلق و مربوط به قریب هفتاد سال پیش می باشد که در حال موجود، جستجو و پیدا کردن رد پای باز مانده گانش مشکل و حتی ناممکن شده.



تصویر محمد طاهر بسمل

ج - محمد طاهر "بسمل"

محمد انور "بسمل" که در بسا از حکومتی های کشور منحیث حاکم عز تقرر حاصل کرده بود، یک بار هم به صفت معاون پدر خود ناظر محمد صفر خان که نائب الحکومه قطعن و بدخسان بود، اجرای وظیفه نمود. "بسمل" بعد از فوت خانم اول خود که مادر سکه محمد اسلم "بسمل زاده" و محمد اکرم "بسمل زاده" می باشد، همراهی محترمه مروارید صبیه امرالدین خان "ارغنده وال" عقد نکاح و ازدواج بست. از محترمه مرواری خانم دوم استاد محمد انور "بسمل" در قوس سال ۱۲۸۷ ش. برابر سپتامبر ۱۹۰۸ م. یگانه فرزند شان به دنیای هستی آمد که اسم وی محمد طاهر گذاشته شد اما خود مرواری بزودی و در عنفوان جوانی، از اثر تکلیف مزمنی که پس از ولادت فرزند، عاید حالش گردیده بود پدرود حیات گفت. محمد طاهر هنوز به شش ماهگی نه رسیده بود که از نعمت داشتن آغوش پُر محبت مادر محروم شده و تنها ماند، مگر دایه او به نام "داده سنجیده" برایش شیر داده و به پرورش آن طفل پرداخت.

محمد طاهر "بسمل" دروس مروجه ابتدائی و علوم متداوله دینی را در محیط فامیلی آموخته، به پیش رفت و به مکتب امانی شامل شد اما قبل از آغاز دروس مکتب، در عهد زمام داری اعلیحضرت امان الله خان مطابق

پلان اعزام متعلمین جهت پیش برد و هم ادامه تعلیم به جرمی فرستاده شد. محمد طاهر "بسمل" تعلیمات خود را در برلین از صنف مدخل (herder) در مکتبی به اسم هردر ژیمنازیوم (gimnasium) و در شهر شالوتنبورگ همبول د.ت (chalotenbourg humbol d - t) واقع است، به پیش برد و دوام داد. محمد طاهر "بسمل" در آهورن نمبر ۸ - ۸ (ahorn n ۸) (ثبت لیلیه شده و همان جا رهایش اختیار نمود. پس از ختم تعلیم و تحصیل، راساً به حیث کارمند و وابسته فرهنگی در سفارت افغانستان در آلمان شامل وظیفه رسمی گردید.

هم زمان با حبس سیاسی پدر خود محمد انور "بسمل" که از نگاه قید زمانی کم و بیش یک سال قبل از کشته شدن نادر شاه است، محمد طاهر "بسمل" از جرمی به وطن خواسته شد و در وزارت امور خارجه افغانستان به اجرای وظیفه پرداخت. بعد از گذشت مدتی نه چندان زیاد، هماناً مؤظفین امنیتی به منزل ناظر محمد صفر خان آمده و به جستجوی محمد طاهر "بسمل" شدند. در نتیجه محمد طاهر "بسمل" نیز همانند پدر، در زندان سیاسی قلعه ارگ حبس گردید.

در خلال همان یک سال تا موعد مرگ نادرشاه، پس از زندانی شدن سیاسی محمد انور خان "بسمل" و پرسش محمد طاهر "بسمل" هردو برادر دیگر استاد "بسمل" که محمد ابراهیم "صفا" و محمد اسماعیل "سودا" اند، نیز از پی یک دیگر به حبس انداخته شدند. محمد طاهر "بسمل" در برج سرطان ۱۳۲۵ شمسی، همراه و یکجا با دیگر اعضای فامیل "ناظر صفر" چون استاد محمد ابراهیم "صفا"

کاکا، محمد اسلم "بسمل زاده" و محمد نعیم "بسمل زاده" برادران، محمد اکبر "اختر" و محمد هاشم "اختر" پسران کاکای خود از محبس عمومی دهمزنگ رها و آزاد شدند. با تأسف که محمد اسمعیل "سودا"، برادر خورد "بسمل" قریب هشت سال قبل از رهائی دسته جمعی آنها، در محبس دهمزنگ وفات یافته بود. پنج ماه بعد تر، در برج قوس، الحاج محمد انور "بسمل" نیز از قید و حبس زندان قلعه ارگ آزاد و رها گردید. بعد خلاصی از حبس، هر کدام به سراغ وظایف غیر رسمی، رسمی و دولتی رفتند.

محمد طاهر "بسمل" با وجود سابقه کاری در وزارت خارجه و ماموریت رسمی قبل از حبس، از این که دیگر در آن جا امکانات دوباره تقرر میسر نه بود، در سفارت دولت چکسلواکیه مقیم کابل به صفت ترجمان انگلیسی و آلمانی آغاز بکار نمود و هم برای مدت طولانی و مديدة در آن جا مصروف ترجمانی شد.

وی در مرکز شرکت نساجی افغان، واقع کابل، مشغول اجرای وظیفه شد. بعد از آن هم در شرکت نساجی گلهار چندین سال به صفت مدیر فرمایشات خارجی مصروف کار شده، اخیراً واپس به مرکز شرکت نساجی افغان در کابل، به صفت مدیر تحریرات آن شرکت ایفای وظیفه کرد تا این که در سال ۱۳۵۲ شمسی تقاعد نمود.

محمد طاهر "بسمل" هنگامی که در چهارراهی حاجی یعقوب شهر نو کابل زیست داشت، دقیقاً به تاریخ ۹ - ۲ - ۱۳۳۰ ش. با محترمه نواب جان صبیة حافظ محمد حسین خان "حیدر" تاجر ازدواج نمود. ماحصل این وصلت شان را طفل اول در ۱۱ - ۱۲ - ۱۳۳۲ و آخرین فرزند

شان در ۱۲ - ۲۵ - ۱۳۵۱ ش. تشکیل می دهنده که به صورت کُل سه پسر و سه دختر هستند.

محمد طاهر "بسمل" در سال ۱۹۹۰ میلادی همراه با فامیل خود در امریکا مهاجر شده و در شهر المیدای سانفرانسیسکو واقع کلیفورنیا اقامت اختیار نمود. درست بروز دهم اپریل ۱۹۹۴ م. عصر هنگام، محمد طاهر "بسمل" از منزل به قصد پیاده روی و گردش خارج شد. هنوز به فاصله زیادی دور نه رفته بود و زمانی که می خواست به گوش دیگر سرک بگذرد، دچار سانحه ترافیکی شد. موتوری به دریوری یک خانم به شدت سر رسیده و با اصابتش، محمد طاهر "بسمل" را به جانب دیگر جاده پرتتاب نمود.

محمد طاهر "بسمل" بسیار زود به شفاخانه انتقال داده شد، اما در این موقع تکلیف قلبی به سراغش رسیده و معالجه وی را مشکل تر از پیش ساخت. همان شد که محمد طاهر "بسمل" در ناوچه های آن شب جان خویش را به جان آفرین تسلیم داده و به رحمت حق پیوست. پیکر مرحوم محمد طاهر "بسمل" در بخش آرامگاه مسلمان های آن شهر دفن گردید. قسمی که قبل از آوری گردید محمد طاهر بسمل تحصیلاتش را به کشور آلمان به پایان رسانیده بود بنا به زبان آلمانی تسلط کامل داشت در زمانی که در زندان بود بعضی از زندانیان جوان را زبان آلمانی آموختند و هم خود به زبان فارسی دری شعر می نوشت که با تاسف اشعارش در دسترس نیست صرف می توان سروده زیر را که از طبع مرحوم محمد طاهر بسمل می باشد در بخش اخیر زنده گی نامه اش تقدیم علاقمندان شعر می گردد

به امیدی که شوم بسمل شمشیر یکی
 شود آلوده به خون دل من تیر یکی

 من از آن روز که آن شوخ پریرو دیدم
 طرز رفتار و خرام قد دل جو دیدم
 تا همان چشم سیاه و خم ابرو دیدم
 شعله ور آتش عشقی از بن هر مودیدم

 تیره شد روزم از آن نرگس جادوی سیاه
 خانه ویران دل من گشت به یک برق نگاه

 بس تپیدم که شود یار من آن سیمین بر
 به جز از وصل نبودم هوس و شور به سر
 خورد از شوق لبانش چقدر خون جگر
 تا که در سنگ دلش زاری من کرد اثر

 آخر از طالع بیداریه اقبال قریب
 شدم از باده وصلش قدحی چند نصیب

 عمر من در نظرم عشرت بی پایان بود
 محفل عیش و نشاطم همه پر سامان بود
 زندگی صحنه نیرنگ من و جانان بود
 همه آسیب جهان از نظرم پنهان بود

 مست بودم زشواب لب میگون شب و روز
 گاه خندان و گهی با دل پر خون شب و روز

وا سوخت

همدی کو که دهد گوش به آه و دادم
 کند از وحشت تنهایی غم آزادم
 سر کند گریه به این زندگی بربادم
 بشنود درد دل سوخته ناشادم

 گوییمش زآتش عشقی که دل و جانم سوخت
 خرمن زندگی خرم و خندانم سوخت

 بی خبر بودم از آفات و گرفتاری عشق
 بازی یی بود مرا عشق و گرفتاری عشق
 میزدم خنده به یاس و به گرفتاری عشق
 هوسم بود به سود و به زیانکاری عشق

 تاشود صاحب درد این دل هردم شادم
 کند از سلسله بواله و سی آزادم

 حسرت داغ به دل بالب خندان بودم
 گرچه در عیش و طرب رشک رفیقان بودم
 سایه سان سر به زمین در پی خوبان بودم
 همچو آینه به روی همه حیران بودم

دل و دین باخته نرگس مستانه شدم
از گداز دل و جان غیرت پروانه شدم
همدم یار خود و از همه بیگانه شدم
گرچه بد در نظر از خود و بیگانه شدم

هیچم از سر زنش و طعنه شان باک نبود
عشرتم تلخ زیک فکر المناک نبود

غافل از کینه وری های زمان بودم مست
ناگهان سنگ جفا شیشه عیشم بشکست
دل که در خواب وفا بود ز بیداد شکست
حاصل عمر خوشم رفت به یکبار زدست

خاک بر سر کنم از جور تو ای چرخ حسود
رحم در فطرت بد ذات تو یک ذره نبود

اینک از آتش هجرت همه تن می سوزم
در فراق بت خود همچو سمن میسوزم
او به اغیار همی سازد و من میسوزم
میکنم گریه و در کنج محن می سوزم

"طاهر" از زندگی خویش کنون بیزارم
ای اجل رحم کن آخر به دل بیمارم

جان من گرچه شکستی چو دلم عهد وفا
خون من ریختی آخر توبه شمشیر جفا
من به عشق تو که هرگز نکنم ترک وفا

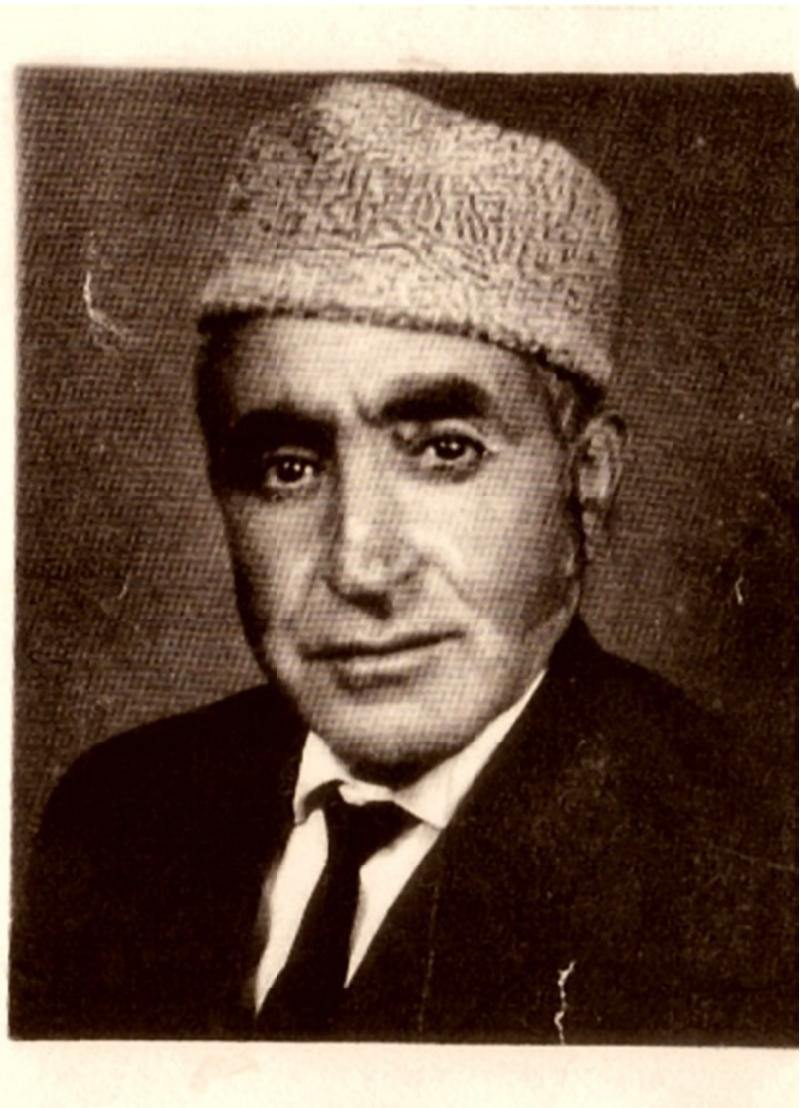
دل من گشته به عشق تو چو آینه صفا
یارب از جمله غم دهر سلامت باشی
فارغ از وسوسه و خار ندامت باشی

(د) — محمد نعیم "بسمل زاده"

استاد محمد انور "بسمل" فرزند ثانی ناظر محمد صفر خان، پس از رو به رو شدن با دو ضریبه و صدمه بزرگ زندگی شخصی و حالت مدنی خود که فوت خانم اول و متعاقب به آن درگذشت خانم دومش بود، در مرتبه اخیر با محترمه بی نظیر خواهر محمد ایشان خان باشندۀ کابل عقد نکاح بسته و ازدواج نمود. ماحصل این وصلت آن است که با گذشت قریب به دو سال از آن‌ها طفلى به دنیا آمد که نامش محمد رحیم گذاشته شد ولی نامبرده در آوان صباوت و طفویلت فوت نمود. بعد طفل دیگری که دختر بود، به جهان هستی پا گذاشت که به معصومه مُسَما شد. در فرجام، به سال ۱۲۸۹ هـ ش. دارای فرزندی شدند که وی آخرین پسر "بسمل" بوده و او را به اسم محمد نعیم نام گذاری نمودند.

معصومه که از زبان برادرزاده هایش به "عمه گل" و نزد اقارب به "بی بی گل" ملقب بود، در عنفوان جوانی به عقد نکاح و ازدواج محمد بشیر "رفیق" درآورده شد.

در همین قسمت گفتني‌ها و اين مرحله شرح و بست، بی مناسبت نه خواهد بود و بلکه جا دارد که ياد کوتاهی هم از شخص محمد بشیر "رفیق" نموده، موقف و مقامش را در خانواده ناظر محمد صفر



تصویر محمد نعیم بسملزاده

خان مد نظر داشته، از سیر زندگی گرفته تا کار و فعالیت های غیر رسمی، رسمی و مطبوعاتی وی با استفاده از نوشتار محمد حیدر "اختر"، نشریه کاروان، دانش نامه آریانا وغیره، در ضمن مرور بر آن نوشه ها، سخنان چندی نیز ابراز شود:



تصویر محمد بشیر رفیق

صیبه ارشد ناظر محمد صفر خان به اسم بی طاهره، به قید ازدواج و عقد نکاح محمد رفیق خان درآمد. محمد رفیق خان از جمله خوانین و زمین داران معروف منطقه چهاردهی کابل به شمار می رفت. ثمرة ازدواج شان همان است که واقع در منطقه قلعه بختیار چهاردهی، به صورت دقیق در قلعه غلام حسین خان به سال ۱۳۰۱ ش. برابر ۱۹۲۲ م.

یگانه فرزند آن ها دیده به جهان هستی گشود و اسمش را محمد بشیر گذاشتند. محمد بشیر هنوز به چهل روزه گی از عمر خود نه رسیده بود که پدرش در اثر بروز حادثه اسپ سواری جان خود را باخت. پس از وقوع این واقعه، بی بی طاهره با لقب "بوبو جان" از زبان و گفته برادرزاده هایش که "عمه جان" گفته می شد، همراه با پسر خود به خانه پدری برگشت. محمد بشیر دوران صباوت و طفولیت را میان فامیل ناظر صفر پشت سر گذاشت، بعد تر شامل مکتب امانی شد. تازه به صنف پنجم می رفت که قضیه ماجرائی و پُر سروصدای قتل نادر شاه، به دست عبدالخالق صورت گرفت. هاشم خان صدر اعظم، کُل اعضای خانواده های غلام نبی خان "چرخی"، فامیل "ناظر صفر" و چندین فامیل سرشناس و صاحب نام و نشان دیگر را به بهانه ارتباط و هم دستی با عبدالخالق به زندان انداخت و هم دستور داد که حتی کودکان خانواده های زندانی سیاسی را به مدارس دولتی راه نه دهند. همان شد که محمد بشیر از مکتب امانی اخراج گردید.

طاهره "رفیق" مادر محمد بشیر "رفیق" سعی فراوان بکار برد تا یگانه فرزندش از تعلیم دور نه مانده و شامل یکی از مکاتب کابل شود، اما از قبل دروازه های مکتب و تعلیم به رویش بسته گردیده بود.

پس از چندی آغا لالا محمد عثمان خان مشهور به "خزانه دار" پسر خاله استاد محمد انور "بسمل"، محمد بشیر "رفیق" را همای خود گرفته نزد قاری عبدالله خان ملک الشعرا پسر کاکایش برد و تمامی جریان را یکایک به او بازگو کرد. همانا "ملک الشعرا" شاگردی

محمد بشیر "رفیق" را نزد خود پذیرفته و همه روزه به مانند مکتب دروس متداول را در خانه خود به وی تعلیم داد.

محمد بشیر "رفیق" هفده ساله بود که در بانک ملی استخدام و به دفتر روابط خارجی آن بانک مشغول کار شد. ضمن پیش برد کار، آموختن زبان های آلمانی و انگلیسی را در کورس های فرا گرفت که برای کارمندان بانک ایجاد و برگزار شده بود. به اثر لیاقت و درایتی که ضمن اجرای وظیفه از خود تبارز داد، پس از گذشت مدتی محمد بشیر "رفیق"، رسماً از طرف بانک به هند فرستاده شد و در شهر بمبئی پیشبرد امور اداری بانک را عهده دار گردید. آن جا ضمن اجرای وظیفه، باز هم به فراغیری لسان انگلیسی ادامه داد و اخیراً یکی از کتاب های رابندر ناته تاگور را به فارسی برگرداند و در هندوستان برای محمد هاشم خان "میوند وال" تقدیم داشت.

هنگامی که محمد هاشم خان "میوند وال" رئیس مستقل مطبوعات شد، محمد بشیر "رفیق" به کابل برگشته و به سمت معاون مدیرت سینما ها و بعداً به حیث مدیر سینما کابل تقرر حاصل کرده و به اجرای امور پرداخت. بعداً به حیث سرمحرر روزنامه "اصلاح" گماشته شد. مدتی را در پشتی تجاری بانک و نیز در شرکت هوائی آریانا اجرای وظیفه کرد.

زمانی که محترم سید قاسم "رشتیا" به حیث وزیر مطبوعات مقرر گردید، محمد بشیر "رفیق" و اپس به عالم مطبوعات روی آورده و به مدیریت مجله ژوندون منصوب شد. نامبرده چندی هم به حیث سرپرست روزنامه ملی "انیس" مشغولیت داشت. بعد تر از آن در آژانس اطلاعاتی

باخته و ریاست نشرات وزارت اطلاعات و کلتور آن وقت اشتغال وظیفه داشت.

پس از کودتای ۲۶ سلطان ۱۳۵۲ داؤد خان، داکتر رحیم "نوین" وزیر اطلاعات و کلتور وقت به سردار محمد داؤد پیشنهاد کرد تا محمد بشیر "رفیق" به عنوان معین دوم بخش نشراتی آن وزارت گماشته شود اما داؤد خان در ستون احکام استهدایه وزارت مذکور نوشت: " لزوماً به تقاعد سوق داده شود". به این ترتیب محمد بشیر "رفیق" در سال ۱۳۵۴ هـ ش. بازنشسته شده و متقادع گردید.

چنانی که در بالا اشاره گردید، محترم محمد بشیر "رفیق" یگانه فرزند محمد رفیق خان و بی بی طاهره بنت ناظر صاحب محمد صفر خان، همراهی بی بی معصومه بنت استاد محمد انور "بسمل" عقد نکاح بسته و ازدواج نمود. به عباره ساده تر دو نواسه دختری و پسری ناظر محمد صفر خان در گره و پیوند ازدواج با هم دیگر یک جا شدند. یکی، دو سال بعد اولین فرزندشان را بدنیا آورده و او را حلمی نام گذاری کردند ولی نامبرده بسیار زود فوت کرد. پس از آن محمد نذیر تولد شد و از این که نامبرده گاه گاهی در خواب هم راه میرفت، در همان آوان طفویلت، شبی از بستر خواب برخاسته و روان گردید، از کتاره برنده منزل فوقانی خانه شان واقع بوریا فروشی باع علیمردان به پائین افیده و فوت کرد. در ۱۳۲۴ ش. محمد بشیر "رفیق" و خانمش صاحب دختری شدند که به نام سارا یاد می شود. حدود یک دهه، دیگر اولادی به دنیا نیامد تا اینکه محمد کبیر "رفیق"، محمد منیر "رفیق" و محمد قدیر "رفیق" با وقفه های زمانی دو، سه سال از

یک دیگر پا به عرصه وجود گذاشتند مگر اخیرالذکر شان در طفویلیت وفات نمود.

در زمستان ۱۳۶۱ ش. برابر ماه جنوری ۱۹۸۳ م. که هنگام اوچ سیل مهاجرت ابنای وطن، به اثر نزول بلای آسمانی و زمینی یا ساده تر باید گفت شیوع مرض کمونیزم و استیلای قدرت سیاسی هواداران روس، اکثر فرزندان صدیق این خطه به کام نیستی و مرگ کشیده شدند. آن عده که زنده ماندند، تعداد زیاد شان در صورت وجود امکانات به پراگندگی و مهاجرت رفتند. محمد بشیر "رفیق" نیز همراه با فامیل خود، روانه هندوستان و اخیراً در سپتامبر همان سال عازم امریکا گردیدند.

در افغانستان، بیش تر اوقات کار و مصروفیت محمد بشیر "رفیق" در ساحه و عالم مطبوعات بود و در زمینه دارای تجربه خوبی گردیده، به حیث یک روزنامه نگار، نویسنده، مبصر و هم مفسر بر جسته ای در دنیای سیاست تبارز نمود. بسیاری از مقالاتش در روزنامه ها و مجلات کابل انتشار یافته و صفحه تفسیر سیاسی روز را هم در روزنامه "انیس" می نوشت. افزون به این همه، به عنوان خبرنگار آژانس خبررسانی چکوسلواکیه یا (چتیکا) در کابل کار نموده و با رادیو بی. بی. سی. نیز همکاری داشت.

در دوران مهاجرت خود به امریکا، محمد بشیر "رفیق" از فعالیت های مطبوعاتی دست نه کشیده، با برخی از نشریه های امریکائی همکاری قلمی داشته و مقالاتی راجع به اوضاع افغانستان به زبان انگلیسی می نوشت. در نشرات برون مرزی افغان ها هم حضور فعالی

داشت و آخرین مقاله محمد بشیر "رفیق" در "نی نامه" زیر عنوان (محمد ظاهر و کودتای داؤد) به نشر رسید.

سرانجام محمد بشیر "رفیق" پنج سال بعد از فوت خانم خود، به تاریخ ۲۷ سپتامبر ۱۹۹۵ م. برابر به ۱۳۷۴ ش. به عمر هفتاد و سه ساله گی در شهر هانولولوی امریکا جان به حق سپرده، محترمانه در حظیره مسلمانان آن جا به خاک سیه دفن گردید و به این رنگ، شخص مطبوعاتی خوب همراه با تفسیر و تبصره های سیاسی اش در عالم مطبوعات و نشرات برای همیش خاموش شد.

برای بازگشت به اصل موضوع، لازم می افتد به یادآوری گرفت که یگانه تصویر و عکسی که به شکل دسته جمعی از افراد ذکور اعضای خانواده "ناظر محمد صفرخان" برداشته شده، مربوط و منوط به سال های ۱۲۹۷ هـ ش. و تقریباً برابر ۱۹۱۸ میلادی می باشد که برای بازماندگان فامیل به طور یادگار باقی مانده است. در آن، تصویری از خود ناظر محمد صفرخان، چهار پسر و هم هفت نواسه پسری ناظر صاحب که در آن وقت، یعنی در ایام زمام داری امیر امان الله خان است، برداشته شده. محمد نعیم "بسمل زاده" کوچکترین فرزند محمد انور "بسمل"، به روی زمین مقابل زانوی پدر کلان خود قرار داشته و ایستاده است. محمد نعیم "بسمل زاده" آهسته آهسته رو به بلاغت گذاشت اما قبل از رسیدن به جوانی و بربنا شدن، هنگامی که صنف هفتم مکتب می رفت، درست در برج قوس سال ۱۳۱۲ شمسی از مکتب همراه با پسر کاکایش محمد هاشم "اختر" که او هم نو بالغی بیش نه بود، هر دوی شان به حبس زندان سیاسی انداخته شدند. از سرجمع سی

نفر متعلمین صنوف ۷، ۸ و ۹ مکتب نجات که به وزارت معارف فرستاده شده بود، فقط ۷ نفر شان از نظر حُکم داران، دستگاه کشفی و استخباراتی وقت در زمرة مربوطین فامیل های مظنون تشخیص شده، به کوتولی و از آن جا به زندان قلعه ارگ شاهی اعزام شدند که باین ترتیب محمد نعیم "بسمل زاده" همراه با پدر، کاکاها، برادران و پسران کاکای خویش به مدت نامعلومی مقیم و مسکون در زندان ارگ (آل یحیی) اسیر ماندند.

در پارچه کاغذی که به شکل اطلاعیه یا ابلاغیه قتل نادرشاه به دست عبدالخالق، توسط شاگردی نوشته شده و در دیوار بیت الخلا مکتب نصب و آویزان گردیده بود، این اطلاعیه و نوشته دیواری بیت الخلا، به محمد نعیم "بسمل زاده" و پسر کاکای او محمد هاشم "اختر" هیچ کدام ربطی نداشته و از آن به صورت کُل بی خبر بودند. در طریق کاربرد و اجرآت اداری، پولیسی و قضائی آن وقت، جالب و نیز در عین زمان مضمون این است که برادر کلان هاشم جان یعنی محمد اکبر "اختر" از این که برادر و پسر کاکایش به وقت معین به خانه بر نه گشته بودند، به مکتب شان رفت تا احوال آن ها را به گیرد، در حالی که خود محمد اکبر "اختر" یک مامور رسمی دولت بود نه متعلم مکتب. او را از مکتب امانی به وزارت معارف رهنمائی کردند و در فرجام، چشم پُت هر سه آن ها، هم گام در قید و حبس سیاسی رفتد که سیزده سال را در زندان ارگ و محبس عمومی دهمزنگ قید و بند ماندند.

اعضای ذکور خانواده "ناظر" که به فاصله ۱۳۱۱ تا ۱۳۱۲ ش. در ظرف یک سال از صغیر گرفته تا کبیر، به صورت کُل محبس سیاسی شدند، اضافه بر وضعیت ناگوار قید و حبس دائمی زندان های ارگ و محبس عمومی دهمزنگ که توأم با بی غذائی و بی دوائی بود، از بی حرمتی، دو و دشنام گرفته، تا انواع شکنجه ها و رنج های فراوان را متحمل شدند. در آن حالتی که همه شان به ضعف و اضمحلال قوای جسمانی و دماغی نزدیک شده بودند، افزون بر مصیبت های عاید شده، فوت محمد اسمعیل "سودا" که در اثر مبتلا شدن به مرض لاعلاج سِل دیگر تاب مریضی را نیاورده و تلف شد، درد والم و استگان را بیش تر از پیش ساخت.

شش تن وارهیده و نجات یافته از کام مرگ که محمد ابراهیم "صفا"، محمد اسلم "بسمل زاده"، محمد طاهر "بسمل"، شخص مورد بحث ما محمد نعیم "بسمل زاده"، محمد اکبر "اختر" و محمد هاشم "اختر" هستند پس از گذشت سال هفتم مرگ اسمعیل "سودا"، به جویه اول از بخش زندان سیاسی (محبس دهمزنگ) به تاریخ ۲۵ سرطان ۱۳۲۵ شمسی آزاد شدند، بعد تر استاد محمد انور "بسمل" هم در قوس همان سال از زندان (ارگ شاهی) که نهایت درجه فشرده از نگاه گنجایش، بی اندازه شدید و عذاب دهنده از نظر رویه و رفتار نگهبان های زندان بود، در قطار سائر محبوسین شامل زندان (آل یحیی) از حبسی که مدت آن معلوم نه بود رهائی یافتند.

بر اساس مصوبه منشور ملل متحد که متضمن رهائی محبوسین سیاسی بود، قوه حاكمه آن وقت افغانستان برای اينکه پرده اي در برابر

دیدگاه دیموکراسی و افکار سیاسی انداخته باشد، از جانبی چون حکمرانی و روش ناشایست آن ها استوار و به اساس خواست و سیاست باداران همیشه گی شان بود، می خواستند کماکان پایینده و باقی باشند، لذا در مسند صدارت که هاشم خان جلادمآب در روی اول سکه کاروائی های وی کارا نه بود، شاه محمود خان "غازی" منحیت بازی کن روی دوم سکه پالیسی انگلیسی، چون ظاهرآ ملاثم و آرام تر می نمود به کرسی صدارت تکیه زد و همان شد که شکل نمایشی همه زندانیان خانواده "ناظر"، "چرخی"، "منشی زاده"، "غبار" و سائر فامیل ها پس از گذشتاندن کم و زیاد سیزده، چهارده سال از حبس و بند آزاد و رها گردیدند.

تغییر ظاهری نظام سیاسی، بکاربرد ناسالم و لجام گسیختگی سیاستمداران وقت که ماحصل بلای تهاجم روس و امثال آن در وطن ما گردید، تعدادی از افغان ها را مهاجر و پناهنده سیاسی و اقتصادی به سوی دنیای خارج گردانید. بسیاری اعضای فامیل ها که در یک تا پنج قاره جهان متفرق گردیده اند، در حال موجود برای آن ها دیدار یک دیگر که آن هم به صحت، سلامتی و زندگی باشد، خوشی و مسرتی کمتر از پیمانه و درجه جشن ندارد. هرگاه چنین وضع و دیداری رخ دهد، به پاس میمنت آن هر دوستی را که میسر گردد در شادمانی و سرور خویش سهم می دهند. پس بهتر و مستند تر این است تا بعضی گفته های را که از قلم نویسنده های محترمی که در زمینه تراووش و بجا گذاشته شده، باری مکرراً بازگو نمود و لو تکرار هم باشد، چه برخورد به نکات حساس در آن ها از هر نگاه ایجاب مکث، دقت و اندیشه را

می نماید. در نوشتة محترم نصیر "مهرین" که در تارنمای (خرasan زمین) انتشار یافته و هم تاریخ نبشه اش ۳۰ عقرب ۱۹۹۳ م. است، چنین بیان شده: "... مرا با شنیدن موضوع سن و سال، به یاد سخن های بزرگواری بُرد که حدود دو دهه پیش در هامبورگ شنیدم: آقای محمد حیدر "اختر" پیامی داد که جناب محترم محمد نعیم "بسمل زاده" از عزیزان خانواده ایشان از کانادا تشریف آورده است. رفقم به دیدن ایشان. از قصه های ایشان که به یاد مانده است و شاید با جملات متفاوت بیاید، این بود: صنف هفت مكتب بودم که پس از واقعه ی کشته شدن محمد نادرشاه، همراه تعداد زیاد اعضای خانواده زندانی شدم. هنگامی که سپه سalar شاه محمود خان، جزاها و مدت حبس را تعیین می کرد، برایش گفتند که سپه سalar صاحب، این بچه (محمد نعیم بسملزاده) هنوز به سن قانونی نرسیده و صغیر است. سپه سalar سردار شاه محمود خان "غازی" گفت: سن اش را زیاد نوشته کنید که "کبیر" شود! در نتیجه امر و دستور او بود که ۱۳ سال را در زندان سپری کردم. بعد از رهائی که به مشکل کار یافتم، اما زودتر از موعد قانونی به رویت سنى که سپه سalar تعیین نموده بود، مرا تقاعد دادند."

همچنان به تاریخ ۷ جولای ۱۹۹۶ مصاحبه ای با مرحوم محمد نعیم "بسمل زاده"، از جانب محمد حیدر "اختر" صورت گرفته که از طریق کانال آزاد شهر هامبورگ، زمانی که سرپرستی نشر برنامه ساحوی تلویزیون "رنگین" بعهده شخص وی بود پخش و انتشار یافت. در اینجا صرف ارائه پاسخ به پرسش و بعضی گفته های دیگر مرحوم

محمد نعیم "بسمل زاده" به منظور جلوگیری از طوالت کلام بازگو می شود:

"من محمد نعیم "بسمل زاده" پسر مرحوم استاد محمد انور "بسمل" و نواسه ناظر محمد صفر خان هستم.

من ۱۴ ساله و صنف هفت مکتب نجات بودم و دلیل حبس من هم ناچق و صرف یک تهمتی که برای ما ساختند و مرا حبس کردند، مرا و محمد هاشم "اختر" پسر کاکایم را که متعلم صنف هشت مکتب نجات بود. قضیه به این ترتیب بود: وقتیکه نادرخان را عبدالخالق کُشت یک ماه بعد از این واقعه شخصی در بیت الخالق مکتب (کاغذی) نوشته بود که (نادر غدار مردار شد توسط عبدالخالق خان متعلم صنف دهم)، این نوشته را مدیریت مکتب کاپی کرده به وزارت معارف بردنده. در آن زمان وزیر معارف کسی نبود و فیض محمد خان ذکریا وزیر خارجه سرپرستی وزارت معارف را به عهده داشت.

فیض محمد خان زمانی که نوشته را دید هدایت داد که توسط بچه های خوردسال صورت نگرفته باید از صنف ۷ بالا باشد، یک تعداد از شاگردان صنف ۷، ۸ و ۹ را که در حدود ۳۰ نفر میشد بتاریخ ۱۷ قوس ۱۳۱۲ بوزارت معارف بردنده. از صنف هشتم پسر کاکایم نیز شامل بود. برای این که خانواده ما یک خاندان سیاسی بود و در سیاست سابقه داشته و با خاندان ما یک عداوت قبلی داشتند. زمانی که نادر خان غلام نبی خان را کشت تقریباً بیشتر از سه صد نفر از آزادیخواه ها را دستگیر کردند که درین جمله پدرم محمد انور خان "بسمل"، محمد ابراهیم خان "صفا"، محمد اسماعیل "سودا"، محمد اسلم "بسمل زاده" و محمد

طاهر "بسمل زاده" در ۱۶ عقرب ۱۳۱۱ محبوس گردیدند به این اساس که خانواده بنده سیاسی بودند بالای من و پسر کاکایم محمد هاشم "اختر" اشتباه داشتند که این نوشته کار ما می باشد.

در وزارت معارف فیض محمد خان ذکریا آمد و برای همه قلم و کاغذ توزیع کرده گفت: بچه ها من برای شما املاء میگوییم و شما آنرا به نویسید می بینم که خط کدام شما بهتر است. همین موضوع را به شکل دیگری برای ما املاء گفت: "عبدالخالق غدار شخصی را کشت مثل نادرخان شهید که اگر زنده می بود بعد از ده سال افغانستان را مانند پاریس میساخت". همه ما مطلب را نوشته کرده امضا کردیم و به دست معین وزارت معارف سپردیم تا به فیض محمد خان ذکریا برساند. فیض محمد خان ذکریا جهت اشتراک در مجلس به وزارت خارجه رفت بعد از یک ساعت دوباره آمد و خط ها را تطبیق کرد. دید هیچکدام به نوشته دیگر سر نه خورد همان خط را در مقابل همه ما که در حدود سی نفر بودیم گرفت و گفت: این را کی نوشته؟ هر که نوشته بگوید که دیگرها خلاص شوند اگر نی شب در زیر قین و فانه خود به خود اقرار می کنید. بعد از چند دقیقه از بین سی نفر صرف هفت نفر را نگاه کرد. در همین وقت محمد اکبر "اختر" برادر بزرگ محمد هاشم "اختر" که منحیث ترجمان زبان فرانسوی در وزارت صحیه وقت کار میکرد جهت خبرگیری برادر خود آمد و در برندۀ وزارت معارف منتظر بود. عبدالجبار خان معین وزارت معارف آمد آهسته به فیض محمد خان ذکریا گفت که محمد اکبر "اختر" هم در برندۀ منتظر برادر خود است. فیض محمد خان نام او را نیز در جمله شاگردان مکتب

نجات شامل کرد. فیض محمد خان ذکریا برای عبدالغئی خان قلعه بیگی ارگ تلیفون کرد تا محافظین را جهت انتقال شاگردان به ارگ بفرستد. بناآ مرا با محمد اکبر "اختر"، محمد هاشم "اختر"، فیض محمد محبوبی، عبدالوهاب خان و جان محمد خان به ارگ انتقال دادند. بعد از کشته شدن نادرخان برادران نادرشاه و اعضای کابینه هرشب جهت تحقیق از زندانیان به ارگ می آمدند. تحقیق آغاز میشد و زندانیان را قین و فانه می کردند، آب جوش بالای پاهای شان می ریختند قمچین کاری می کردند. زمانیکه ما به ارگ رسیدیم عبدالغئی خان قلعه بیگی اطاق شکنجه محبوسین را برای ما نشان داده گفت: او بچه ها سن تان خورد است طاقت لت و کوب و شکنجه را ندارید بگوئید که اینکار را کرده است، هیچ کس اقرار نکرد. ما را بردند در یک اطاق کوته قلفی کردند و دستهای ما را الچک بستند و یک یک نفر برای تحقیق نزد شاه محمود خان خواستند. اول محمد هاشم "اختر" را خواستند تحقیق کردند چیزی حاصل نشد شاه محمود خان امر کرد که همه شانرا یکجا بیاورید ما همه رفیم و در روی زمین نشستیم شاه محمود خان گفت: هر کس که نوشه کرده خود باید اقرار کند زیرا شما خورد هستید و طاقت شکنجه و قین و فانه را ندارید. هیچکس چیزی نگفت. در همین وقت شاه محمود خان تشه شده بود سودا (۱) خواست جان محمد خان که همراهی ما بود وارخطا شد که شاه محمود خان سوته (۲) خواسته از جایش ایستاده شده گفت من اقرار میکنم که من دیدم عبدالقادر بچه مستوفی عبدالقيوم خان این خط را نوشه کرد شاه محمود خان به قومندان طره باز خان هدایت داد تا عبدالقادر را حاضر کنند ما را در

یک اطاق دیگر بردند عبدالغئی خان قلعه بیگی آمد و چهار نفر را با خود برده رها کرد. بعد از چند دقیقه عبدالغئی خان قلعه بیگی دوباره آمد و گفت که: سپه سالار صاحب امر کرد که چون فامیل شما بندی هستند اگر در بیرون باشید مردم برایتان چیزی نسازند برای چند روز همین جا باشید همان بود که سیزده سال بندی ماندیم بدون کدام جرم و جنایت و بدون کدام اوراق تحقیق و فیصله محکمه.

قرار شنیده گی محمد هاشم خان صدراعظم گفته بود که خانواده "خرخی" و خانواده "ناظر" باید برای همیشه در زندان باقی بمانند. ما بندی ماندیم تا زمانی که کابینه تغییر کرد و شاه محمود خان صدراعظم شد و نظر به فیصله ملل متحد که محبوسین سیاسی باید آزاد شوند ما را نیز رها کردند.

- مدت چهار سالی را که در زندان ارگ بودیم اجازه درس خواندن را نداشتیم صرف کتاب دینی اجازه بود. داشتن قلم و کاغذ برای ما ممنوع بود. بعد از چهار سال ما را به زندان دهمزنگ انتقال دادند صرف پدرم محمد انور خان "بسمل" در زندان ارگ باقی ماند. در زندان دهمزنگ بالای ما کارهای شاقه را انجام میدادند. در پاهای ما زولانه بود و با زولانه گشت و گذار مشکل بود به خصوص در زمستان ها که زولانه سرد می بود.

- در زندان هیچکس خاطره خوشی ندارد. همه اش تلخ بود و تا کنون با آن خاطره ها زنده هستیم. ما را در زندان کوته قلفی کردند، گشنه گی میدادند، از هوای تازه و آفتاب محروم بودیم و بخصوص تلخ ترین خاطره من، مرگ کاکایم محمد اسمعیل "سودا" در زندان

بود که ما نتوانستیم رویش را بینیم. بعد از رهائی از زندان، چون در مکتب تحصیل نکرده بودیم و سندی نداشتیم یافتن کار برای ما مشکل بود ناگزیر از کتابت در افغانستان بانک آغاز به کار کرد. زمانیکه بندي شدم ۱۴ ساله بودم برای اینکه کسی نگوید اطفال صغیر را محبوس کرده اند، مرا "اصلاح سن" کردند و سنم را پنج سال بالا نوشتند. از همین سبب در اخیر هم زود تر به تقاضه سوق داده شدم.

۱ - سودا: در گذشته به آب ولایتی و یا سودا واتر می گفتند.

۲ - سوتنه: چوب دست چوپان و یا این که چوب ضخیم و بزرگ). مصاحبه و جوابیه مرحوم محمد نعیم "بسمل زاده" در بیشترین بخش های آن، علاوه از این که سرگذشت اسفبار و المناک خود و امثالش را که اضافه از صد ها تن بوده، در عین وضع و سرنوشت مماثل قرار داشتند ارائه میدارد، از حرکات و سکنات مضحك و قبل دقت ناشی از بی سویه گی و نافهمی، خودسری و انتقام جوئی، عداوت و دشمنی ... سپه سالار، وزیر و معین خوشخدمت او و سائر موضوعات در خور توجه حکایات و بحثهای نیز دارد. نکات آتی منحیث مثال در صفات مذموم حکمرانیان یاد شده آن ایام فاش و ابراز میگردد:

- شاگردان مکتبی را که بیش از چهارده و پانزده سال نداشتند، بدون اتهام و ارتکاب جرم به حبس ابد (عمری) انداختن.

- نوشتن کاغذی که صرف بیانگر یک واقعیت بود، جرم هم اگر پنداشته شود، ازین که توسط یکنفر صورت گرفته بود چنانچه برملا هم شد، اما چندین نفر را در همان یک قضیه بحبس ابدی انداختن دور از اخلاق و قانون است. به صراحت میتوان گفت که هدایات مواد قانون

اساسی (... جرم یک عمل شخصی است و به دیگران بدون ارتباط سرایت نمی کند، ...) قصدآ زیر پا شده و یا اینکه مجریان قانون فهم و احساس در ک آنرا نداشتند.

- وزیر امور خارجه شخصی می تواند باشد که علاوه بر دانستن قوانین نافذۀ کشور، در خصوص قوانین بین الدول و معاهدات بین المللی صاحب معلومات کافی باشد. اگر شخصی سرپرستی وزارت معارف را اجرا میکند، باید در رشته تربیه و تعلیم اطفال، جوانان و قوانین مربوطه تعلیم و تربیه دارای سند درستی بوده و از درجه علمی برخوردار باشد. اما آن وزیر هر دو وزارت، که صرف با مشاهده کاغذ یا سندی از زیر عینک ذره بینی خویش، در آن واحد و فوری حکم میکند نوشته از خورد سالان نبوده و باید از شاگردان صنف ۷ به بالا باشد... خود را منحیث پولیس کریمینال تحقیک جا زدن، واقعاً عجیب است و باین رنگ رفتار نا درست که همراهی سرنوشت صغیر و کبیر کشور و آنهم باین شکل بازی صورت می گیرد باز هم بد است. هم چنان رویه و اجرا آت اداره مکتب که از صنف ۷، ۸ و ۹ به تعداد ۳۰ شاگرد را به ذوق و سلیقه خود تشخیص داده، آن ها را بدام و کام مرگ فرستاده، از همه عجیب تر می باشد.

- باز هم وزیر سرپرست که خودش را صاحب تجربه در علوم تحقیکی و جرم شناسی جا زده، برای سی تن از شاگردان املا گفته تا تشخیص نماید که کدام یکی از خط ها با کاغذ نوشته شده قبلی از نظر خط شناسی هم رنگی و یا شباهت دارد تا او را تشخیص و متهم نماید، از هر جهت دیگر هم خطرناک تر است.

- ازینکه در شناختن خط مؤفق نشدن، بهداشت وزیر و عملیات اداره مکتب از جمله ۳۰ نفر تنها ۷ شاگرد را نظر به سوابق فامیل شان که بندی های سیاسی بودند به پولیس معرفی و وظیفه خود را انجام داده اند، این را باید گفت: "حسن اجرآت!"

- محمد اکبر "اختر" که مامور دولت و مترجم زبان فرانسوی در وزارت صحیه بود، پس از اجرای وظیفه رسمی، چون برادر و پسر کاکایش تا حوالی شام از مکتب بخانه نرسیده بودند، مکلفیت داشت تا به مکتب رفه و از احوال شان با خبر شود، او چون دانست که در وزارت معارف هستند، بوزارت معارف رفته منتظر احوال نشست. هنگامیکه معین صاحب آمده و در گوش وزیر خود زمزمه میکند که محمد اکبر "اختر" برادر کلان محمد هاشم و پسر کاکای محمد نعیم در برنده متظر آنها ایستاده است، وزیر سرپرست او را نیز شامل لیست شاگردان میسازد. در اثر این خوشخدمتی صاحب مقام معینیت، مامور برحال دولت به صفت یک شاگرد خورد سال به سوی حبس ابد میرود. هیچ مقامی باین نکته توجه نکرد و یا هم نشنید که مامور دولت از شاگردان صنوف متوسطه به سادگی قابل تمیز بوده، از نظر سن و سال هیچ تناسبی ندارند، چطور میشود ویرا در جمله شاگردان مکتب شامل و داخل لیست متهمین ساخت؟ باین میگویند "وصله ناجور". موازی به حادثه بالا، یاد از حکایتی می آید که در آن چنین توضیح شده: (روزی از روز ها بود، چهل نفر محبوس را از بندی خانه کشیده و برای تطبیق و اجرای حکم اعدام می برند. نزدیک به محل اجرای حکم یکی از محافظین نزد قوماندان خود آمده و گفت: از برای خدا تباہ شدیم، یک

نفر گریخته و از سرجمع محکومین یک نفر کم شده چطور کنیم؟ قوماندان دلگی بدون این که تعجب کرده باشد، پریشان و یا خود عصبانی شود به اطراف خود نگاه کرد، در آن لحظه یک نفر رهگذر اجل گرفته از پهلوی قوماندان رد میشد. قوماندان از قول آن مرد بیچاره گرفته و همراه با خونسردی کامل بدست محافظت داد و گفت: حال دیگر پوره شد. شخص بیگناه و بیخبر از جریان واقعه، همراهی دیگران به عین سرنوشت و تطبیق حکم گرفتار گردید)

- شاگردان خورد سال مکتب که ضمن پیشبرد درس و تعلیم به استثنای مکتب، قلم، کاغذ، معلم و کانون درسی با دیگر چیزهای زندگی آشنائی نداشتند، با شنیدن نابهنهگام اخطاریه، دیدن تکلیف، زجر و آلات شکنجه هراسان شده و ترسیده بودند، زیرتأثیر خوف و ترس قرار گرفتند. از جانبی سپه سalar صاحب یعنی یک نفر که و کلان را مقابل شده بودند، سردار صاحب در حال ترساندن و تهدید، به زبان مقبول دری اما به لهجه هندوستانی رنگ انگلیسی مآبانه که "سُودا"، نصف اسم مرکب انگلیسی یعنی "سودا واتر" را به منظور رفع عطش و تشنگی خود طلب کرده و میخواهد... بیچاره شاگرد مکتب که شاید آن کلمه را در عمر خود به شکل و طرز جاری شده از زبان کسی دیگری اینطور نشنیده بود، با کلمه "سُوتھ" که در آن محل قابل درک و دید بود به اشتباء گرفته و به زودی نویسنده خط را معرفی داشته است. در اجرای این عمل که در اصل اقرار از خوف و ترس است، نه تنها هیچ شاگردی بلکه شخص بزرگی هم ملامت شده و بوده نمی تواند.

- با ادای شهادت جان محمد خان در حصه عبدالقادر پسر مستوفی، که ایجاب میکرد که دیگران خلاص شوند، ولی چنان نشد. بعد قلعه بیگی طور فرمایشی چهار نفر را بیرون برده و آزاد کرد، اما این سه فرد مربوط خانواده "ناظر" را چنانچه خود محمد هاشم صدراعظم قبله هدایت داده بود: (خانواده "چرخی" و خانواده "ناظر" باید برای همیشه در حبس باقی بمانند...). همانطور هم شد و مدت سیزده سال، سیزده سال محبوس ماندند.

- اتهام حبس سه فردی که در بالا ذکر شد اینست که، قلعه بیگی صاحب ارگ بصفت گوینده یا "سخنگو" از زبان (سردار شاه محمود خان غازی) میگوید: سپه سalar صاحب میفرمایند چون فامیل شما بندی هستند، اگر شما در بیرون باشید مردم برایتان کدام چیزی نسازند، برای چند روز همین جا باشید (اشاره به زندان ارگ). این دلسوزی سپه سalar صاحب و در نتیجه آن هدیه حبس سیزده ساله برای این سه فرد یعنی محمد نعیم "بسمل زاده" چهارده ساله، محمد هاشم "اختر" پانزده ساله که متعلمین مکتب امانی بودند و هم چنان محمد اکبر "اختر" ۲۷ ساله مامور و ترجمان رسمی دولت که در قطار و از جمله شاگردان صنوف هفت، هشت و نه مکتب شامل و پاییش به زندان ارگ کشانیده شد، بدون اتهام جرم، اوراق تحقیق، دعوی و فیصله محکمه یا محاکم بود و در ظرف سیزده سال بنام شان کدام گفته‌ی دیگری رقم زده نشد مگر اینکه به خانه نزوند تا مردم برایشان چیزی نسازند.

نکات ذکر یافته بالا، فقط شمۀ ای از طرز اجرآت و حاکمیت قانون را در ساحه تطبیق قانون جزا، قانون اجرآت جزائی، قانون محاسب و

سائر قوانین نشان داده و تمثیل مینماید که در زمان "سلطه نادری" و ما بعد آن به چه شکل و ترتیبی به وسیله مجریان دولتی، رعایت، تطبیق و اجرا میشد. بیان و افشاء اینهمه عملیات و اجرآت قانونی وقت، چنانی که در فوق آمده و ارائه شد، قابل دقت، اندیشه و انتباھ میباشد.

محمد نعیم "بسمل زاده" که اصلاح سن شده توسط سردار شاه محمود خان غازی بود و همچنان سپری کرده سیزده سال حبس در زندان (آل یحیی)، با رهائی و آزادی (سرطان ۱۳۲۵ ش.) از حبس، دیگر امکانات شمول را در دوازه دولتی بحیث مامور نیافت. ناچار در افغانستان بانک که برایش قبولی میسر گردید از کتابت اداری شروع بکار کرد. تمامی ایام و مدت کارش از بانک آغاز و به همانجا خاتمه یافت، در شبعت اداری از سرکتابت، ماموریت، مدیر مامورین، مدیر اداری بانک و همینقسم در شبعت بانک بولایت هرات، حکومت اعلی گرشک و اخیراً در ولسوالی امام صاحب ولايت بلخ اجرای وظیفه کرد تا اینکه در اوخر سال ۱۳۵۵ شمسی به تقاعد مواجه گردید.

محمد نعیم "بسمل زاده" از خوردي شخص فعال، با استعداد و هم دارای حافظه خوب بود، چنانی که به قول محمد اکبر "اختر" ایامی را که در محبس دهمزنگ کوتاه قلفی یکجایی بودند و بیرون از اطاق رفته نه می توانستند، هنگام نشر اخبار رادیو کابل، چون نعیم جان کوچک ترین فرد فامیل بود، او را دیگران به سر شانه گرفته و به دهنہ پنجره اطاق بلند می کردند. او به صدای اخبار که از بلند گویی صحن حوالی بندی خانه آن هم بسیار ضعیف پخش می شد، گوش فراداده و با ختم

آن برای دیگران اخبار شنیدگی را به صورت مکمل و بدون کم و کاست بیان میداشت.

محمد نعیم "بسمل زاده" در سال ۱۳۳۰ ش. همراه محترمه حمیرا ملقب به "دل جان" بنت پیر محمد خان تاجر ازدواج نمود. دو، سه سال بعد دارای دختری شدند که اسم نعیمه برایش انتخاب گردید. بعد تر محمد عظیم "بسمل"، نسیمه یا مهناز، وسیمه و بالاخره محمد حکیم "بسمل" دیده بجهان هستی گشودند.

بعد از اینکه دختر بزرگ محمد نعیم "بسمل زاده" و پسرش به اوقات متفاوت در آلمان، و دختر دومی اش در کانادا رسیدند، خانم و پسر کوچک محمد نعیم "بسمل زاده" متعاقب شان به کانادا مهاجر شدند، اما شخص محمد نعیم "بسمل زاده" و دختر خورده همراهی فامیل خود در کابل ماند. اخیراً شخص محمد نعیم "بسمل زاده" در ۱۹۸۸ م. به دهلی رسید و بعد از کم و بیش مدت یک سال همراهی فامیل خویش در وانکوور کانادا یکجا گردیدند.

محمد نعیم بسمل زاده بعداز سه سال اقامتش در کاناد به زیارت بیت الله شریف مشرف شد و این یگانه آرزویش در زنده گی بود که خوشبختانه به آرزویش رسید.

سرانجام پس از سپری کردن پنج، شش سال در آنجا تکلیف درد پاها برای محمد نعیم "بسمل زاده" پیدا شده و حتی بستری شفاخانه گردید. در اخیر تشخیص شد که مبتلا به سرطان گردیده و در ماه اکتوبر ۱۹۹۶ میلادی برابر به ۱۳۷۵ شمسی در وانکوور کانادا جان به حق آفرین تسلیم داد و در آرامگاه مسلمانان آنجا مدفون شد.

دوام گفتنهای که شامل بیان زندگی نامه و سرگذشت های این خانواده یا عشیره است، در محدوده و قالب "سلامه و دودمان ناظر محمد صفر خان"، به قدری مشغول و مصروفم داشته که غیر ارادی میلان زیاده گوئی و انشاء بیشتر در من ایجاد گردید. باصطلاح دیگری، می شود گفت که می توانم باز هم بنویسم و گام های به پیش بگذارم. آن گاه احتمالی هم وجود خواهد داشت که علاوه از دیگران، حتی نوبت در حصه خودم نیز برسد، چه تمام بازماندگان خانواده "ناظر" به نحوی از انحا، بصورت مستقیم و یا غیر مستقیم ضربه ها و صدماتی دیده اند که منشأ آن ها از هر جهتی چون بازنگری شود، دارای صبغه سیاسی خواهد بود و لو در نهایت خود به حبس سیاسی منجر نه شده باشد. اما نه، ولی من می خواهم در این مسئله طرفه روی کرده، از جانبی هم جلوی گفتار و نوشتار بی سر و پای خود را بگیرم، تا نشود که خدای ناخواسته گفتنهای ارقام یافته قبل از کمیت و کیفیت موجودش کم بهره گردد. من نمی گویم که گریز کرده و یا قصدی نمی خواهم در باره بقیه افراد این خانواده پُرگوئی کنم، بل در صدد جستجو، دریافت راه حل و چاره ای برای قطع و یا اتمام این همه سخن پراگنی های خویش هستم. بهترین گرینه برای خود در این دیدم که تصویر یا عکس تاریخی ۱۲۹۷ هـ. ش. فامیل ناظر محمد صفر خان را که نشانی از

قریب صد سال پیش می باشد، شاخص و اساس قرار داده و ضمن اشارت های گذرای که در باره اسلاف و بزرگان "ناظر" صاحب بعمل آمده، راجع به شخص ناظر محمد صفر خان بحیث رئیس خانواده و از فرزندان وی که گفته های چندی ارائه شده، در اخیر از پسران مرحوم محمد اختر و مرحوم محمد انور "بسمل" نیز یادآوری های صورت گرفته است، بایستی اکتفا کنم چرا که هنگام برداشت تصویر و عکس تاریخی و فامیلی "ناظر"، از این که محمد ابراهیم "صفا"، محمد اسماعیل "سودا" و هم محمد اسلم "بسمل زاده" در آن وقت نسبت صغر سن تأهل اختیار نکرده بودند بناءً از شرح حال فرزندان ایشان که مرحوم محمد یعقوب "صفا" هنگام زندانی شدن دسته جمعی سیاسی فامیل "ناظر" از مکتب عاشقان و عارفان اخراج و صدمه تعلیمی دیده، مرحوم محمد موسی "صفا" و محمد یوسف "صفا" پسانتر بدنیا آمده اند، هکذا محمد امین "ناظر" پسر ارشد محمد اسلم "بسمل زاده" گرچه او هم از مکتب اخراج شده است، ولی نسبت اینکه پیدایش شان بعد از چاپ عکس یادگاری می باشد، از توضیح تشریح حال و احوال شان انصراف بعمل می آید.

بنا بر استناد تذکر فوق و اکتفا به تصاویر اشخاص شامل تصویر یاد شده، ادامه بیان و شرح حال ذوات داخله آن بسنده و در خور کفاف پنداشته می شود، ممکن با اتخاذ چنین تصمیم از گرانی و بار خوانش، مطالعه کنندگان عزیز را نجات و فراغ حاصل آید.

در خاتمه ابراز سپاس، امتنان و شکران فراوان برای همه. قمت بالخیر.